

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



فصلنامه غرب پژوهی / سال اول / شماره ۲ / زمستان ۱۴۰۳

❖ صاحب امتیاز: دانشگاه آزاد اسلامی واحد تهران مرکز

❖ مدیرمسئول: دکتر سید مرتضی نبوی

❖ سردبیر: دکتر ارسلان قربانی شیخ‌نشین

❖ جانشین سردبیر: دکتر گارنیه کشیشیان سیرکی

❖ ناشر: دانشگاه آزاد اسلامی واحد تهران مرکزی

❖ مدیر داخلی: شیرین حدادزاد

❖ حروفچینی و صفحه آرایی: شیرین حدادزاد

❖ نشانی: سوهانک-بلوار شهید سوهانی-ساختمان ولایت یک- طبقه پنجم- پژوهشکده

غرب‌شناسی

کدپستی: ۱۹۵۵۸۴۷۷۸۱ تلفن: ۰۹۳۰۰۳۵۴۷۱۰

www.westernstudies.ctb.iau.ir

سامانه ارسال مقالات:

این فصلنامه در پایگاه‌های زیر نمایه خواهد شد:

www.isc.gov.ir

www.magiran.com

www.sanad.iau.ir

پایگاه استنادی علوم جهان اسلام

بانک اطلاعات نشریات کشور

سکوی نشر دانش (سند)

• چاپ: انتشارات الکترونیکی پژوهشکده غرب‌شناسی

هیئت تحریریه نشریه علمی غرب پژوهی

سر دبیر:

دکتر ارسلان قربانی شیخ نشین

هیئت تحریریه:

- ❖ دکتر گارنیه کشیشیان سیرکی (دانشیار دانشگاه آزاد اسلامی واحد تهران جنوب)
- ❖ دکتر زهره پویتین چی (دانشیار دانشگاه آزاد اسلامی واحد تهران جنوب)
- ❖ دکتر سید جلال دهقانی فیروزآبادی (استاد دانشگاه علامه طباطبایی)
- ❖ دکتر علی دارایی (دانشیار دانشگاه آزاد اسلامی واحد تهران مرکزی)
- ❖ دکتر رضا سیمبر (استاد دانشگاه گیلان)
- ❖ دکتر حبیب‌اله ابوالحسن شیرازی (استاد دانشگاه آزاد اسلامی واحد تهران مرکزی)
- ❖ دکتر سید داود آقایی (استاد دانشگاه تهران)
- ❖ دکتر غلامرضا کریمی (دانشیار دانشگاه خوارزمی)
- ❖ دکتر سید سعید میرترابی حسینی (دانشیار دانشگاه خوارزمی)
- ❖ دکتر انشا... رحمتی (استاد دانشگاه آزاد واحد تهران مرکزی)
- ❖ دکتر حسین کلباسی اشتري (استاد دانشگاه علامه طباطبایی)
- ❖ دکتر امیرعباس علی زمانی (دانشار دانشگاه تهران)

داوران این شماره:

دکتر حسن خداوردی/ دکتر سیمین حاجی پور ساردویی/ دکتر سید مصطفی ابطحي/ دکتر مجید روحی/ دکتر مجید استوار/ دکتر محمد توحیدفام/ دکتر سیدعلی مرتضویان فارساني/ دکتر محسن عسگری جهفی/ دکتر پروین داداندیش/ دکتر سیدعبدالعلى نبوی

راهنمای تهیه و ارسال مقالات

- نویسندگان محترم قبل از ارسال مقاله، حتما راهنمایی تدوین مقاله را مطالعه کنند.
- زمینه‌های پذیرش مقاله شامل موارد ذیل مرتبط با آمریکا، اتحادیه اروپا و انگلیس و مبانی فکری غرب می‌باشد:
سیاست خارجی، امنیت، اقتصاد سیاسی، نهادهای منطقه‌ای، حقوق و سازمان‌های بین‌المللی، رژیم‌های بین‌المللی، تروریسم، نهادها و کنوانسیون‌های بین‌المللی، امنیت و توسعه انسانی، مسائل زیست محیطی، ثروت و قدرت، جامعه‌شناسی تاریخی، تاریخ روابط بین‌الملل، مسائل سیاسی، جغرافیای سیاسی و ژئوپلیتیک، مسائل نظامی و استراتژیک، مبانی فکری و فلسف‌س تمدن غرب، ساختارهای حقوقی، سیاسی و اجتماعی، سکولاریسم و دین، حکمرانی، تحولات دین و فرهنگ، مرکز مطالعاتی و تصمیم‌ساز، حکومت قانون و دموکراسی، تقابل یا تعامل غرب و شرق، تحولات علم و فن‌آوری، اندیشه سیاسی غرب، بررسی تطبیقی اندیشه سیاسی اسلام و مبانی اندیشه سیاسی غرب.

- فصلنامه غرب پژوهی برای مقاله‌هایی که به تبیین مسئله‌هایی می‌پردازند که اهمیت بیشتری برای ایران دارند اولویت قائل است.

- مشخصات نویسنده یا نویسندگان شامل نام و نام‌خانوادگی، سمت و درجه علمی، محل خدمت و آدرس پست الکترونیکی ترجیحا براساس استاندارد موسسه آموزشی نویسنده، به دو زبان فارسی و انگلیسی به چکیده فارسی و انگلیسی اضافه شود. در صورتی که مقاله مستخرج از رساله دکترا یا از پایان‌نامه کارشناسی ارشد، نام اساتید راهنما و مشاور در پانویس صفحه اول قید خواهد شد. در صورتی که مقاله به صورت مشترک نگاشته شده باشد؛ ارائه تایید استاد مشاور و یا راهنما مبنی بر مشترک بودن مقاله لازم است.

- مقاله نباید همزمان در فرایند ارزیابی توسط مجله یا بنگاه انتشاراتی دیگری بوده یا قبلا انتشار یافته باشد.
- مقاله توسط هیئت تحریریه مجله و با همکاری کارشناسان داوری شده و در صورت تایید طبق سیاست‌های فصلنامه غرب پژوهی منتشر خواهد شد.

- مجله در رد یا قبول، جرح و تعدیل و ویرایش مقاله‌ها مختار است.
- فصلنامه از پذیرش مقالاتی که از نظر شکلی و ساختاری با شیوه‌نامه این مجله همخوانی نداشته باشند، معذور است.

- مطالب مندرج در فصلنامه الزاماً مبین نظر پژوهشکده غرب‌شناسی نیست. بنابراین مسئولیت محتوا به عهده نویسندگان است.

-مقاله باید با استفاده از نرم‌افزار word تهیه و از طریق سامانه مجله ارسال شود.

نشریه غرب‌پژوهی در اردیبهشت ۱۴۰۲ در راستای اهداف و چشم‌اندازهای دانشگاه آزاد اسلامی با محوریت تحلیل و ارزیابی مسائل سیاست خارجی و روابط بین‌الملل کشور با تأکید بر ارائه پاسخ علمی و جامع در سطح ملی و کمک به مسئله‌یابی علمی و کاربردی در تنگنای سیاست خارجی کشور نسبت به غرب (آمریکا، اتحادیه اروپا، و انگلیس) و همچنین کمک شناخت و واکاوی مبانی فکری و فلسفی تمدن غرب و تحلیل آن تاسیس شده است. در همین راستا هیات تحریریه فصلنامه غرب پژوهی از کلیه استادان، صاحب‌نظران و پژوهشگران برای ارسال مقالات علمی و پژوهشی خود جهت چاپ در این فصلنامه و تقویت تولید علم در این زمینه، دعوت به عمل می‌آورد.

فهرست مطالب

❖ سخن سردبیر..... ۵

❖ تأملی در منطق تکوین گفتمان ضد تروریسم اتحادیه اروپا پس از

یازده سپتامبر..... ۷

لیلا مروتی

❖ تحلیل گفتمان فوکویی؛ امکان و امتناعی برای تبیین

اندیشه‌ها..... ۳۶

فرامرز میرزازاده احمدیگلو

❖ تأثیر اندیشه‌های جان لاک بر حقوق شهروندی در غرب معاصر

..... ۵۴

حنانه درشتی

❖ نقد فلسفه حقوق بشر با تأکید بر دیدگاه جان لاک و علامه

جعفری..... ۷۶

سید محمد رضا حسینی مقدم

❖ منطق سیاست خارجی آمریکا و راهبردهای جمهوری اسلامی

ایران..... ۹۰

محمد طاهری خنکداری

❖ ویتگنشتاین و دوگانه نسبی‌گرایی و همه شمول‌گرایی..... ۱۰۷

حسین شقاقی

سخن سردبیر

خالق هستی را شاکریم که توفیق راه اندازی فصلنامه غرب پژوهی را با پشتیبانی پژوهشکده غرب شناسی دانشگاه آزاد اسلامی واحد تهران مرکزی و حمایت و مشارکت اساتید برجسته روابط بین الملل در سطح ملی به عنوان هیات تحریریه و هیات داوران، نصیب ما کرد. غرب پژوهی در دو سطح مطالعات روابط بین الملل و مطالعات اندیشه‌ای و تمدنی، از دیرباز مورد توجه دانشگاه‌ها و مراکز تحقیقاتی بوده است. تنوع و پیچیدگی در کنشگری غرب و همچنین در هم تنیدگی متغیرهای مختلف تاثیرگذار در روابط بین الملل، شتاب در جهانی شدن و فن آوری‌های نوین ارتباطی، شکل‌گیری هویت‌های جدید قدرت و عوامل غیرمادی تاثیرگذار در ساختار نظام بین الملل، به اهمیت پژوهش در غرب افزوده است. در این راستا، فصلنامه غرب پژوهی امیدوار است با استعانت از خدای متعال و الطاف الهی پنجره جدیدی را در حوزه غرب‌شناسی با همکاری و مشارکت اساتید، پژوهشگران و دانشجویان باز کند. فصلنامه غرب پژوهی با هدف تحلیل، واکاوی و ارزیابی مسائل مربوط به غرب در نظام بین الملل معاصر در زمینه‌های مختلف روابط خارجی و مبانی فلسفی، فکری و تمدنی، درصدد است تا به علمی کردن سیاست‌گذاری و مسأله‌یابی علمی-کاربردی در ارتباط با تنگناهای سیاست‌ خارجی کشور نسبت به غرب کمک نماید. مضاعف بر این، فصلنامه تلاش می‌کند تا زمینه را جهت ارتقای سطح دانش علمی و تخصصی متخصصان و کارشناسان در جهت عمق بخشی بیشتر به آگاهی و شناخت تصمیم‌گیران و مجیران جهت اعمال سیاست‌گذاری برای اغتنام بیشتر فرصت‌ها و مواجهه موثرتر با چالش‌های مبتلا به کشور در روابط با غرب در سطوح مختلف فراهم نماید. لذا از کلیه اساتید، پژوهشگران و دانشجویان دانشگاه‌ها و مراکز تحقیقاتی تقاضا داریم تا با ارسال مقاله در محورهای مرتبط با غرب شامل سیاست خارجی، اقتصاد سیاسی، مطالعات سیاسی، نهادهای منطقه‌ای، رژیم‌های بین‌المللی، حقوق بشر، امنیت و توسعه انسانی، مسائل زیست محیطی، ژئوپولیتیک و نظامی، مبانی فلسفی و تمدنی غرب، مبانی فکری اندیشمندان غربی، سکولاریسم و تحولات دین، سیاست و فرهنگ، نقش مراکز فکری و مطالعاتی تصمیم‌ساز و تحولات علم و فناوری، ما را در ارتقای فصلنامه غرب پژوهی یاری دهند.

دکتر ارسلان قربانی شیخ‌نشین

مقالات



تأملی در منطق تکوین گفتمان ضدتروریسم اتحادیه اروپا پس از یازده

سپتامبر

۷

لیلا مروتی^۱

(تاریخ دریافت ۱۴۰۳/۱۲/۱۶ - تاریخ تصویب ۱۴۰۳/۱۲/۲۸)

چکیده

تروریسم به عنوان یکی از چالش‌های امنیتی مهم، همواره سیاست‌های داخلی و خارجی اتحادیه اروپا را تحت تأثیر قرار داده است. حملات یازده سپتامبر ۲۰۰۱ نقطه عطفی در سیاست‌های ضدتروریستی اتحادیه اروپا بود که موجب بازنگری در راهبردهای امنیتی و افزایش همکاری در جهت اتخاذ سیاست‌های ضدتروریستی میان کشورهای عضو شد. در این راستا، اتحادیه اروپا اقدامات متعددی را برای تقویت ظرفیت‌های امنیتی خود به کار گرفت که شامل تصویب قوانین جدید، افزایش تبادل اطلاعات میان کشورهای عضو، و همکاری‌های فراملی به‌ویژه با ایالات متحده بود. پرسش اصلی مقاله این است «چه عواملی موجب تکوین گفتمان ضدتروریستی اتحادیه اروپا پس از حادثه یازده سپتامبر شد؟» در پاسخ به این پرسش مقاله حاضر مدعی است، گفتمان ضدتروریستی اتحادیه اروپا حول محور دال مرکزی رویارویی با «دولت‌های درمانده» تکوین شده است و کشورهای عضو اتحادیه اروپا حکمرانی خوب را مؤلفه اصلی ضدیت با تروریسم تلقی می‌کنند. هدف این پژوهش بررسی منطق ایجاد گفتمان ضدتروریستی اتحادیه اروپا و تحلیل عوامل مؤثر بر شکل‌گیری سیاست‌های امنیتی اتحادیه اروپا در این حوزه است یافته‌های پژوهش بیانگر این است که سیاست‌های ضدتروریستی اتحادیه اروپا نوعی رویکرد و راهبرد پیشگیرانه و هماهنگ در جهت مهار پدیده تروریسم می‌باشد.

کلید واژگان: گفتمان ضد تروریسم، اتحادیه اروپا، یازده سپتامبر و دولت‌های درمانده.

^۱ دانش آموخته دکتری روابط بین‌الملل، دانشگاه خوارزمی تهران، ایران. (نویسنده مسئول)

A Reflection on the Logic of the Evolution of the European Union's Counter-Terrorism Discourse after 9/11

Leila Morovati¹

Abstract

Terrorism, as one of the major security challenges, has always affected the internal and external policies of the European Union. The September 11, 2001 attacks were a turning point in the EU's counter-terrorism policies, which led to a review of security strategies and increased cooperation in adopting counter-terrorism policies among member states. In this regard, the EU took several measures to strengthen its security capacities, including the adoption of new laws, increased information exchange among member states, and transnational cooperation, especially with the United States. The main question of the article is "What factors led to the development of the EU's counter-terrorism discourse after September 11?" In response to this question, the present article claims that the EU's counter-terrorism discourse has developed around the central theme of confronting "failed states" and that EU member states consider good governance to be the main component of counter-terrorism. The purpose of this research is to examine the logic of creating the European Union's counter-terrorism discourse and analyze the factors affecting the formation of European Union security policies in this area. The research findings indicate that the European Union's counter-terrorism policies are a preventive and coordinated approach and strategy to curb the phenomenon of terrorism.

Key words: anti-terrorism discourse, European Union, September 11, Failed states.

1 Ph.D. in International Relations, Faculty of Law & Political Science, University of Kharazmi, Tehran, Iran.

Email: morovati1990@gmail.com

۱. مقدمه

تحولات جهانی، به‌ویژه پس از پایان جنگ سرد، موجب تغییر ماهیت تهدیدات امنیتی شد و تروریسم در اشکال جدیدی، نظیر افراط‌گرایی مذهبی و تروریسم فراملی، ظهور یافت. با این حال، نقطه عطف واقعی در شکل‌گیری گفت‌وگو بین افراط‌گرایی و تروریسم اتحادیه اروپا، حملات تروریستی یازده سپتامبر ۲۰۰۱ در ایالات متحده بود. این حادثه، نه تنها امنیت جهانی را تحت تأثیر قرار داد، بلکه بر نگرش و سیاست‌های امنیتی اتحادیه اروپا نیز تأثیر عمیقی گذاشت. یازده سپتامبر این واقعیت را آشکار ساخت که تهدیدات تروریستی صرفاً به کشورهای خاصی محدود نمی‌شود، بلکه امنیت تمامی کشورهای جهان، از جمله اروپا، را به خطر می‌اندازد. این رویداد، کشورهای عضو اتحادیه اروپا را به تجدیدنظر در سیاست‌های امنیتی خود واداشت و روند تدوین استراتژی‌های جامع‌تر برای مقابله با تروریسم را تسریع کرد. پس از این حادثه، اتحادیه اروپا اقدامات گسترده‌ای را برای تقویت ظرفیت‌های امنیتی خود در پیش گرفت. تصویب برنامه اقدام ضدتروریسم، ایجاد هماهنگی بیشتر میان دستگاه‌های امنیتی کشورهای عضو، و افزایش همکاری با ایالات متحده از جمله سیاست‌هایی بود که با هدف تقویت توانایی اروپا در مقابله با تروریسم طراحی شد. وقوع حملات تروریستی در مادرید (۲۰۰۴) و لندن (۲۰۰۵) نیز نشان داد که اروپا به‌طور مستقیم در معرض تهدید گروه‌های تروریستی قرار دارد و نیازمند سازوکارهای قوی‌تری برای حفاظت از امنیت شهروندان خود است. در این راستا، سیاست‌های ضدتروریستی اتحادیه اروپا از تمرکز بر اقدامات واکنشی فراتر رفت و به‌سوی ایجاد چارچوب‌هایی برای پیشگیری از افراط‌گرایی و شناسایی تهدیدات پیش از وقوع حملات سوق یافت.

در اوایل قرن بیست و یکم، گسترش جغرافیایی حملات تروریستی و پیچیدگی روزافزون تهدیدات، اتحادیه اروپا را بر آن داشت تا نقش فعال‌تری در مقابله با این پدیده ایفا کند. این امر منجر به تصویب مجموعه‌ای از قوانین و راهبردهای امنیتی شد که بر مقابله با تأمین مالی تروریسم، افزایش تبادل اطلاعات بین کشورهای عضو، و به‌کارگیری فناوری‌های جدید برای رصد و خنثی‌سازی تهدیدات تأکید داشت. از سوی دیگر، همکاری با بازیگران بین‌المللی، به‌ویژه ایالات متحده، در دستور کار قرار گرفت تا سیاست‌های ضدتروریسم به‌صورت هماهنگ‌تری اجرا شود. به این ترتیب، گفت‌وگو بین افراط‌گرایی و تروریسم در اتحادیه اروپا پس از یازده سپتامبر دستخوش تحولات بنیادینی شد و از سطح همکاری‌های محدود و موردی به‌سوی راهبردهای جامع، چندلایه و فراملی حرکت کرد. این تغییر رویکرد، نشان‌دهنده درک جدید رهبران

اروپایی از ماهیت جهانی تروریسم و ضرورت همکاری‌های بین‌المللی برای مقابله با آن است. بنابراین، بررسی منطق تکوین این گفتمان و روند تکامل آن در سیاست‌های امنیتی اتحادیه اروپا، می‌تواند ابعاد مهمی از چگونگی شکل‌گیری استراتژی‌های ضدتروریسم در این نهاد فراملی را آشکار سازد.

۲. چارچوب نظری: نظریه تحلیل گفتمان لاکلا و موفه

نظریه‌ی گفتمان لاکلا و موفه می‌تواند برخی از نیازهای سیاست را در چارچوب نظری و تقسیم آن برآورده کند. اگر چه نظریه‌های گفتمانی مبتنی بر نظریه‌های پست مدرن هستند. اما به نوعی نسبی هستند و اغلب می‌توانند تغییرات جاری زندگی اجتماعی را تبیین و تحلیل کنند. علاوه بر این، نظریه گفتمان لاکلا و موفه می‌تواند به ما کمک کند تا تحولات آینده را بر اساس درک بهتر دال‌های حاکم بر گفتمان درک کنیم و حتی وارد حوزه‌ی آینده‌پژوهی شویم. با این رویکرد می‌توان از این نظریه برای آسیب‌شناسی گفتمان‌های هژمونیک نیز استفاده کرد. درباره‌ی نظریات گفتمان سیاسی، لاکلا و موفه معتقدند که گفتمان صرفاً به ترکیبی از گفتار و نوشتار اشاره نمی‌کند، بلکه گفتمان مجموعه‌ای از نشانه‌های زبانی - شناختی^۱ و نشانه‌های فرازبانی - شناختی^۲ تعریف می‌شود. یعنی هم بعد فیزیکی و هم بعد نظری را شامل می‌شود (Dabirimehr and Tabatabai Fatmi, 2014: 1287).

براین اساس، رویکرد نظری لاکلا و موفه برای مطالعات ارتباطی مانند گفتمان‌های سیاسی، تحلیل اخبار و سایر موضوعات ارتباط اجتماعی کاربردی است. می‌توان از آن برای کاوش و مطالعه چگونگی شکل‌گیری یک گفتمان هژمونیک و گفتمان سیاسی خاص توسط نیروهای مختلف سیاسی مسلط استفاده کرد. همچنین می‌تواند موضوعات گفتمانی معین را که توسط قدرت‌های مختلف اجتماعی - سیاسی مورد مذاکره و رقابت هستند بررسی نماید. به طور کلی الگوی نظری لاکلا و موفه را می‌توان برای تحلیل موضوعات گسترده‌ای که مربوط به شیوه‌های گفتمانی هستند به کار برد زیرا برای لاکلا و موفه هر عمل اجتماعی را می‌توان از دریچه یک گفتمان ارزیابی کرد (Rear, 2013: 1). در این مقاله از برخی از مؤلفه‌های اصلی نظریه گفتمان لاکلا و موفه استفاده شده است که در ادامه توضیح داده شده است.

دال مرکزی: نشانه، نماد یا مفهومی که دال‌های دیگر پیرامون آن جمع‌آوری و بیان می‌شود، دال مرکزی نامیده می‌شود. دال شناور نشانه‌ها و مفاهیمی هستند که گفتمان‌های مختلف سعی در معنا بخشیدن به آن‌ها

¹ Linguistic - Cognitive

² Meta Linguistic - Cognitive

³ Central Signifier

را دارند (Dabirimehr and Tabatabai Fatmi, 2014: 1284).

دال شناور^۱: دال شناور دالی است که مدلول آن شناور و غیر ثابت باشد. به عبارت دیگر، گفتمان‌های مختلف برای تعیین مدلول مورد نظر خود با یکدیگر رقابت می‌کنند. هر گفتمانی بر اساس ساختار خود، مدلولی را مطابق با این نظام مورد نظر خود برجسته می‌کند و مدلول دیگر را نادیده می‌گیرد (Dabirimehr and Tabatabai Fatmi, 2014: 1284).

مفصل‌بندی^۲: به عقیده‌ی لاکلا و موفه «گفتمان» تلاشی برای ایجاد شبکه‌ای از معانی در یک دامنه خاص است. تشکیل یک گفتمان شامل مفصل‌بندی دال‌ها بر اساس معنای معین است تا معانی دیگر حذف شوند (Rear, 2013: 6). لاکلا و موفه مفصل‌بندی را اینگونه تعریف می‌کنند: «ما هر عملی را که منجر به برقراری رابطه‌ای بین عناصر شود به نحوی که هویت این عناصر در نتیجه‌ی مفصل‌بندی دستخوش تغییر شود، مفصل‌بندی می‌نامیم» (Laclau and Mouffe, 1985: 105).

حوزه‌ی گفتمانی^۳: هر نشانه ممکن است چندین معنا داشته باشد. هر گفتمان به طور طبیعی یکی از آن معانی را بر حسب همخوانی با نظام معنایی خود تثبیت و مابقی را طرد می‌نماید. معانی احتمالی نشانه‌ها که از گفتمان طرد شده‌اند، به حوزه‌ی گفتمانی سرریز می‌شوند. سرریز معانی یک دال یا نشانه به حوزه‌ی گفتمانی با هدف ایجاد یکدستی معنایی در یک گفتمان انجام می‌شود (Laclau and Mouffe, 1985: 111).

ضدیت و خصومت^۴: گفتمان‌ها با ایجاد یک رابطه خصمانه که اغلب منجر به تولید یک «دشمن» یا «دیگری» می‌شوند که برای تأسیس مرزهای سیاسی امری حیاتی است. در یک بافت گفتمانی، خصومت به امکان تصادفی بودن گفتمان‌ها و سایر پدیده‌ها اشاره دارد. دیگری غیریت‌ساز همواره حضور یک گفتمان را تهدید کند و پیوسته آن را در خطر فروپاشی قرار می‌دهد، همه گفتمان‌ها ممکن و موقتی بوده و به هیچ وجه تثبیت نمی‌شوند (Dabirimehr and Tabatabai Fatmi, 2014: 1285).

گفتمان را می‌توان به عنوان مجموعه‌ای از شبکه‌های زبان از جمله معنا، مفاهیم، گروه‌بندی و استدلال تعریف کرد که به مفهومی شدن و معنادار کردن جهان و برساختگی آن کمک کرده

¹ Floating Signifier

² Articulation

³ Field of Discoursivity

⁴ Antagonism

است (Doty, 1993: 302). گفتمان‌ها سازنده‌ی هویت‌ها هستند. هویت دولت‌ها برگرفته از گفتمان است. بر این اساس دولت منافع و ارجحیت‌هایش را در رابطه با جهان بیرونی تعریف و مشخص می‌کند. گفتمان‌ها به فهم ما در این که چگونه اعمال مشخصی انجام شده است کمک می‌کند (Moshirzade, 2007: 522). به طور کلی، به عقیده‌ی لاکلا و موفه گفتمان‌ها عامل تشکیل دهنده‌ی هویت کارگزاران می‌باشد. هویت‌های برگرفته از گفتمان‌ها، مرزهای فکری و سیاسی و خط فاصل بین «خود» و «دیگری» را تعیین می‌کنند. و از رهگذر هویت بازیگران، منافع، ارجحیت‌ها و اولویت‌های آنان در عرصه‌ی سیاست خارجی و سیاست داخلی نمود عینی و بازنمایی^۱ می‌یابد.

۳. مفصل‌بندی گفتمان مبارزه با تروریسم اتحادیه اروپا

به طور گسترده وقایع یازده سپتامبر ۲۰۰۱ آغاز یک دوره تاریخی جدیدی بود و منجر به تغییر اساسی در ماهیت امنیت بین‌المللی شد. بارزترین عنصر این تغییر این بود که کشورهای غربی اکنون با نوع جدید تهدید تروریستی روبرو هستند که در آن واحد مخرب‌تر از کل ارتش‌ها یا سایر تهدیدات سنتی برای دولت هستند. این تفکر متعارف توسط سیاست‌گذارانی مانند خاویرسولانا، نماینده وقت اتحادیه اروپا در امور خارجی بیان شد، که استدلال کرد «تهدید تروریستی را می‌توان با تمایل جنبش‌های تروریستی جدید برای استفاده از خشونت نامحدود و ایجاد تلفات گسترده مشخص کرد. بنابراین، یک «تهدید وجودی»^۲ برای اتحادیه اروپا و کشورهای عضو آن است». این تصور از تروریسم توسط دانشگاهیان مانند فرانسیس فوکویاما نیز بیان شد که پس از حمله یازده سپتامبر نوشت «گروه‌هایی مانند القاعده اکنون قدرت وارد کردن خسارت عظیم به تمدن مدرن را دارند و حتی اگر تعداد کمی از مردم را نمایندگی کنند، سؤالات واقعی را در مورد دوام تمدن ما ایجاد می‌کند» (Baker-Beall, 2014: 1).

فراگیرترین ویژگی گفتمان «مبارزه با تروریسم» و عناصر فراروایت «جنگ علیه تروریسم» اتحادیه اروپا این ایده است که تروریسم در شرایط کنونی «جدید» و به نوعی متفاوت از اشکال «قدیم» تروریسم است که در گذشته رخ داده است. استدلال می‌شود که این جنبه از گفتمان مبارزه با تروریسم، «دیگری» تروریست را به عنوان نوع جدیدی از تهدید از طریق چند تکنیک معرفی می‌کند. این تکنیک‌ها شامل ارجاع مستقیم به تهدید تروریستی کنونی به عنوان یک نوع «جدید»، تهدیدی مرتبط با سلاح‌های

¹ Representation

² existential threat

کشتار جمعی به عنوان یک تهدید در حال تکامل و تهدیدی که ماهیت مذهبی دارد و با فرآیندهای «رادیکال سازی»^۱ مرتبط است (Baker-Beall, 2014: 11).

بنابراین، اتحادیه اروپا پیشگیری از تروریسم را به عنوان یک حوزه خاص از صلاحیت در پاسخ به تهدید مفروض و مستمر حملات تروریستی «در هر کجا، هر زمان، هر کسی»^۲ تعیین کرده است. الزام «پیشگیری»^۳ از تروریسم به عنوان اولین ستون از چهار رکن مطرح شده در استراتژی ضدتروریسم اتحادیه اروپا در سال ۲۰۰۵، و به دنبال آن ستون‌های باقی مانده «محافظت»^۴، «پیگیری»^۵ و «پاسخ»^۶ (شورای اروپا) تدوین شده است. اگرچه کمیسیون اروپا در سال ۲۰۱۰ این استراتژی را به عنوان «چارچوب مرجع اصلی برای اقدام اتحادیه اروپا در این زمینه»^۷ توصیف کرد، بازنگری در سیاست درخواست شده توسط پارلمان اروپا به تدریج مبارزه با تروریسم را در «استراتژی امنیت داخلی»^۸ اتحادیه اروپا با هدف همگامی با چالش‌های آینده گنجانده. استراتژی امنیت داخلی اتحادیه اروپا از تروریسم به عنوان تهدید اصلی برای امنیت اتحادیه اروپا یاد می‌کند که به عنوان «حق اساسی» مردم اروپا قرار گرفته است (Melhuish and Heath-Kelly, 2022: 318). براین اساس، در ادامه به توضیح مفاهیم و دال‌های اصلی در گفتمان ضدتروریستی اتحادیه اروپا پرداخته شده است.

۳-۱. دال مرکزی؛ دولت‌های درمانده و شکننده^۹

پس از حملات تروریستی یازده سپتامبر، توجه به دولت‌های شکننده به دلیل ملاحظات امنیتی افزایش یافت. دولت‌های شکننده به عنوان تهدیدی بالقوه شناخته می‌شوند که می‌توانند فضاهای بدون حکومت ایجاد کرده و زمینه‌ساز گسترش جنایت و تروریسم شوند. اتحادیه اروپا نیز از روند جهانی توجه به این کشورها مستثنی نبوده است، هرچند که تقریباً چهار سال طول کشید تا نگرانی‌های مربوط به «شکست دولت» که در استراتژی امنیتی اروپا در سال ۲۰۰۳ مطرح شده بود، به سیاستی رسمی در مورد کشورهای شکننده تبدیل

¹ radicalisation

² anywhere, anytime, anyone

³ prevent

⁴ protect

⁵ pursue

⁶ respond

⁷ main reference framework for EU action in this field

⁸ Internal Security Strategy (ISS)

⁹ Failed states

شود. این سیاست‌ها ارتباط نزدیکی با نگرانی‌های امنیتی داشتند و بر مجموعه‌ای گسترده از ابزارهای سیاسی تأکید می‌کردند که ارتباط میان جنبه‌های توسعه، بشردوستانه، نظامی و امنیتی را فراهم می‌آورد. اتحادیه اروپا با تصویب «استراتژی امنیتی» خود، بر کشورهای شکننده تأکید بیشتری کرد و شکست دولت را به عنوان تهدیدی کلیدی شناسایی کرد که هم به عنوان تهدید مستقل و هم به عنوان عامل مؤثر بر تهدیدات دیگر مطرح می‌شود. خاویر سولانا، نماینده عالی اتحادیه اروپا، در سال ۲۰۰۳ اعلام کرد که شکست دولت به دلیل فساد، سوءاستفاده از قدرت، نهادهای ضعیف و درگیری‌های داخلی می‌تواند منجر به بی‌ثباتی و تهدیدهایی همچون جنایت سازمان‌یافته و تروریسم شود. این استراتژی به کاربرد ابزارهای مختلف از جمله نیروی نظامی، دیپلماسی، روابط تجاری، کمک‌های توسعه و بشردوستانه تأکید می‌کند (Hout, 2010: 145).

بنابراین، حکمرانی خوب یکی از موضوعات اصلی است که ابعاد خارجی گفت‌وگوهای مبارزه با تروریسم اتحادیه اروپا را شکل می‌دهد. بین تروریسم و افراط‌گرایی از یک سو و مشکلات حاکمیتی از سوی دیگر رابطه‌ای متعادل برقرار می‌شود. گفت‌وگوهای ضدتروریسم اتحادیه اروپا به طور انتخابی از گفت‌وگوهای برنامه سازمان ملل پس از جنگ سرد در مورد حکمرانی خوب، که منطق، تکنیک‌ها و سازوکارهای مداخلات این سازمان در کشورهای ثالث در سراسر جهان را از دهه ۱۹۹۰ شکل داده است، نشأت می‌گیرد. گفت‌وگوهای سازمان ملل، حکمرانی خوب را به عنوان «کیفیت نهادهای دولتی»^۱ می‌داند که با توانایی دولت‌ها برای اداره مؤثر حوزه سیاسی، اجتماعی و اقتصادی در یک قلمرو مشخص می‌شود. اجزای اصلی گفت‌وگوهای حکمرانی خوب سازمان ملل، حاکمیت قانون است. در راهبرد گفت‌وگومانی اتحادیه اروپا تروریسم و رادیکالیزه شدن را به عنوان شکست حکومت تبدیل می‌کند و مشکلات حاکمیتی را خطرات امنیتی مهمی برای تروریسم و افراط‌گرایی برای به دست آوردن جای پای محکم در جوامعی می‌داند که دارای حکومت ضعیف هستند. این راهبرد تصویری هشداردهنده از تهدید ناشی از حکمرانی بد از طریق استفاده از عبارتی مانند، «دولت‌های شکست خورده و در حال شکست»^۲ به عنوان «پناهگاه بالقوه تروریست‌ها»^۳، «کشورهای در حال گذار یا کشورهایی که دارای حکومت ضعیف هستند»^۴ و «کشورهای شکننده مستعد افراط‌گرایی

¹ the quality of state institutions

² failed and failing states

³ potential havens for terrorists

⁴ countries in transition or those characterized by weak governance

خشونت آمیز^۱ ترسیم می‌کند (Isleyen, 2017: 64).

در سند استراتژی ضد تروریسم اتحادیه اروپا در سال ۲۰۰۵ حکمرانی خوب را به عنوان یکی از اولویتهای اصلی خود تعریف می‌کند: «طیفی از شرایط در جامعه وجود دارد که ممکن است محیطی را ایجاد کند که در آن افراد راحت‌تر رادیکال شوند. این شرایط شامل حکومت ضعیف و خودکامه است. نوسازی سریع اما مدیریت نشده؛ فقدان چشم‌انداز سیاسی یا اقتصادی و فرصت‌های آموزشی. در داخل اتحادیه این عوامل به طور کلی وجود ندارد، اما ممکن است در بخش‌های مختلف جمعیت وجود داشته باشد. برای مقابله با این، در خارج از اتحادیه، ما باید حکومت‌داری خوب، حقوق بشر، دموکراسی و همچنین آموزش شکوفایی اقتصادی را با جدیت بیشتری ترویج کنیم و در حل مناقشه شرکت کنیم» (The European Union Counter-Terrorism Strategy, 2005).

۳-۲. دال‌های شناور

در مباحث بالا گفته شد که دولت‌های درمانده و شکننده یا شکست خورده مفهومی است که از اهمیت بسیار زیادی در گفتمان امنیتی ضد تروریسم اتحادیه اروپا برخوردار است. به این ترتیب، این مفهوم به عنوان دال مرکزی گفتمان مبارزه با تروریسم اتحادیه اروپا توضیح داده شد. در ادامه مفاهیم دیگری مرتبط با عنوان دال‌های شناور در اطراف دال مرکزی و در چارچوب منظومه‌ی گفتمانی اتحادیه اروپا در مقابله با تروریسم بررسی شده است.

۳-۲-۱. افراط‌گرایی خشونت‌آمیز و اسلام‌گرایی رادیکال

از زمان حملات یازده سپتامبر ۲۰۰۱، خشونت سیاسی اسلامی در شکل‌گیری الگوهای تروریسم جهانی تأثیرگذار بوده است. بر اساس آخرین برآوردها، خشونت اسلامی بیشترین تعداد وقایع و همچنین مرگبارترین حملات را در جهان به خود اختصاص داده است. این روند جهانی الگوهای خاص منطقه‌ای را پنهان می‌کند. اروپا به عنوان یک قاره در مقایسه با آسیا و خاورمیانه نسبتاً در امان به نظر می‌رسد. اگرچه حملات از سال ۲۰۱۵ پس از یک دهه کاهش پس از وقایع مادرید (۲۰۰۴) و لندن (۲۰۰۵) ناگهان افزایش یافته است. رادیکالیزه شدن مسلمانان اروپایی به عنوان تغییر باورها، احساسات و رفتارها در جهت‌هایی که خشونت بین گروهی را توجیه می‌کند، اخیراً سطح بی‌سابقه‌ای از رسانه‌ها و توجه دولت را به خود جلب

¹ fragile states prone to violent extremism

کرده است و عمدتاً اعتقادات مذهبی را دلیل اصلی افراط‌گرایی مؤمنان مسلمان میدانند (Egger and Magni-Berton, 2021: 581). دو سازوکار رقیب برای ارزیابی علل خشونت سیاسی اسلامی شناسایی شده است. از یک سو، برخی ایدئولوژی اسلامی را عامل مستقیم رادیکالیزه شدن مردم مسلمان می‌دانند که در برخی موارد افراطی منجر به دخالت در حملات تروریستی می‌شود. انتشار باورهای افراطی در مورد توجیه و استفاده از خشونت در جوامع مسلمان به دلیل افزایش مخاطبان گروه‌های اسلام‌گرا در موضوعات مرتبط با تفسیر اصول اسلامی است. از سوی دیگر، محققان دیگر ادعا می‌کنند که غالب خشونت اسلامی را می‌توان با این واقعیت توضیح داد که افراد رادیکال به طور فزاینده‌ای به اسلام روی می‌آورند زیرا در ایدئولوژی اسلام‌گرای افراطی راهی برای توجیه نگرش خود می‌یابند. به عبارت دیگر، گروه‌های اسلام‌گرا خواسته‌ها و برنامه‌های افراد رادیکالیزه را طرح‌ریزی می‌کنند (Egger and Magni-Berton, 2021: 582).

از سال ۲۰۰۱، کشورهای اروپایی هدف چندین حمله تروریستی موفق و بسیاری از تلاش‌های خنثی شده با انگیزه‌های ایدئولوژیک مختلف قرار گرفته‌اند که تروریسم را به برنامه‌های سیاسی بازگردانده و در دوره‌هایی و در برخی کشورها، در رأس نگرانی‌های شهروندان اروپایی قرار داده است. از سال ۲۰۰۴، اتحادیه اروپا مبارزه با رادیکال‌سازی را به عنوان یک استراتژی مهم برای پیشگیری و مبارزه با تروریسم شناسایی کرده است. اتحادیه اروپا در طول سال‌های متمادی سیاست‌ها، استراتژی‌ها و اعلامیه‌هایی را برای مقابله با افراط‌گرایی در میان شهروندان و ساکنان خود اتخاذ کرده است. اما ظهور داعش و جذابیت آن برای هزاران اروپایی چالش‌های جدیدی را برای اتحادیه اروپا ایجاد کرد و تعدادی از واکنش‌ها را از سوی بروکسل، پایتخت‌های ملی و نهادهای محلی به دنبال داشته است. این سیستم چند سطحی ضد رادیکال‌سازی، شامل انبوهی از کنشگران و کنار هم قرار دادن مداخلات در سطوح مختلف تصمیم‌گیری، ورودی مهمی به بحث‌های گسترده‌تر در مورد اینکه چگونه می‌توان ضدیت با رادیکالیسم را حمایت و تقویت کرد، فراهم می‌کند (Martins and Ziegler, 2018: 4).

در استراتژی امنیت اروپا آمده است که اروپا هم هدف و هم پایگاه تروریسم است: کشورهای اروپایی هدف هستند و مورد حمله قرار گرفته‌اند. پایگاه‌های لجستیکی برای هسته‌های القاعده در بریتانیا، ایتالیا، آلمان، اسپانیا و بلژیک کشف شده است. در این استراتژی به خطر استفاده گروه‌های تروریستی از بمب‌های بیولوژیکی، شیمیایی یا حتی هسته‌ای در خاک اروپا اشاره شده است. در نوامبر ۲۰۰۴، مسئول هماهنگ‌کننده مبارزه با تروریسم اتحادیه اروپا گفت: «خطر حملات تروریستی بیشتر در اروپا همچنان

وجود دارد و تهدید عمدتاً از شبکه‌ها، گروه‌ها یا افراد اسلام‌گرا سرچشمه می‌گیرد، اگرچه گروه‌های غیراسلامی نیز همچنان به این تهدید ادامه می‌دهند. بر این مبنای، تهدید تروریستی برای اتحادیه اروپا توسط تعداد زیادی از گروه‌ها و سازمان‌ها اعم از شبکه‌های بین‌المللی جهادی و گروه‌های ملی‌گرای بزرگ گرفته تا تندرهای سیاسی خشن ایجاد شده است. فعالانی که عموماً در اقدامات خرابکارانه و آسیب‌جنایی دخیل هستند. در حالی که اتحادیه اروپا به عنوان یک نهاد ممکن است در معرض تهدید خاصی از سوی القاعده و یا وابسته‌های آن نباشد، این گروه‌ها تعدادی از کشورهای عضو را هدف قرار می‌دهند که به عنوان دشمنان اسلام تلقی می‌شوند و به دلیل اهداف «مشروع» تعیین شده‌اند. تعداد زیاد دستگیری‌های تروریست‌ها یا حامیان اسلامی در اتحادیه اروپا نیز نشان دهنده این است که اروپا نه تنها هدف القاعده و سایر گروه‌های جهادی است، بلکه باید به عنوان محل جذب نیرو و پشتیبانی لجستیکی برای گروه‌های جهادی نیز در نظر گرفته شود (Lugna, 2006: 103-105).

بنابراین، اتحادیه اروپا پس از حملات تروریستی یازده سپتامبر ۲۰۰۱ در ایالات متحده، به کنشگری در مبارزه با تروریسم تبدیل شد. این رویکرد با دو هدف عمده همراه بود: ۱) تمایل به نشان دادن حمایت و همبستگی با ایالات متحده، و ۲) درک ناگهانی از این که شکل جهانی تروریسم، اتحادیه اروپا را نیز به یک هدف بالقوه تبدیل کرده است. در سال‌های بعد، در سند استراتژی مبارزه با تروریسم در اتحادیه اروپا در سال ۲۰۰۵، اتحادیه اروپا چهار راه را تعریف می‌کند که از طریق آن‌ها می‌تواند به کشورهای عضو در مبارزه با تروریسم کمک کند. این راهکارها عبارتند از: «تقویت قابلیت‌های ملی»^۱، «تسهیل همکاری اروپایی»^۲، «توسعه قابلیت‌های جمعی»^۳ و «ارتقای مشارکت بین‌المللی»^۴ فراتر از اتحادیه اروپا. بر این اساس، استراتژی مبارزه با تروریسم اتحادیه اروپا بر نیاز به «شناسایی و مقابله با روش‌ها، تبلیغات و شرایطی که از طریق آن مردم به سمت تروریسم کشیده می‌شوند» تأکید می‌کند. همچنین چالش خاصی را که افراط‌گرایی اسلام‌گرا ایجاد کرده، تشریح می‌کند و طیف واکنش‌هایی را که اتحادیه اروپا و کشورهای عضو آن می‌توانند برای مبارزه با آن دنبال کنند، توضیح می‌دهد (Martins and Ziegler, 2018: 9-10).

¹ strengthening national capabilities

² facilitating European cooperation

³ developing collective capabilities

⁴ promoting international partnership

اگرچه دولت‌های اروپایی طیف وسیعی از ابزارها را برای مبارزه با پدیده افراط‌گرایی خشونت‌آمیز اسلام‌گرا به کار گرفته‌اند، اتحادیه اروپا به دنبال ایفای نقش رهبری با توجه به ضعف‌هایی که در اشتراک‌گذاری اطلاعات اروپا در اثر حوادث تروریستی آشکار شده است و نظارت بر مرزها می‌باشد. مرزهای اتحادیه اروپا تا حد زیادی باز است. اگرچه رهبران اتحادیه اروپا نسبت به برابری پناهجویان با تروریست‌ها هشدار می‌دهند، آن‌ها همچنین اذعان دارند که تروریست‌ها می‌توانند از همان مسیرهای مهاجرت برای ورود به اروپا استفاده کنند. تلاش‌های اتحادیه اروپا برای بهبود ظرفیت‌های خود برای رسیدگی به جنبه‌های مختلف تهدید افراط‌گرایی اسلام‌گرا مبتنی است بر افزایش اشتراک‌گذاری اطلاعات بین مقامات ملی و اتحادیه اروپا، تقویت کنترل مرزهای خارجی، و تقویت اقدامات موجود ضد رادیکالیزه کردن، از جمله فضای آنلاین و در زندان‌ها. با این وجود، توافق و اجرای سیاست‌های مشترک اتحادیه اروپا برای مقابله با تروریسم و تهدید افراط‌گرایان چالش برانگیز بوده است. این عمدتاً به این دلیل است که چنین ابتکاراتی اغلب به اختیارات پلیس، قضایی و اطلاعاتی مربوط می‌شود که به عنوان محوری برای حاکمیت یک دولت در نظر گرفته می‌شود. ضرورت ایجاد توازن بین ارتقای امنیت با حمایت از حقوق بشر و آزادی‌های مدنی، تدوین برخی از سیاست‌های اتحادیه اروپا را نیز پیچیده کرده است (Archick, 2016: 16).

همانگونه که گفته شد، اتحادیه اروپا و کشورهای عضو همواره مسئله‌ی تروریسم و افراط‌گرایی و مقابله با آن را در دستور کار شورای اروپا مدنظر داشته‌اند. برای مثال در بیانیه‌ی اعضای شورای اروپا در مورد مبارزه با تروریسم در سال ۲۰۱۵ بیان شد: «اروپایی‌ها با اندوه عمیق و اتحاد قوی به حملات تروریستی اخیر در پاریس واکنش نشان دادند. این حملات ارزش‌های اساسی و حقوق بشری را از جمله آزادی بیان، کثرت‌گرایی، دموکراسی، مدارا و کرامت انسانی را هدف قرار دادند. همه شهروندان حق دارند فارغ از هراس و هر عقیده‌ای که دارند زندگی کنند. ما از ارزش‌های مشترک خود محافظت خواهیم کرد و از همه در برابر خشونت مبتنی بر انگیزه‌های قومی یا مذهبی و نژادپرستی محافظت خواهیم کرد. این نیز به معنای مبارزه با دشمنان ارزش‌های ماست. ما اقدامات علیه تهدیدات تروریستی را با رعایت کامل حقوق بشر و حاکمیت قانون بیشتر تقویت خواهیم کرد. امروز ما در مورد موارد زیر برای هدایت کار در ماه‌های آینده توافق کردیم: (۱) تامین امنیت شهروندان. (۲) جلوگیری از افراط‌گرایی و حفظ ارزش‌ها. (۳) همکاری با شرکای بین‌المللی ما» (Statement by the members of the European Council, 2015).

در بیانیه مشترک وزیران کشور اتحادیه اروپا درباره حملات تروریستی در اروپا در سال ۲۰۲۰ نیز گفته

شد: «ما بر اتحاد و همبستگی تزلزل ناپذیر خود در مبارزه با انواع تروریسم تاکید می‌کنیم... ما به تلاش‌های مشترک خود علیه تروریسم با قاطعیت ادامه خواهیم داد و به هیچ وجه در مورد اعتقاد مشترک خود به کرامت انسانی، مدارا، دموکراسی، عدالت و آزادی، از جمله آزادی بیان، مصالحه نمی‌کنیم... ما مصمم به حفاظت از جوامع اروپا و مردم آن هستیم. ما از ارزش‌های مشترک و شبکه زندگی اروپایی خود دفاع خواهیم کرد. ما از جوامع کثرت‌گرا محافظت خواهیم کرد و با عزم راسخ به مبارزه با انواع خشونت‌های مردم را بر اساس منشاء واقعی یا فرضی قومی یا اعتقادات مذهبی آن‌ها یا بر اساس انواع دیگر تعصب هدف قرار می‌دهند، ادامه خواهیم داد» (Joint statement by the EU home affairs ministers, 2020).

۲-۲-۳. مهاجرین غیرقانونی

دوران پس از جنگ سرد، نه تنها در تقسیمات ناشی از آن مثلاً ظهور دولت‌های جدید، بلکه در تحرک زیاد افراد و مهاجرت آنان، چالش‌های شدیدی را برای برخی از سرزمین‌های مستقل ایجاد کرد. مهاجرت اغلب از نظر امنیتی در نظر گرفته می‌شود و چالش برانگیز است. پس از یازده سپتامبر موضوع تروریسم این رویکرد را بیشتر ترویج داده و مرزها را مورد توجه دولت‌ها قرار داده است. از این منظر، مهاجرت غیرقانونی به عنوان یک اتفاق اساسی در نظر گرفته می‌شود که منعکس کننده انعطاف‌پذیری مرزها و نیاز به نظارت بیشتر است. بنابراین، کنترل مرزها به یک نگرانی مهم در دستور کار سیاست بسیاری از کشورهای اروپایی که از بی‌نظمی در سراسر مرزهای خود رنج می‌برند، تبدیل شده است. نظارت بر مرزها با ابزارهای فناورانه و اقدامات تکمیلی برای کنترل افرادی که وارد کشورها می‌شوند، انجام شده است. وقتی دولت‌ها مرزهای خود را می‌بندند و از زور استفاده می‌کنند، آزادی افراد را محدود می‌کنند و این می‌تواند منجر به نقض حقوق بشر شود. بنابراین می‌توان تأیید کرد که مرزها در اروپا اکنون به مناطق تقابل اخلاقی تبدیل شده‌اند: ضرورت دفاع در مقابل احترام به حقوق بشر (Cierco and Silva, 2016: 6).

نگرش کلی نسبت به تحرک انسان در اروپا متناقض است. از یک سو، مهاجرت از نقاط فقیرتر جهان به اروپا، که به صورت غیرقابل پیش‌بینی توصیف می‌شود، تهدیدی برای هویت‌های سرزمینی جوامع میزبان و همچنین امنیت فردی و اجتماعی است. از سوی دیگر، تا آنجا که به مهاجرت نیروی کار داخلی مربوط می‌شود، تحرک شهروندان اتحادیه اروپا به عنوان اقدامی معقول و سازمان‌یافته در آغاز روند ادغام اروپا تلقی می‌شد. در اروپا این باور وجود دارد که مهاجران کشورهای در حال توسعه اغلب با قاچاق، کار

غیرقانونی، مواد مخدر، مشکلات اجتماعی، جرایم سازمان یافته، بنیادگرایی و تروریسم مرتبط هستند. در دسامبر ۲۰۰۱، شورای اروپا اعلام کرد که مدیریت بهتر مرزهای خارجی اتحادیه به مبارزه با تروریسم، شبکه‌های مهاجرت غیرقانونی و تردد انسان‌ها کمک خواهد کرد. بر اساس قانون جامعه، مرزهای خارجی اتحادیه اروپا «مرزهای زمینی کشورهای عضو، از جمله مرزهای رودخانه و دریاچه، مرزهای دریایی و فرودگاه‌های آن‌ها، بنادر رودخانه، بنادر دریایی و بنادر دریاچه هستند، مشروط بر اینکه مرزهای داخلی نباشند» (Cierco and Silva, 2016: 7-9).

مهاجرت و تروریسم یکسان نیستند، اما این واقعیت که آن‌ها دست کم از یازده سپتامبر به بعد در سیاست معاصر به عامل همدیگر تبدیل شده‌اند را نمی‌توان به سادگی نادیده گرفت. برای درک این مسئله باید گفت، از یک سو، دولت - ملت‌ها نتوانسته‌اند شرایط اجتماعی لازم برای «حقوق بشر» جهانی را که در ابتدا توسط اعلامیه قرن نوزدهم وعده داده شده بود، فراهم کنند. بنابراین پدیده مهاجرت یک مشکل منحصر به فرد برای دولت - ملت ایجاد می‌کند. از سوی دیگر، دولت - ملت‌ها در خنثی کردن سازمان‌های تروریستی ناکام مانده‌اند. در واقع، پدیده گروه‌های تروریستی مذهبی معاصر مانند القاعده تا حدودی محصول جنگ‌های ملی‌گرایانه مانند جنگ سرد است. بنابراین، انشعاب گروه‌های اقلیت، امکان جنگ‌های داخلی و ملی‌گرایانه از هر نوع را ایجاد می‌کند. تروریسم مذهبی نتیجه طبیعی یا ضروری شکست ناسیونالیسم قومی به هیچ وجه نیست، اما قطعاً به یکی از برجسته‌ترین مظاهر معاصر آن تبدیل شده است که خارج از یک بحران تاریخی خاص دولت - ملت نمی‌توان آن را درک کرد (Nail, 2016: 159).

به طور کلی، اکثریت افرادی که به دنبال ورود به اروپا هستند، در کشورهای خود درگیر خشونت هستند. به گفته سازمان ملل، بیش از ۱۲ میلیون نفر در داخل سوریه به کمک‌های بشردوستانه نیاز دارند. عراقی‌ها نیز با تجدید خشونت و درگیری مواجه هستند، از جمله در رابطه با داعش. به گفته کمیساریای عالی پناهندگان سازمان ملل متحد، بیش از چهار میلیون عراقی در حال حاضر در داخل و خارج از کشور آواره هستند. در افغانستان، سومالی، سودان جنوبی، جمهوری آفریقای مرکزی، مالی، نیجریه و اریتره، درگیری‌ها و بحران‌های طولانی زندگی میلیون‌ها غیرنظامی را تهدید می‌کند و بسیاری را مجبور به ترک کشور خود در جستجوی امنیت و امنیت در اروپا و جاهای دیگر کرده است (Metcalf-Hough, 2015: 2).

بنابراین، در سال‌های اخیر، تعداد مهاجرانی که به اتحادیه اروپا می‌رسند به طور چشمگیری افزایش یافته است. بحران مهاجرت و پیامدهای سیاسی آن با شدت‌های متفاوتی در سراسر اروپا احساس

شده است. در این شرایط بحرانی، هماهنگی در سطح اتحادیه اروپا به دلیل منافع تودرتوی کشورهای عضو مشکل ساز شده است. در سال ۲۰۱۵، بیش از یک میلیون نفر پس از عبور از دریای مدیترانه به اروپا رسیدند که نسبت به مهاجرت ۲۵۰۰۰۰ نفر در سال ۲۰۱۴ و ۶۰۰۰۰ نفر در سال ۲۰۱۳ افزایش چشمگیری داشته است. دیمیتریس اوراموپولوس^۱، کمیسر مهاجرت اعلام کرد: «جهان خود را با بدترین بحران پناهیویان از زمان جنگ جهانی دوم و بعد از جنگ جهانی دوم مواجه می کند. اروپا خود را برای مقابله با هجوم بالای مردمی که به دنبال پناهندگی در داخل مرزهای ما هستند دچار مشکل می شود. این سناریوی بحرانی مهاجرت را به موضوعی برجسته تر در بسیاری از کشورهای اتحادیه اروپا تبدیل کرده است: طبق داده ها از سال ۲۰۱۵، مهاجرت از سوی شهروندان به عنوان مهم ترین موضوعی که در حال حاضر اتحادیه اروپا با آن مواجه است، تلقی می شود». اغلب ارتباط بین مهاجرت، جرم و جنایت و تروریسم به گسترش هراس اخلاقی در جامعه کمک کرده است و موضوع مهاجرت را در صدر دستور کار قرار داده است (Conti and et al, 2019: 492-993).

بر این اساس، مقامات اتحادیه اروپا برای ارتقای امنیت خود اقدامات خاصی را برای نظارت و کنترل بر مرزها و سوابق مهاجرین انجام می دهند. به عنوان نمونه: در سراسر اتحادیه اروپا از سیستم اطلاعات شینگن^۲ برای وارد کردن یا مشاوره هشدارها درباره افراد و اشیاء تحت تعقیب یا گمشده استفاده می کنند. سیستم اطلاعات شینگن همچنین دستورالعمل هایی را به مقامات ارائه می دهد که چگونه هنگام یافتن یک شخص یا شی، واکنش نشان دهند، مانند: دستگیری یک فرد تحت تعقیب، محافظت از یک فرد ناپدید شده آسیب پذیر، توقیف یک شی غیرقانونی یا مسروقه. سیستم اطلاعات ویزا^۳ نیز از سال ۲۰۱۱ عملیاتی شده است. این سیستم به مقامات ویزا، مرزی، پناهندگی و مهاجرت کمک می کند تا اتباع کشورهای ثالثی را که برای سفر به منطقه شینگن نیاز به ویزای کوتاه مدت دارند، بررسی کنند. سیستم مدیریت درخواست های پناهندگی اروپا هم حاوی اثر انگشت متقاضیان پناهندگی است که در کشورهای عضو اتحادیه اروپا و کشورهای مرتبط ثبت شده اند. و کمک می کند تا بررسی شود که آیا متقاضی قبلاً در یک کشور عضو دیگر درخواست پناهندگی داده است یا خیر. آیا متقاضی قبلاً هنگام ورود غیرقانونی به خاک اروپا دستگیر شده است یا خیر. کدام کشور عضو مسئول بررسی درخواست پناهندگی است. همچنین شورای اروپا در

¹ Dimitris Avramopoulos

² Schengen information system (SIS)

³ Visa information system (VIS)

سال ۲۰۱۷، سیستم ورود / خروج^۱ را تصویب کرد. سیستم ورود/ خروج کمک خواهد کرد: کاهش تأخیر بازرسی‌های مرزی و بهبود کیفیت بازرسی‌های مرزی با محاسبه خودکار مدت اقامت مجاز هر مسافر. اطمینان از شناسایی سیستماتیک و قابل اعتماد افراد بیش از حد اقامت. تقویت امنیت داخلی و مبارزه با تروریسم و سایر جرایم جدی با اجازه دادن به مقامات مجری قانون برای دسترسی به سوابق تاریخ سفر (IT systems to fight crime and secure EU borders).

۳-۲-۳. سلاح‌های کشتار جمعی

ارتباط صریح تروریسم با تهدید ناشی از سلاح‌های کشتار جمعی وجود دارد با این ایده که تروریست‌های جدید و مذهبی پس از یازده سپتامبر به دنبال ایجاد «تلفات گسترده»^۲ هستند. سند استراتژی اتحادیه اروپا در سال ۲۰۰۳ علیه اشاعه سلاح‌های کشتار جمعی به طور کاملاً واضح نحوه ارتباط تسلیحات کشتار جمعی و تروریسم را به صورت گفتمانی نشان می‌دهد این سند استدلال می‌کند که «خطر دستیابی تروریست‌ها به مواد شیمیایی، بیولوژیکی، رادیولوژیکی یا شکافت‌پذیر» بسیار واقعی است و «بعد حیاتی جدیدی به تهدید تروریسم» می‌افزاید، و علاوه بر این، «احتمال استفاده از سلاح‌های کشتار جمعی توسط تروریست‌ها که در قلمرو اتحادیه اروپا وجود دارد. یک تهدید مستقیم و رو به رشد برای جوامع اروپایی است». در طول دوره مورد تجزیه و تحلیل، گفتمان مملو از ارجاعات به تهدید بالقوه ناشی از تروریست‌های دارای سلاح کشتار جمعی است. به عنوان مثال، در سال ۲۰۰۹، اتحادیه اروپا برنامه اقدام CBRN را منتشر کرد که هدف آن تقویت امنیت «شیمیایی، بیولوژیکی، رادیولوژیکی و هسته‌ای»^۳ در اتحادیه اروپا بود. این سند رویکردی را با هدف کاهش تهدید و خسارات ناشی از حوادث CBRN با منشأ تصادفی، طبیعی یا عمدی، از جمله اقدامات تروریستی، با اولویت خاص تهدید تروریستی ارائه می‌کند. این آمیختگی گفتمانی تهدید تروریسم با گسترش سلاح‌های کشتار جمعی به عنصر اصلی گفتمان ضد تروریسم اتحادیه اروپا تبدیل شده است (Baker-Beall, 2014: 12-13).

تروریست‌ها حملات خود را به مؤسسات مرتبط با دولت محدود نمی‌کنند، بلکه به دنبال جلب حداکثری تبلیغات از حملات پرمخاطب هستند که عملاً باعث کشته شدن تعداد زیادی از غیرنظامیان می‌شوند. به نظر می‌رسد اراده برخی از این تروریست‌ها برای استفاده از وسایل شیمیایی ثابت است. با این

¹ Entry/exit system

² massive casualties

³ chemical, biological, radiological and nuclear (CBRN)

حال، محبوب‌ترین روش همچنان بر بمب‌گذاران انتحاری تکیه دارد. اما باید در نظر بگیریم که اطلاعات نشان می‌دهد که گروه‌های تروریستی اسلامی علاقه‌مند به استفاده از مواد شیمیایی، بیولوژیکی، رادیولوژیکی و هسته‌ای هستند. کتاب‌های دستور تهیه سم در کمپ‌های آموزشی در افغانستان، پاکستان و گرجستان یافت شد. به طور خاص، دستگیری‌ها در فرانسه، اسپانیا و بریتانیا انجام شده است، جایی که آثاری از دستورالعمل‌های آموزشی برای استفاده از مواد شیمیایی وجود دارد. که نشانه‌هایی از تلاش برای به دست آوردن مواد CBRN هستند. این به این فرض اشاره دارد که تهدید یک حمله شیمیایی یا بیولوژیکی در مقیاس کوچک در اتحادیه اروپا به طور قابل توجهی بیشتر از گذشته است (Lugna, 2006: 104).

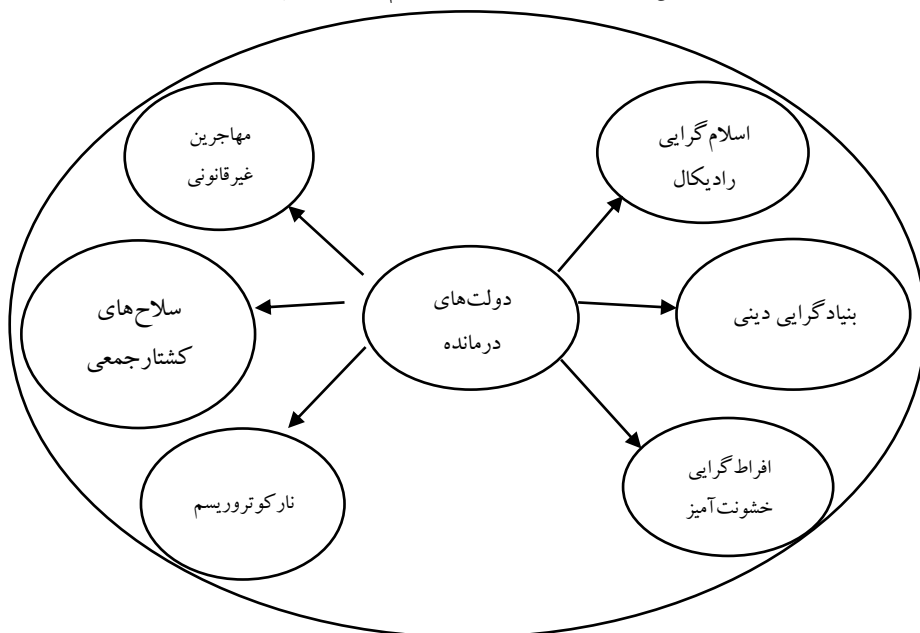
از این رو، اتحادیه اروپا مانند تهدیدات دیگر، تهدید سلاح‌های کشتار جمعی را در پیوند توسعه امنیتی درک می‌کند و تمایل دارد به علل اصلی آن پردازد. بر این اساس، اتحادیه اروپا تأکید بیشتری بر پیشگیری و راه حل‌های بلندمدت اما از نظر خود مؤثرتر برای مشکل دارد. در چارچوب هویت خود، کار بر روی توسعه، حکمرانی خوب و احترام به حقوق بشر می‌تواند صلح پایدار را به ارمغان بیاورد و انگیزه‌های دولت‌ها را برای توسعه سلاح‌های کشتار جمعی از بین ببرد. از سوی دیگر، اتحادیه اروپا با تأکید بر امکان استفاده از زور تنها تحت دستور سازمان ملل، در تلاش است تا انگیزه‌های خارجی احتمالی این کشورها را برای توسعه سلاح‌های کشتار جمعی از بین ببرد. این همان جایی است که رویکرد اتحادیه اروپا با ایالات متحده متفاوت است. تعریف «کشورهای شکننده» به عنوان منبع اصلی نگرانی، به جای آنچه که ایالات متحده آن را «دولت‌های سرکش» می‌خواند، این تفاوت را نیز نشان می‌دهد. این تشخیص از منابع تهدید و اثرات درک شده‌ای که برای امنیت اتحادیه اروپا دارد، منجر به تفاوت در انتخاب درمان می‌شود. «کشورهای شکننده» باید هدف استراتژی‌های بلندمدت اتحادیه اروپا باشند تا کاستی‌های خود را اصلاح کنند، اما «دولت‌های سرکش» باید هدف تلاش‌های نظامی ایالات متحده برای مقابله با اشاعه هسته‌ای با نتایج فوری باشند (Kostić, 2021: 146-147).

۴-۳. فارکو تروریسم

قاچاق مواد مخدر به ویژه در آسیای مرکزی به یکی از چالش‌های امنیتی و سیاسی مهم برای اتحادیه اروپا تبدیل شده است. گروه‌های قاچاق علاوه بر فعالیت در این منطقه، مسیرهای خود را به اروپا نیز گسترش داده‌اند که این امر تهدیدی جدی برای امنیت داخلی اتحادیه محسوب می‌شود. از سوی دیگر، آسیای

مرکزی به دلیل موقعیت ژئواستراتژیک خود، نقش کلیدی در تجارت و انتقال انرژی به اروپا دارد. اتحادیه اروپا با هدف تثبیت جایگاه خود به عنوان شریک اصلی انرژی، از طریق دیپلماسی انرژی در تلاش است تا نفوذ خود را در این منطقه افزایش داده و امنیت مسیرهای انتقال انرژی را تضمین کند. با این حال، سیاست‌های سرکوب‌گرایانه حکومت‌های اقتدارگرای منطقه، در کنار مشکلات اقتصادی و اجتماعی همچون بیکاری و فقر، زمینه را برای رشد گروه‌های تروریستی که از قاچاق مواد مخدر تأمین مالی می‌شوند، فراهم کرده است. این مسئله نه تنها روابط اتحادیه اروپا با کشورهای آسیای مرکزی را با چالش مواجه ساخته، بلکه امنیت انرژی اروپا را نیز که به خطوط انتقال این منطقه وابسته است، به خطر انداخته است. علاوه بر این، استراتژی امنیت داخلی اتحادیه اروپا (۲۰۱۵-۲۰۲۰) یا دستور کار اروپایی در مورد امنیت در سال ۲۰۱۵ مبارزه با تروریسم، جرایم سازمان یافته را در اولویت قرار می‌دهد. طبق این سند استراتژیک تروریسم و جرم سازمان یافته از طریق کانال‌هایی مانند قاچاق سلاح، قاچاق مواد مخدر و نفوذ در بازارهای مالی تغذیه می‌کنند. بنابراین، در سال ۲۰۱۷ با صدور دستورالعمل اتحادیه اروپا در خصوص مبارزه با تروریسم تأکید می‌کند: تجارت غیرقانونی اسلحه گرم، نفت، مواد مخدر، سیگار، کالاهای تقلبی و اشیاء فرهنگی و همچنین قاچاق انسان، دزدی و اخاذی به راه‌های پرسود برای گروه‌های تروریستی برای کسب بودجه تبدیل شده است. در این زمینه، افزایش پیوند بین جنایات سازمان یافته و گروه‌های تروریستی یک تهدید امنیتی فزاینده برای اتحادیه اروپا است و بنابراین باید توسط مقامات کشورهای عضو درگیر در دادرسی کیفری مورد توجه قرار گیرد (Van Poecke and Wouters, 2022: 8).

مفصل‌بندی گفت‌وگو مبارزه با تروریسم اتحادیه اروپا



۴. غیریت‌سازی و ضدیت در گفتمان مبارزه با تروریسم اتحادیه اروپا

بر اساس دال‌های گفتمانی مطرح شده و شاخص‌هایی که اتحادیه اروپا برای معرفی و شناسایی گروه‌های تروریستی به کار برده است، گروه‌های تروریستی بسیاری به عنوان گروه‌های غیریت‌ساز در گفتمان مبارزه با تروریسم اتحادیه اروپا شناخته شده است که در سیاست خارجی اتحادیه اروپا بازنمایی یافته است. در ادامه به توضیح برخی از مهم‌ترین گروه‌های تروریستی از منظر اتحادیه اروپا و رویکرد اتحادیه اروپا و نحوه‌ی مقابله با این گروه‌ها پرداخته شده است.

۴-۱. القاعده

فعالیت‌های تروریستی از نوع القاعده که در اروپا یا توسط ساکنان اروپایی و شهروندان خارج از کشور انجام می‌شود، به عنوان شکل افراطی و در نتیجه به عنوان یک نتیجه منطقی از رادیکالیزه شدن مرتبط با اسلام تلقی می‌شود (Roy, 2008: 2). سند استراتژی امنیت اروپا شورای اروپا در سال ۲۰۰۳ نقش مهمی در تقویت فراورایت «مبارزه با تروریسم» ایفا کرد. در این سند آمده است که در نتیجه محیط ژئوپلیتیکی که اروپا در دوران پس از جنگ سرد با آن مواجه است، به طوری که «مرزهای باز» به طور فزاینده‌ای رایج تر شده و جهانی شدن با سرعت در حال رخ دادن است، «این تحولات همچنین دامنه فعالیت گروه‌های غیردولتی را برای ایفای نقش در امور بین‌المللی افزایش داده است. این سند بر این مفهوم تأکید می‌کند که «موج جدید تروریسم» با «جنبش‌های تروریستی مشخص می‌شود که منابع مناسبی دارند و توسط شبکه‌های الکترونیکی به هم متصل می‌شوند. همچنین به طور خاص بر گروه تروریستی القاعده تمرکز کرد و اشاره کرد که پایگاه‌های لجستیکی القاعده در بریتانیا، ایتالیا، آلمان، اسپانیا و بلژیک کشف شده است. این سند همچنین ادعا می‌کند که اگر گروه‌های تروریستی زیردولتی بتوانند سلاح‌های کشتار جمعی را شناسایی کنند، در این صورت، گروه کوچکی می‌تواند در مقیاسی که قبلاً فقط برای دولت‌ها و ارتش‌ها ممکن بود خسارت وارد کند» (Baker-Beall, 2014: 10).

بنابراین، در این سند اشاره شده است که تهدید اصلی تروریستی برای کشورهای غربی از سوی گروه‌های مذهبی مانند القاعده می‌آید. که برخلاف گروه‌های با انگیزه سیاسی در گذشته، عمدتاً به کشتار می‌پردازند. به این ترتیب، گفتمان مبارزه با تروریسم اتحادیه اروپا این نوع تروریسم را به عنوان تهدید اصلی برای اتحادیه اروپا ساخته است و در استراتژی اتحادیه اروپا برای مبارزه با رادیکال‌سازی و استخدام برای

تروریسم استدلال می‌کند که اگرچه اروپا در تاریخ خود انواع مختلفی از تروریسم را تجربه کرده است. تروریسم مرتکب شده توسط القاعده و افراط‌گرایان الهام گرفته از القاعده به تهدید اصلی تروریستی برای اتحادیه تبدیل شده است. پیشگیری از تروریسم را می‌توان از طریق مقابله با فرآیندهایی که منجر به افراطی‌سازی و استخدام در تروریسم می‌شود، محقق کرد. مبارزه با افراطی‌سازی و استخدام در تروریسم که برای اولین بار در اعلامیه مبارزه با تروریسم در شورای اروپا در ۲۰۰۴ به عنوان اولویت سیاست معرفی شد، به مهم‌ترین بعد پیشگیرانه سیاست ضد تروریسم اتحادیه اروپا تبدیل شده است. پشوانه این جنبه از گفتمان این فرضیه است که این نوع جدید تروریسم عمدتاً یک مشکل اسلامی است که مستلزم مشارکت سازمان‌های مسلمان و گروه‌های مذهبی هستند که نسخه تحریف شده اسلام را که توسط القاعده ارائه شده را به منظور شکست تروریسم رد کنند (Baker-Beall, 2014: 12).

۴-۲. داعش

رویکرد اتحادیه اروپا به گروه تروریستی داعش در گرو بررسی تحولات نشأت گرفته از بحران سوریه می‌باشد. دو محصول جانبی مهم بحران سوریه از نظر اتحادیه اروپا مهم و بحث برانگیز بود: اول، افزایش فعالیت‌های تروریستی ناشی از بی‌ثباتی و هرج و مرج در منطقه و دوم، تحرک مردم سوریه به خارج از کشور به دنبال پناهندگی در کشورهای همسایه و اروپا. هجوم پناهجویان سوری از طریق مسیر دریای اژه و بالکان به اتحادیه اروپا در تابستان ۲۰۱۵ افزایش یافت که منجر به مشکلات عملی و سیاسی برای کشورهای اتحادیه اروپا شد. در عین حال، حملات تروریستی مرتبط با داعش در اتحادیه اروپا یک مشکل امنیتی بزرگ ایجاد کرد و چندین کشور عضو را وادار کرد تا کنترل مرزی را در منطقه شنغن بازگردانند (Çiğdem, 2019: 46). تهدید گروه تروریستی داعش و مسئله‌ی جنگنده‌های تروریستی خارجی^۱ که برای جنگیدن به نفع اهداف داعش به اروپا و از اروپا رفتند، به نگرانی عمده اتحادیه اروپا تبدیل شد. با توجه به حملات تروریستی تجربه شده در کشورهای اروپای غربی که از سال ۲۰۱۴ و به دنبال شکل‌گیری داعش انجام شده بود، تهدید داعش به یک اولویت امنیتی برای اتحادیه اروپا تبدیل شد. با وخیم‌تر شدن وضعیت بحران سوریه و تشدید فعالیت‌های تروریستی، اتحادیه اروپا نیاز فوری به ایجاد یک استراتژی جامع و منسجم را احساس کرد که چشم انداز منطقه‌ای داشته باشد. این سند استراتژیک در مارس ۲۰۱۵ به تصویب شورای روابط خارجی اتحادیه اروپا رسید. اتحادیه اروپا در این استراتژی به اهمیت مبارزه

¹ foreign terrorist fighters (FTF)

با گروه‌های تروریستی مانند داعش و به موازات آن جستجوی راه حل سیاسی برای مناقشه سوریه اشاره کرد. و تأکید شد که: «اتحادیه اروپا از همه ابزارهای مربوطه خود برای مقابله با تهدید ناشی از داعش و ایدئولوژی خشونت‌آمیز آن استفاده خواهد کرد و داعش را تهدیدی آشکار برای امنیت اروپا، شرکای ما در خاورمیانه و تهدیدی گسترده‌تر برای نظام بین‌الملل می‌داند». شورا از همه کنشگران بین‌المللی به ویژه کنشگران منطقه‌ای مانند ترکیه خواست تا از ائتلاف جهانی علیه داعش حمایت کنند. و اشاره کرد که نه تنها از اقدام نظامی علیه داعش بلکه از اقدامات دیگری مانند مبارزه با جنگجویان تروریست خارجی، مقابله با تأمین مالی تروریسم حمایت می‌کند (Çiğdem, 2019: 57).

مقابله با داعش باید جنبه رسانه‌ای نیز داشته باشد که به اندازه جذب آنلاین این گروه تروریستی موثر باشد. رسانه‌های اجتماعی و مهارت داعش در بهره‌برداری از آن، در گسترش تبلیغات آن‌ها و ساده‌سازی روند جذب تروریست‌ها به صورت آنلاین نقش مهمی داشته است در اتحادیه اروپا به طور خاص، داعش تا سال ۲۰۱۶، قبل از آغاز نابودی، حداقل ۳۰۰۰ جنگنده تروریست خارجی را به خدمت گرفته بود. کشورهای اتحادیه اروپا که بیشترین تعداد جنگجوی خارجی را داشتند، عبارتند از فرانسه، آلمان، بلژیک، سوئد، اتریش و هلند. نیمی از کسانی که از اتحادیه اروپا خارج شدند، سابقه جنایتکارانه داشتند، اغلب سابقه جنایات کوچک داشتند و داعش از جنایات کوچک برای تأمین مالی سفر جنگجویان خارجی از اروپا به داعش استفاده کرد (Speckhard and Ellenberg, 2020: 120).

برای مقابله با تهدیدات آنلاین تروریستی، در اتحادیه اروپا کارگروه اینترنت و شبکه‌ی رسانه‌های اجتماعی برای آگاهی از رادیکالیسم در سال ۲۰۱۲ تأسیس شد. در انگلیس که قبلاً عضو اتحادیه اروپا بود، واحد اطلاعات و ارتباطات تحقیقاتی^۱ ایجاد شد که از لحاظ امنیتی بخشی از راهبرد مقابله تروریسم و پیشگیری گسترده‌تر تروریسم بوده است. در فرانسه و سایر کشورهای اروپایی نیز کمپین‌های مجازی برای مقابله با تروریسم جهادی و افراط‌گرایی با هدف تأثیرگذاری بر خانواده‌های کم درآمد و مهاجر برای جلوگیری از پیوستن به گروه‌های تروریستی ایجاد شده است (Speckhard and Ellenberg, 2020: 123). بنابراین، مسئله‌ی مبارزان خارجی و جنججویان تروریستی خارجی، جایگاه اصلی را در دستور کار شورای اتحادیه اروپا به خود اختصاص داد. پس از حمله تروریستی در پاریس، اتحادیه اروپا چندین استراتژی را برای مقابله گروه‌های تروریستی و مقابله با جنگجویان تروریست خارجی

¹ the Research Information, and Communications Unit (RICU)

اتخاذ کرد و چندین حوزه را برای اقدام در اولویت قرار داد. اقدامات عمدتاً بر روی اعمال چارچوب شینگن و کنترل جریان پناهمجویان، کنترل محتوای اینترنتی، ترویج افراط‌گرایی یا تروریسم خشونت‌آمیز، قاچاق اسلحه گرم و ترویج همکاری با سازمان ملل بود (Kizilkan, 2019: 328).

۴-۳. حماس

حماس در دهه ۱۹۸۰ به عنوان یک جنبش اجتماعی که کارهای اجتماعی مبتنی بر خیریه را انجام می‌داد ظهور کرد اما بعداً در دهه ۱۹۹۰ به یک گروه ستنه‌جو تبدیل شد. مانند حزب الله، در آغاز قرن حاضر، حماس نیز وارد عرصه سیاسی داخلی شد که مستلزم مشارکت فزاینده آن در پویایی سیاسی فلسطین بود. مشارکت حماس در نظام سیاسی فلسطین منجر به تغییر تدریجی در استراتژی سیاسی آن شده است. عدم به رسمیت شناختن قاطعانه دولت اسرائیل از مواضع مهم حماس می‌باشد. ورود حماس به عرصه سیاسی داخلی محصول محاسبات سیاسی داخلی یعنی محبوبیت روز افزون آن به دلیل شکست روند اسلو و شکست‌های فتح در حکومت‌داری و روند صلح با اسرائیل است. بر این اساس، حماس از سوی اتحادیه اروپا در سال ۲۰۰۳ به عنوان یک سازمان تروریستی شناخته شد. با توجه به گنجاندن حماس در لیست‌های تروریستی اتحادیه اروپا و آمریکا، نوعی شرط‌بندی ضروری بود. بدیهی است که برای برقراری تماس‌های دیپلماتیک عادی، حماس باید از لیست‌های تروریستی حذف شود و برای انجام این کار باید انکار خود را از تروریسم نشان دهد (Tocci, 2007: 2). اندکی پس از پیروزی قاطع حماس در انتخابات پارلمانی و شهرداری‌های سال ۲۰۰۶، جنگ داخلی در نوار غزه بین اعضای دو جناح حماس و فتح آغاز شد. اتحادیه اروپا، همراه با ایالات متحده، سازمان ملل و روسیه، نه تنها از فتح علیه حماس حمایت کرد، بلکه محاصره سختی را بر دولت حماس تحمیل کرد تا آن را مجبور به پذیرش شرایط سیاسی چهارجانبه خاورمیانه که توسط رهبران حماس ناعادلانه و غیرممکن توصیف شده بود، کند. این شرایط در بیانیه چهارجانبه صادر شده در ۳۰ ژانویه ۲۰۰۶ مشخص شد و در بسیاری از موارد توسط نهادهای اتحادیه اروپا تقویت شد: به رسمیت شناختن اسرائیل. پذیرش توافقات و تعهدات قبلی، از جمله نقشه راه صلح در خاورمیانه؛ و دست کشیدن از خشونت و تروریسم (Ziadeh, 2017: 13).

بنابراین، اتحادیه اروپا به دلیل احساس مسئولیت تاریخی خود مدت‌هاست متعهد به پایان دادن به مناقشه اسرائیل و فلسطین است. نزدیکی جغرافیایی آن به این درگیری بی‌ثبات‌کننده؛ و جاه طلبی‌های رو به رشد آن برای تبدیل شدن به یک کنشگر جهانی از جمله انگیزه‌های اصلی آن‌ها برای نقش‌آفرینی

در مناقشه اسرائیل و فلسطین است. اتحادیه اروپا از طریق سیاست همسایگی اروپا روابط دوجانبه گسترده‌ای با اسرائیل و سرزمین‌های فلسطینی دارد. اتحادیه اروپا همچنین کمک کننده اصلی به فلسطینی‌ها است و از طریق تلاش‌های خود در ملت‌سازی فلسطین و آموزش نیروهای امنیتی فلسطین در صحنه مشارکت داشته است. و عامل مهم شکست روند صلح را حماس و اقدامات این گروه تروریستی میدانند. تاکنون اسرائیل، آمریکا، اروپایی‌ها و بسیاری از کشورهای دیگر سعی کرده اند حماس را منزوی کنند، به امید فروپاشی آن. اما علی‌رغم تحریم‌های شدید علیه این گروه، حماس همچنان کنترل غزه را در دست دارد و با حملات خود به اسرائیل، تلاش‌های صلح را تضعیف می‌کند. تاکتیک‌های خشونت‌آمیز حماس و لفاظی‌های بی اعتنا این سازمان از منظر اتحادیه اروپا غیر قابل قبول است (O'Donnell, 2008: 2-3).

۴-۴. شاخه‌ی نظامی حزب‌الله

حزب‌الله ابتدا به عنوان یک جنبش مقاومت به شدت ایدئولوژیک - مذهبی و بین‌المللی ظهور کرد. این حزب در چارچوب تهاجم اسرائیل به لبنان در سال ۱۹۸۲ تأسیس شد. جمعیت شیعیان حزب‌الله در بیان هویت مقاومت خود دیدگاهی ایدئولوژیک، انترناسیونالیستی و انقلابی را برگزید و از انقلاب ایران الهام گرفت که طی سال‌ها از طریق مالی و آموزش ایرانیان تثبیت شد. هویت مقاومت حزب‌الله پس از توافقنامه طائف در سال ۱۹۸۹، زمانی که شبه نظامیان جداگانه‌ای را در جنوب حفظ کرد، تداوم یافت، که در نهایت به عقب نشینی اسرائیل از لبنان در سال ۲۰۰۰ کمک کرد. با این حال، فراتر از مقاومت، حزب‌الله به تدریج به یک نیروی سیاسی لبنانی نیز تبدیل شد (Tocci, 2007: 1).

بحران سوریه و جنگ در این کشور ماهیت حزب‌الله را به طرز چشمگیری تغییر داده است. این گروه که زمانی محدود به رقابت برای قدرت سیاسی در لبنان و مبارزه با اسرائیل بود، اکنون یک کنشگر منطقه‌ای است که در درگیری‌هایی بسیار فراتر از منطقه عملیاتی تاریخی خود، اغلب با همکاری ایران، درگیر است. با تأکید بر این تغییر استراتژیک، حزب‌الله پرسنل کلیدی را که قبلاً در نزدیکی مرز اسرائیل و لبنان مستقر بودند، به یک فرماندهی تازه تأسیس سوریه و به پاسگاه‌های خارج از کشور، در عراق و یمن، منتقل کرده است. حزب‌الله با وجود تعمیق فعالیت‌های خود در سوریه، به کمک به شبه نظامیان شیعه در عراق ادامه می‌دهد و تعدادی از مربیان ماهر را برای مبارزه با دولت اسلامی موسوم به داعش و دفاع از مقدسات شیعیان در آنجا اعزام می‌کند. به گفته وزارت خزانه داری ایالات متحده، حزب‌الله همچنین در سازمان‌های جبهه تجاری برای حمایت از عملیات خود در عراق سرمایه‌گذاری کرده است (Levitt,

2-3: 2015). به این ترتیب، حماس و حزب‌الله به طور پراکنده به عنوان نمونه‌هایی از احزاب اسلام‌گرا در خاورمیانه نام برده می‌شوند که اتحادیه اروپا در تعامل با آن‌ها محتاط است و آن‌ها را با تروریسم و بی‌ثباتی مرتبط می‌کند. با این وجود، در حالی که حماس و حزب‌الله ممکن است شبیه‌ترین احزاب اسلام‌گرا به نظر برسند، رفتار اتحادیه اروپا و تعامل با این دو کششگر متفاوت است. بر خلاف حماس، اتحادیه اروپا حزب‌الله را دارای «شاخه سیاسی»^۱ قانونی می‌داند، در حالی که «شاخه نظامی»^۲ آن بعداً در سال ۲۰۱۳ در فهرست سازمان‌های تروریستی اتحادیه اروپا قرار گرفت (Lecocq, 2020: 367).

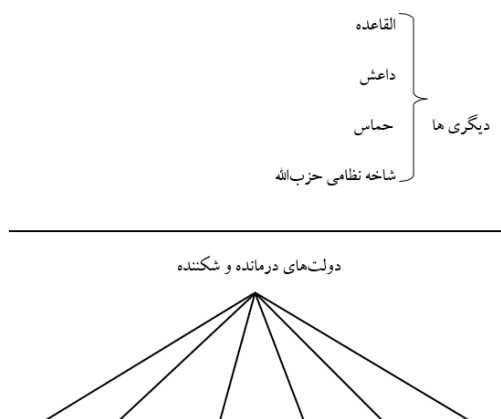
بر این اساس، طبق گزارشات یوروپل یکی از جریان‌های مهم و نگران‌کننده برای اتحادیه اروپا، افزایش فعالیت حزب‌الله است. هنگام تجزیه و تحلیل فعالیت فعلی حزب‌الله، دو جنبه اصلی برجسته می‌شود. باید تأکید کرد که موضوع تحلیل در اینجا یک گروه شیعه افراطی لبنانی‌الاصل است که فعالیت‌های سیاسی، اجتماعی (مثلاً اداره مدارس، درمانگاه‌ها و مراکز فرهنگی)، مذهبی، رسانه‌ای (در اختیار داشتن رسانه‌های متعدد و گوناگون) و همچنین ماهیت نظامی و تروریستی را به طور مؤثر ترکیب می‌کند. جنبه دوم مربوط به گسترش تدریجی ارضی فعالیت حزب‌الله، نه تنها به خاورمیانه، آسیا و آفریقا، بلکه به آمریکای شمالی و جنوبی، استرالیا و اتحادیه اروپا است. حزب‌الله نه تنها به طور فزاینده‌ای به حوزه اتحادیه اروپا علاقه مند است، بلکه امکانات قابل توجهی و پیوسته در حال گسترش را برای فعالیت در اروپا اعمال می‌کند. عملیات حزب‌الله به طور قابل توجهی از طریق مواردی همچون حضور یک جامعه بزرگ مسلمان، هجوم گسترده مهاجران، امکان کسب سودهای کلان از قاچاق مواد مخدر و پولشویی، و همچنین توسعه فناوری‌های ارتباطی و انتقال فعالیت‌ها به فضای مجازی تسهیل می‌شود (Wojciechowski, 2020: 12-13).

بنابراین، اگر چه در مقایسه با ایالات متحده آمریکا، اتحادیه اروپا رویکرد کمتر تهاجمی نسبت به حزب‌الله در پیش گرفته است. اما در سال ۲۰۱۳ به دلیل دست داشتن در بمب‌گذاری در بلغارستان و حمایت از رژیم اسد، بازوی نظامی حزب‌الله را در فهرست گروه‌های تروریستی قرار داد، با این وجود برخی از کشورهای اتحادیه اروپا نگران بودند که این اقدام روابط با لبنان را تضعیف کند و به ثبات در منطقه آسیب برساند. در سال ۲۰۱۴، آژانس پلیس اتحادیه اروپا، یوروپل، و ایالات متحده یک گروه مشترک برای مقابله با فعالیت‌های تروریستی حزب‌الله در اروپا ایجاد کردند. در سال‌های اخیر، چندین کشور

¹ political wing

² military wing

اروپایی موضع قوی‌تری اتخاذ کرده‌اند. پارلمان انگلیس در سال ۲۰۱۹ همه حزب‌الله را یک گروه تروریستی و پس از آن دولت آلمان در سال ۲۰۲۰ اعلام کرد. در مقابل، حزب‌الله کشورهای عرب عمدتاً سنی خلیج فارس را به خاطر اتحاد آن‌ها با ایالات متحده و قدرت‌های اروپایی تحقیر کرده است. شورای همکاری خلیج فارس - متشکل از هفت کشور عرب خلیج فارس به استثنای عراق - حزب‌الله را یک سازمان تروریستی می‌داند (Robinson, 2020: 13).



نتیجه‌گیری

اتحادیه اروپا در مواجهه با تهدیدات تروریستی، به‌ویژه پس از حملات یازده سپتامبر ۲۰۰۱، سیاست‌های ضد تروریستی خود را به‌طور قابل توجهی تقویت کرده است. این تحول نه تنها در سطح ملی کشورهای عضو، بلکه در چارچوب همکاری‌های منطقه‌ای و بین‌المللی نیز قابل مشاهده است. اقدامات صورت گرفته در حوزه‌های حقوقی، امنیتی، اقتصادی و دیپلماتیک، بیانگر آن است که اتحادیه اروپا تروریسم را نه فقط به عنوان یک چالش امنیتی، بلکه به مثابه تهدیدی ساختاری برای ثبات سیاسی و اجتماعی خود تلقی می‌کند. از این رو، استراتژی‌های اتحادیه اروپا در این زمینه بر پیشگیری، مقابله، محافظت و واکنش سریع در برابر حملات تروریستی استوار شده است.

در این راستا، در مقاله پیش رو سعی شده است بر مبنای چند گزاره‌ی اصلی نظریه تحلیل گفتمان لاکلا و موف، میدا ن گفتمانی اتحادیه اروپا در زمینه مبارزه با تروریسم مشخص گردد. این گزاره‌ها همانطور که در چارچوب نظری توضیح داده شد متشکل از عوامل تشکیل دهنده‌ی گفتمان‌ها از قبیل دال

مرکزی و دال‌های شناور می‌باشد. بنابراین، در خصوص نوع نگاه اتحادیه اروپا به پدیده تروریسم ابتدا تلاش شد دال مرکزی گفتمان ضدتروریستی اتحادیه اروپا مشخص گردد. دال مرکزی نقطه‌ی ثقل و هسته مرکزی هر میدان گفتمانی می‌باشد که دال‌های دیگر به عنوان دال شناور در اطراف آن جای می‌گیرند و مجموعاً یک حوزه‌ی گفتمانی را مفصل‌بندی می‌کنند. بر این اساس، دال‌های گفتمانی هر اتحادیه اروپا که از طریق تحلیل محتوای اسناد امنیتی و سخنرانی‌های مقامات در مجامع مهم داخلی و بین‌المللی در خصوص تروریسم و مبارزه با آن تعیین شده و با تکیه بر این دال‌ها، میدان گفتمان مبارزه با تروریسم هر اتحادیه اروپا مفصل‌بندی شده است. از این رو، در این مقاله اشاره شد که دال مرکزی گفتمان ضدتروریستی اتحادیه اروپا «دولت‌های درممانده و شکننده» می‌باشد. دال‌های شناور حوزه گفتمان‌نگی اتحادیه اروپا نیز عبارتند از: اسلام‌گرایی رادیکال، بنیادگرایی دینی، افراط‌گرایی خشونت‌آمیز، سلاح‌های کشتارجمعی، مهاجرین غیرقانونی و نارکو تروریسم. همچنین، به دلیل ماهیت ارزشی و تفسیری تروریسم رویکرد کنشگران نظام بین‌الملل به این پدیده و نحوه مواجهه و مبارزه با آن برگرفته از رویه‌های گفتمانی و هنجارهای پذیرفته شده‌ی آنان است. لذا بر مبنای گفتمان ضد تروریسم اتحادیه اروپا دیگری‌های غیریت‌ساز که در ضدیت با ماهیت و گفتمان ضدتروریستی اتحادیه اروپا هستند مشخص گردید.

در مجموع، اتحادیه اروپا برای مقابله مؤثرتر با تروریسم، نیازمند اتخاذ یک رویکرد جامع و چندلایه است که علاوه بر اقدامات امنیتی، شامل رویکردهای اقتصادی، اجتماعی و دیپلماتیک نیز باشد. تقویت همکاری‌های اطلاعاتی میان کشورهای عضو، افزایش تعاملات با کشورهای خاورمیانه و آسیای مرکزی، و ایجاد سیاست‌های مشترک در زمینه مهاجرت و ادغام اجتماعی، از جمله راهکارهایی هستند که می‌توانند به بهبود روند مقابله با تروریسم کمک کنند. در نهایت، موفقیت سیاست‌های ضدتروریستی اتحادیه اروپا در گرو حفظ توازن میان امنیت و دموکراسی است؛ چراکه هرگونه افراط در سیاست‌های سخت‌گیرانه می‌تواند به محدودیت‌های حقوق بشری منجر شود و در بلندمدت، زمینه‌ساز رشد بیشتر افراط‌گرایی و بی‌ثباتی در جوامع اروپایی شود.

- Archick, Kristin. (2016). **The European Union: Current challenges and future prospects**. Available at: <http://projects.mcrit.com/foresightlibrary/attachments/article/1231/R44249.pdf>
- Baker-Beall, Christopher (2014). The evolution of the European Union's 'fight against terrorism' discourse: Constructing the terrorist 'other'. **Cooperation and Conflict**, 49(2), 212-238.
- Cierco, Teresa, and Silva, Jorge Tavares da (2016). The European Union and the Member States: two different perceptions of border. **Revista Brasileira de Política Internacional**, 59.
- Çiğdem, N. A. S. (2019). The EU's Approach to the Syrian Crisis: Turkey as a Partner? **Uluslararası İlişkiler Dergisi**, 16(62), 45-64.
- Conti, Nicolò, Di Mauro, Danilo and Memoli, Vincenzo (2019). Citizens, immigration and the EU as a shield. **European Union Politics**, 20(3), 492-510.
- Dabirimehr, Amir and Tabatabai Fatmi, Malihe (2014). Laclau and Mouffe's Theory of Discourse. **Journal of Novel Applied Sciences**, 3(11), 1283-1287.
- Doty, Roxanne Lynn (1993). Foreign Policy as Social Construction: A Post-Positivist Analysis of U.S. Counterinsurgency Policy in the Philippines. **International Studies Quarterly**, vol 37(3), 297-320.
- Egger, Clara, and Magni-Berton, Raül (2021). The role of Islamist ideology in shaping Muslims believers' attitudes toward terrorism: Evidence from Europe. **Studies in conflict and terrorism**, 44(7), 581-604.
- Hout, Wil (2010). Between Development and Security: the European Union, governance and fragile states. **Third World Quarterly**, 31(1), 141-157.

- Isleyen, Beste. (2017). The External Dimension of European Union Counter-Terrorism Discourse: Good Governance, the Arab “Spring” and the “Foreign Fighters”. **Uluslararası İlişkiler Dergisi**, 14(55), 59-74.
- IT systems to fight crime and secure EU borders. Available at: <https://www.consilium.europa.eu/en/policies/it-systems-security-justice/>
- Joint statement by the EU home affairs ministers (2020). Available at: <https://translate.google.com/?hl=fa&sl=en&tl=fa&text=Joint%20statement%20by%20the%20EU%20home%20affairs%20ministers%20on%20the%20recent%20terrorist%20attacks%20in%20Europe&op=translate>
- Kizilkan, Zelal Başak. (2019). Changing Policies of Turkey and the EU to the Syrian Conflict. **Atatürk Üniversitesi İktisadi ve İdari Bilimler Dergisi**, 33(1), 321-338.
- Kostić, Marina. (2021). European Union and the weapons of Mass Destruction: Policy, Threat, Response. **Romanian Review of Political Sciences and International Relations**, 18, 135-155.
- Laclau, Ernesto and Chantal Mouffe (1985), **Hegemony and Socialist Strategy, Towards a Radical Politics**. London: Verso.
- Lecocq, Sharon (2020). EU foreign policy and hybrid actors in the Middle East: ready for geopolitical contestation?. **Global Affairs**, 6(4-5), 363-380.
- Levitt, Matthew (2015). Major Beneficiaries of the Iran Deal: IRGC and Hezbollah. testimony submitted to the House Foreign Affairs Subcommittee on the Middle East and North Africa, (114-92).
- Lugna, Lauri. (2006). Institutional framework of the European Union counter-terrorism policy setting. **Baltic Security & Defence Review**, 8(1), 101-128.
- Lugna, Lauri. (2006). Institutional framework of the European Union counter-terrorism policy setting. **Baltic Security & Defence Review**, 8(1), 101-128.
- Martins, Bruno Oliveira, and Ziegler, Monika (2018). Counter-radicalization as counter-terrorism: the European Union case. Expressions of radicalization: Global politics, **processes and practices**, 321-352.

- Melhuish, Francesca, and Heath-Kelly, Charlotte (2022). Fighting terrorism at the local level: the European Union, radicalisation prevention and the negotiation of subsidiarity. **European Security**, 31(2), 313-333.
- Metcalfe-Hough, Victoria. (2015). The migration crisis? Facts, challenges and possible solutions. Available at: <https://www.odi.org/sites/odi.org.uk/files/odi-assets/publicationsopinion-files/9913.Pdf>
- Moshirzade, Homeira (2007). Discursive Foundations of Iran's Nuclear Policy. **Security Dialogue**, 38(4), 521-543.
- Nail, Thomas (2016). A tale of two crises: Migration and terrorism after the Paris attacks. **Studies in ethnicity and nationalism**, 16(1), 158-167.
- O'Donnell, Clara Marina (2008). The EU, Israel and Hamas. Centre for European Reform Working Paper.
- Rear, David (2013). Laclau and Mouffe's discourse theory and Fairclough's critical discourse analysis: An introduction and comparison. **Unpublished paper**, 1, 26.
- Robinson, Kali. (2020). What is Hezbollah?. Council on foreign relations, 1, 1-15.
- Roy, Olivier. (2008). Al Qaeda in the West as a youth movement: The power of a narrative. **CEPS Policy Briefs**, (1-12), 1-8.
- Speckhard, Anne and Ellenberg, Molly (2020). Breaking the ISIS brand counter narrative Facebook campaigns in Europe. **Journal of Strategic Security**, 13(3), 120-148.
- Statement by the members of the European Council (2015). Informal meeting of the Heads of State or Government Brussels, Available at: <https://www.consilium.europa.eu/en/press/press-releases/2015/02/12/european-council-statement-fight-against-terrorism/>
- The European Union Counter-Terrorism Strategy. (2005). Council of the European Union, Available at: <https://data.consilium.europa.eu/doc/document/ST%2014469%202005%20REV%204/EN/pdf>

- Tocci, Natalie (2007). What went wrong? The impact of Western policies towards Hamas & Hizbollah. **CEPS Policy Briefs**, (1-12), 1-10.
- Van Poecke, Thomas and Wouters, Jan (2022). The Nexus between Organized Crime and Terrorism: Policy Responses from the European Union and the Council of Europe. **The Nexus Between Organized Crime and Terrorism: Types and Responses**, 452, 1-34.
- Wojciechowski, Sebastian. (2020). “The Terrorist Bomb is Still Ticking”– Even in the Shadow of COVID-19. **Przegląd Strategiczny**, 10(13), 9-18.
- Ziadeh, Adeeb (2017). EU foreign policy and hamas: Inconsistencies and paradoxes. **Routledge**.



تحلیل گفتمان فوکویی؛ امکان و امتناعی برای تبیین اندیشه‌ها

فرامرز میرزازاده احمدیگلو^۱

۳۷

(تاریخ دریافت ۱۴۰۳/۰۸/۲۵ - تاریخ تصویب ۱۴۰۳/۱۲/۲۸)

چکیده

میشل فوکو بنا به چندوجهی بودن خاستگاه فکری و اثرپذیری‌اش از افراد و مکاتب مختلف، نظام فکری منحصر به فردی را پایه‌ریزی کرده است که به دلیل فراهم نبودن فرصت یا فقدان ارائه نظام‌مند آنها، امروزه تبدیل به جعبه ابزاری شده است که هر محقق با الهام از آن چهارچوب‌هایی خاصی را تدارک می‌بینند. مساله این مقاله فهم امکان یا امتناع استنباط و استخراج چهارچوبی از آرای فوکو برای فهم و تبیین آرای اندیشمندان (سیاسی) در قالب تحلیل گفتمان فوکویی است که مقاله با اتکا به روش توصیفی - تحلیلی به این نتیجه می‌رسد که بهره‌گیری از این قالب امکان فهم و تبیین آرا و اندیشه‌ها را دارد اما اولاً از تبیین آرای اندیشمندانی که فراساختاری و پسامدرنی باز می‌ماند و دوم این‌که این چهارچوب نظری اندیشیدن در نظام دانایی فراساختاری، فراهم‌نوتیکی و پسامدرنی را الزام می‌کند. بنابراین، تحلیل گفتمان فوکویی همانند هر رهیافت فکری دیگر غلی‌رغم فراهم‌سازی امکان فهم و تبیین آرای اندیشمندان (سیاسی)، از فهم و تبیین اندیشمندان خارج از مبانی فراساختاری و پسامدرنی امتناع می‌کند.

واژگان کلیدی: فوکو، گفتمان، نظام دانایی، اندیشه (سیاسی)

^۱ - عضو هیئت علمی گروه علوم سیاسی، واحد تهران مرکز، دانشگاه آزاد اسلامی، تهران، ایران (نویسنده مسئول)

Foucault's Discourse Analysis: A Possibility and Refusal for Explaining Thoughts

Faramarz Mirzazadeh Ahmadbigloo¹

Abstract

Due to the multifaceted nature of his intellectual origins and his influence from various individuals and schools, Michel Foucault has established a unique intellectual system that, due to the lack of opportunity or the lack of systematic presentation, has today become a toolbox from which every researcher inspired by it prepares specific frameworks. The issue of this article is to understand the possibility or refusal of inferring and extracting a framework from Foucault's ideas to understand and explain the opinions of (political) thinkers in the form of Foucault discourse analysis. The article, relying on the descriptive-analytical method, concludes that using this framework has the possibility of understanding and explaining opinions and ideas, but first, it fails to explain the opinions of the thinkers who are post-structural and post-modern, and second, this theoretical framework requires thinking in post-structural, post-hermeneutical and post-modern episteme. Therefore, Foucault's discourse analysis, like any other approach, despite providing the possibility of understanding and explaining the opinions of (political) thinkers, refuses to understand and explain thinkers outside of the post-structural and post-modern foundations.

Keywords: Foucault, Discourse, Episteme, (Political) Thought

¹- Faculty member, Department of Political Science, Central Tehran Branch, Islamic Azad University, Tehran, Iran

گفتمان و تحلیل گفتمان از جمله حوزه‌های معرفتی هستند که بنا به ذات و خاستگاه چندجانبه و اثرپذیری از ساحت‌های مختلف فکری از یک طرف شعبه‌های مختلفی پیدا کرده و شاخ و برگ متعددی به خود گرفته است و از طرف دیگر، و به همان دلیل، دارای آلاش‌ها و ابهاماتی است که نمی‌توان از آن به عنوان چهارچوبی متفن جهت تحلیل تحولات اجتماعی استفاده کرد و توقع ارائه راهکار تجویزی از آن داشت. میشل فوکو یکی از اولین نظریه‌پردازان این حوزه است که بنا به اذعان خود ابهاماتی را بر تعریف آن افزوده است. اما شخصیت علمی و مبانی فکری خود وی بر چندگونگی / چندوجهی بودن گفتمان افزوده و امکان تداوم آن به انحای مختلف و متفاوت را تدارک دیده است. حال مسأله اصلی این است که آیا اندیشه چندوجهی گفتمان فوکو ظرفیت‌هایی را جهت گشایش برای تبیین آرای اندیشمندان (سیاسی) در ادوار مختلف دارد؟ این مقاله در صدد تبیین این فرضیه است که اندیشه گفتمانی فوکو به دلیل تعدد و پراکندگی مبانی، همچون «جعبه ابزار» امکاناتی را برای گسترش این حوزه معرفتی فراهم نموده است اما با اتکا به اصل حاکمیت نظام دانایی در هر دوره و بنابر ماهیت پساساختارگرایانه امکان تبیین اندیشه‌های تاریخ‌مند، غیرمستمر و موقعیت‌مند را که پسامدرنی می‌اندیشند پوشش می‌دهد و از تبیین آرای اندیشمندان سیاسی که نگاهی غیر گسیخته دارند قائل به کلان‌روایت‌ها هستند باز می‌ماند.

ما برای تبیین فرضیه مذکور با استفاده از رهیافت انکشافی و در راستای طرح فهم و کشفی متفاوت از آرای فوکو، از روش توصیفی - تحلیلی بهره گرفته و به تحلیل ویژگی‌های راه‌گشایی آن پرداخته‌ایم. اما از آن‌جایی که روش‌های تحلیل گفتمانی به دلیل راهبرد پس‌کاوانه که در صدد شناخت صورت‌بندی‌های گفتمانی برای فهم نظام دانایی‌های گسیخته از هم هستند اساساً توصیفی‌اند و صبغه تجویزی ندارند. بنابراین، امکان استفاده از چهارچوب نظری که بتواند به تبیین فرضیه این مقاله کمک کند وجود ندارد. از این‌رو، به جای بهره‌گیری از چهارچوب نظری مجبوریم به مبانی فکری خود فوکو بپردازیم. اما قبل از هر چیز ضرورت دارد تا به پیشینه ادبیات موجود در بستر مقاله حاضر بپردازیم تا نشان دهیم که اکثر نویسندگان از مناظر خاص خود به گفتمان و تحلیل گفتمانی (فوکو) پرداخته‌اند.

۲. پیشینه تحقیق

آثار و ادبیات زیادی در قالب فصول، کتب و مقالات در حوزه گفتمان و تحلیل گفتمانی وجود دارند. تاجیک (۱۳۷۹) در این زمینه پیشگام بوده و مجموعه مقالاتی را در این زمینه چاپ کرده است که عمدتاً در راستای تبیین مفهوم مرتبط و تعریف کلیت گفتمان نوشته شده‌اند. اما نویسندگانی چون صالحی‌زاده (۱۳۹۰) با اذعان به فقدان اجماع روشی بر نحوه عملکرد و تحلیل گفتمان‌ها معتقد است که

نظریه فوکو در این باب دارای تحولات و تطوراتی بوده است که به تبارشناسی فوکو معروف شده است. همچنین حسینی‌زاده (۱۳۹۱) در صدد بازسازی نهادگرایی در پرتو نظریه‌های گفتمان برآمده و معتقد است که این امر می‌تواند از یک سو به کاربردی کردن علوم سیاسی کمک کند و از جنبه‌های انتزاعی و ذهنی آن بکاهد و از سوی دیگر نظریه نهادگرایی را تکامل بخشد. چنین نگرشی، از تحلیل گفتمان به عنوان ابزاری جهت روزآمد و تکامل کردن قدیمی‌ترین نظریه علوم سیاسی، یعنی نهادگرایی، بهره می‌گیرد.

حسینی‌فر و امیری‌پریان (۱۳۹۳) از تحلیل گفتمان به مثابه روش بهره جسته و بر این باورند که تحلیل گفتمان از جمله روش‌هایی است که برای دستیابی به سطحی از داده‌ها و اطلاعات می‌تواند مورد استفاده قرار گیرد. این روش ذیل رهیافت‌های تفسیری درک می‌شود که درک و استنباط استفاده‌کننده آن در میزان ارائه داده‌ها و اطلاعات مرتبط با موضوع مورد مطالعه اهمیت دارد. یا حاجلی (۱۳۹۵) بر این باور است که پژوهش گفتمانی با ذائقه فوکویی دشواره‌های خاص خود دارد که طبق آن هم‌زمان پژوهشگر آزاد است تا بی‌آن که دغدغه معیارها و تنظیمات پژوهش اجتماعی را داشته باشد پژوهش خود را به گونه‌ای «معتبر» سامان دهد که نظریه و روش در هم ادغام شوند. فرهادی (۱۴۰۱) نیز در همین راستا، از تحلیل گفتمان به مثابه پراکسیس استفاده کرده و به یک تکنیک اجرایی می‌اندیشد. وی معتقد است که گفتمان به واسطه ریشه‌های نظری و فلسفی دارای قرابت بسیاری با پراکسیس است. بدین ترتیب، ملاحظه می‌شود که هر یک از آثار مذکور از زوایای مختلف تحلیل گفتمان را مستعد بازیابی و کاربست آن در حوزه‌های مختلف می‌بیند. مقاله حاضر با عنایت به زوایای مذکور می‌خواهد نشان دهد که دلیل چنین اختلاف فهمی از آرای فوکو در فقدان تعریف صریح گفتمان در پیش‌وی از یک طرف، و ظرفیت آن برای تبیین تئوریک اندیشه‌ها در ادوار مختلف از طرف دیگر است. این امر مستلزم شناخت مبانی فکری فوکو است که در ادامه به بررسی آن می‌پردازیم.

۳. مبانی فکری

اندیشه‌های فوکو از لحاظ روش‌شناختی، متأثر از ساختگرایی، پدیدارشناسی و هرمنوتیک است. دوره زندگی فوکو مصادف شده بود با حاکمیت دو دیدگاه متفاوت و در دو مسیر متقابل: پدیدارشناسی که اصل را بر استقلال فاعل شناسا قرار می‌داد و ساخت‌گرایی که فاعل شناسا را محصور در ساخت‌های زبانی و محیطی قلمداد می‌کرد. ساخت‌گرایان از سوسور تا لوی - اشتراوس برای زبان نقشی محوری قائل‌اند که باید در فهم جوامع انسانی و تبیین رفتار آدمیان مورد توجه قرار گیرد. فوکو با پیروی از ساخت‌گرایی اشتراوس معتقد بود که معنا را نباید صرفاً در ساخت ذهن جستجو کرد. معناها باید از دل ساختارهای اجتماعی، تاریخی و فرهنگی بیرون آورده شود (صالحی‌زاده، ۱۳۹۰: ۱۱۶). وی در روش پدیدارشناسی نیز از افکار هوسرل، هایدگر و مِرلوپوتی اثر پذیرفته است. با این حال، فوکو هیچ یک از این نوع پژوهش‌های علمی را قبول نداشت و بنابراین، دو برداشت نسبتاً متفاوت، با عنوان دیرینه‌شناسی و تبارشناسی را که مکمل

هم بودند را طرح کرد. تا آن جایی که به تحقیق حاضر مرتبط است می‌توان گفت فوکو در دیرینه‌شناسی در صدد قواعد صورت‌بندی است که به گفتمان‌ها ساخت می‌دهد و شرایط امکان تشکیل علوم اجتماعی را فراهم می‌آورد. دیرینه‌شناس بر اصل گسست و عدم تداوم تکیه می‌کند و در پی آن است که دوره‌های مستقل و متمایز را در تاریخ بشناسد و عناصر هم‌سوی یک نظام زبانی - معرفتی را گرد آورد و قواعد حاکم بر آنها را معین کند (ضمیران، ۱۳۷۸: ۴۸). فوکو در این مسیر از آرای فردینان دوسوسور (۱۸۵۷ - ۱۹۱۳) متأثر بوده است. می‌توان گفت که سوسور با ساختن اصطلاح نشانه‌شناسی که از نظر او علم پژوهش نظام‌های دلالت معنایی است؛ زبان را که یکی از مهم‌ترین نظام است، در مرکز توجه خویش قرار داد. فوکو که با دیرینه‌شناسی راه استقلال علمی و پایه‌گذاری نوجوانانه را شروع کرده بود در دوره دوم زندگی خود، و با تبارشناسی، به بررسی رابطه قدرت، دانش و حقیقت می‌پردازد. در حقیقت، تبارشناسی، در گرو مرکزیت قدرت و سلطه در شکل‌گیری گفتمان‌ها، هویت‌ها و نهادهاست و می‌کوشد ویژگی قدرت‌محور گفتمان‌های حاکم را گسترش دهد. در این بخش، فوکو، تحت تأثیر آرای نیچه است. فوکو در شالوده‌شکنی نظام‌های تفکری که «اراده قدرت» مدام خود را در پس ظاهری از دانش عینی پنهان می‌کنند راه نیچه را پی می‌گیرد (نورس، ۱۳۸۵: ۱۲۶). به نظر فوکو، قدرت را نباید به نهادهای سیاسی محدود کرد، بلکه قدرت در تمام جامعه جاری است و نقش مولد ایفا می‌کند (دریفس، ۱۳۷۶: ۳۹۲). فوکو همانند نیچه معتقد است که حقیقت «لشکر خروشان پر طمطراقی از استعاره‌ها، مجازها و انگاره‌های انسان‌وار است ... حقایق همان توهمات هستند که توهم بودنشان فراموش شده است ...» (همان: ۸۵). بدین ترتیب، اثرپذیری فوکو، (الف) از نظام و ساخت زبانی سوسور و (ب) تبارشناسی نظام دانایی و حقیقت‌نیچه‌ای مسلم است.

آثار فوکو در مورد جنون، عقل، شرایط و کیفیات سیر معرفت، ظهور علوم انسانی و آثار بعدی او در مورد رابطه قدرت و دانش و از همه مهم‌تر ذهن‌مداری نمودار تأثیر سنت‌های گوناگون فکری دوران اوست. او در تحلیل گفتمان از ژرژ دومزیل^۱ تأثیر پذیرفت. در مورد تحلیل اندیشه هگل از ژان هیپولیت بهره گرفت و در حوزه تاریخ علم از رهیافت‌های ژرژ کانگلهیم سود جست. با این حال، زیربنای اندیشه‌های او از سه سرچشمه مهم یعنی مارکسیسم، فرویدیسم و نیچه‌گرایی سیراب شد (ضمیران، ۱۳۷۸: ۵). مارکس بر مناسبت میان ذهن و شرایط عینی تأکید داشت. فروید پیوند میان سواقت ناخودآگاه و آگاهی را جست‌وجو کرد و نیچه نیز همبستگی میان اراده معطوف به قدرت و علم را بررسی کرد. فوکو نه تنها با افکار گاستون باشلار - گسست معرفت‌شناسانه - آشنایی داشت بلکه با راهبردهای کسانی چون لوی - استراوش، ژاک لاکان و لویی آلتوسر هم‌صدا بود که بر نوعی گذر از گرایش‌های اومانیستی و ذهن‌مدار

^۱ - George Dumezil

تأکید اشتند.

۴. گفتمان فوکویی

گفتمان از مفاهیم مهم و کلیدی است که در شکل دادن به تفکر فلسفی، اجتماعی و سیاسی حائز اهمیت بوده است. گفتمان مرکزی‌ترین مفهوم در آرای فوکو محسوب می‌شود. منظور فوکو از گفتمان توده بی‌شکل عبارات و گزاره‌هایی است که در آن دیرینه‌شناس نظم و قاعده «پراکندگی» را کشف می‌کند. در واقع، فوکو گفتمان را برای اشاره به روال‌های منظم و قانون‌مندی به کار می‌برد که تبیین‌کننده شماری از گزاره‌ها هستند. یعنی قانون‌ها و ساختارهای نانوشته‌ای که کلام و گزاره‌های خاصی پدید می‌آورند (صالحی‌زاده، ۱۳۹۰: ۱۱۹). بدین ترتیب، واحد یا «اتم تحلیل» در دیدگاه فوکو «گزاره» است؛ مجموعه‌ای از علائم که در درون یک گفتمان دارای معناست.

اما در آثار فوکو نه تنها کاربردی کاملاً غیرمتلائم و نایک‌نواخت از مفهوم اساسی گزاره مشاهده می‌شود، بلکه از گفتمان نیز معنای واحدی به دست داده نشده است. فوکو خود می‌نویسد: «... پنداری به جای شفاف‌تر کردن معنای بسیار مبهم کلمه گفتمان بر ابهام آن افزوده‌ام؛ گاه آن را به معنای قلمرو کلی تمامی گزاره‌ها، گاه به عنوان مجموعه فردیت‌پذیری از گزاره و گاه نیز به معنای عمل نظام‌مندی به کار برده‌ام که به گزاره‌های ویژه‌ای معطوف است. گفتمان در هر سه مورد، چیزی شبیه به چارچوب است و از گزاره‌ها تشکیل شده است» (تاجیک، ۱۳۷۹: ۲۸۷). با این وجود، سؤال محوری در تحلیل فوکو مشخص کردن این موضوع است که چیزی وحدت و مبانی انسجام یک صورت‌بندی گفتمانی را تشکیل می‌دهد. گزاره دارای شکل یا فرمی مادی، همچون «ایژه»، است ولی هویت آن از وضعیت درونی عمل یا نهادی نشأت می‌گیرد. گزاره در حوزه گفتاری گزاره‌ها عمل می‌کند که بین آنها روابط و مبادلاتی برقرار است که این روابط به آنها اجازه می‌دهد تا یکدیگر را تعقیب کنند و به یکدیگر نظم بخشند و با یکدیگر همزیستی داشته باشند و به ایفای نقش با یکدیگر بپردازند (Dant, 1991: 130). بدین ترتیب، گفتمان‌ها، از نظر فوکو، مجموعه‌هایی از گزاره‌هایی هستند که با موضوعی واحد سر و کار دارند و به نظر می‌رسد آثاری همانند به بار آورند. برای مثال، ممکن است مجموعه گزاره‌هایی باشند که به سبب نوعی پیوند یا فشار نهادی، به خاطر همانندی در خاستگاه‌هایشان، یا به علت همانندی در کارکردهایشان در یک گروه دسته‌بندی می‌شوند و آنها گزاره‌های دیگری را بازتولید می‌کنند که با پیش‌فرض‌های بنیادین خودشان سازگارند.

در تعریف و معنای گفتمان فوکو دو مفهوم مهم و اساسی وجود دارد: یکی طرد^۱ و دیگری حکم^۲. بنابر مفهوم طرد، گفتمان را نباید مجموعه‌ای از گزاره‌های منسجم تلقی کرد، بلکه باید وجود آن را وابسته به

1 - Exclusion

2 - Statement

مجموعه‌ای از موضوع روال دانست؛ یکی روال‌هایی که می‌کوشند آن گزاره‌ها را رواج دهند و دیگری روال‌هایی که می‌کوشند تا میان آن گزاره‌ها و گزاره‌های دیگر مرزی را بنا کنند و از رواج یافتن گزاره‌های دیگر ممانعت به عمل آورند (میلز، ۱۳۸۹: ۱۰۸). نقطه عطف مباحث فوکو در باب رابطه دانش و قدرت در این مفهوم نهفته است که روال‌های حاکم و برتری دادن گفتمان غالب از طریق پیوند خوردن آن‌ها با روابط قدرت و ترجیح آن گفتمان صورت می‌پذیرد.

اما هر حکم اگر چه شبیه گزاره است و در قالب زبان قابل بیان است، از جنس زبان نیست. مجموعه چند حکم، یک صورت‌بندی گفتمانی (شبکه دانایی، اپیستمه) را شکل می‌دهند. از دید فوکو یک گزاره زمانی به حکم تبدیل می‌شود که چند ویژگی را داشته باشد:

۱. در کنار احکام دیگر، در یک صورت‌بندی گفتمانی معنا یافته باشد و معیارهای صدق و کذب خود را با خود داشته باشد؛

۲. تکرارپذیر و دامنه گسترش آن در جامعه بالا باشد؛ و

۳. تأیید یا انکار آن دارای پیامدهای اجتماعی جدی باشد (صالحی‌زاده، ۱۳۹۰: ۱۲۰).

همان‌گونه که اشاره شد، فوکو به صراحت از گفتمان و تحلیل گفتمانی صحبت نکرده است؛ فقط آن را چارچوبی در نظر گرفته تا دیدگاه خود را در قالب آن طرح نماید. برای همین هست که گیون آرای فوکو را همچون «جعبه‌ابزاری» تلقی می‌کند (Given, 2008: 356) که هر محقق متناسب با نیاز خود از آن بهره می‌گیرد. با این حال، علی‌رغم افزودن ابهام در معنا و تعریف گفتمان، با تبیین و تعریف صورت‌بندی‌های گفتمان افق جدیدی را برای گفتمان تدارک می‌بیند.

۵. صورت‌بندی‌های گفتمانی

وظیفه صورت‌بندی‌ها (تشکل‌ها)ی گفتمانی^۱ مشخص کردن و متمایز ساختن گفتارهای مختلف از یکدیگر از طریق معین کردن وحدتی است که در هر گفتار برقرار است. صورت‌بندی‌های گفتمانی به مجموعه‌های عادی ایده‌ها و مفاهیمی که به تولید دانش در مورد جهان مدعا دارند اشاره دارند. برای مثال، فوکو در تبیین تاریخی گفتمان‌های علمی تلاش می‌کند تا نظم‌های گفتمان زیرین آن‌ها را مشخص کند و تولید و تحول آن‌ها را با فرایندهای گسترده‌تر سیاسی و اجتماعی، که جزئی از آن‌ها هستند، مرتبط سازد (حسنی‌فر و امیرپریان، ۱۳۹۳: ۵۳). بنابراین، صورت‌بندی گفتمانی به حوزه‌های تاریخی معرفتی اطلاق می‌شود که مشتمل بر این است که چه مفاهیم و گزاره‌هایی با هم قابل درکند، چگونه آن گزاره‌ها موضوعاً سامان می‌یابند، کدام یک از گزاره‌ها جدی تلقی می‌شوند، به چه کسی قدرت تفویض شده که به طور جدی سخن گوید و چه پرسش‌ها و روندهایی برای ارزیابی اعتبار گزاره‌هایی که جدی گرفته می‌شوند، به جا

^۱ - Discursive Formations

تلقی می‌شوند.

به بیان فوکو هر جا که میان ابژه‌ها، نوع گزاره‌ها، مفاهیم، انتخاب‌های محتوایی، بتوان انتظامی تعریف کرد، می‌توان گفت که ما در حال گفت‌گو درباره صورت‌بندی گفتمانی هستیم. بنابراین، می‌توان از کاربرد کلماتی که توسط شرایط و نتایج آن نظیر علم، ایدئولوژی، تئوری یا عرصه موضوعیت، بیش از ظرفیت‌شان پر شده‌اند، اجتناب کرد (Foucault, 1989: 38). ماهیت امور در حیطه مورد بررسی تعیین نمی‌شود، بلکه همزمان با صورت‌بندی‌های گفتمانی پا به عرصه حیات می‌گذارند که امکان صحبت درباره آنها را فراهم آورده‌اند. این صورت‌بندی‌های گفتمانی محدوده و چهارچوب اندیشیدن و عمل کردن را فراهم می‌سازد. چنین محدوده‌ای نظام دانایی اندیشمندان را نه تنها تعیین می‌نماید بلکه به تولید دانشی رهنمون می‌شود که در صدد تولید یا بازتولید قدرت و حقیقت مطلوب خود است.

صورت‌بندی گفتمانی در واقع امکان بروز تنوعات مهم در سازمان حوزه‌های احتمالی را فراهم می‌آورد. بنابراین، شاید چیزی که در زمانی ادعایی جدی و مهم تلقی می‌شود، در زمانی دیگر حتی نامزد ارائه حقیقت نباشد یا نتواند باشد. دلیل کنار نهادن گزاره‌ها (یا حتی بی‌توجهی کامل به آنها) آن نیست که آنها را نادرست می‌پنداریم، بلکه آن است که با هیچ مدرک بیرونی روشن نیست معنایی که برای آنها قائلیم، درست یا نادرست است (تاجیک، ۱۳۷۹: ۲۹۱). در واقع، گفتمان مجموعه احکامی است که متعلق به صورت‌بندی گفتمانی واحدی هستند. صورت‌بندی گفتمانی ارتباط تنگاتنگی با مفاهیم دیگر، از جمله کنش گفتمانی دارد.

۶. کنش گفتمانی

به بیان فوکو، کنش‌های گفتمانی عبارتند از: «پیکره‌ای از قواعد بی‌هویت و بی‌نام و نشان تاریخی، که همواره در زمان و مکان مشخص می‌یابند، و ضمن تعریف برهه و دوران مشخص، برای عرصه‌های اجتماعی، اقتصادی، جغرافیایی یا زبانی، شرایط کنش و کارکرد بیانی را فراهم می‌آورد» (Foucault, 1989: 117). فوکو به جای بررسی جنبش‌های فکری به شیوه تاریخ‌اندیشه‌ها، که در آن اندیشه مقدم بر ماده مورد بررسی می‌آیند، یا بدان شیوه که ایدئولوژی‌ها یا نظریه‌ها اوضاع مادی را بیان می‌کنند، «نظام‌های عمل» را تجزیه و تحلیل می‌کند (تاجیک، ۱۳۷۹: ۲۹۲) روی می‌آورد. به عبارت دیگر، تاریخ‌های فوکو که از ضد ایده‌آلیسم نیچه الهام می‌گیرند، می‌کوشند که از فرافکنی معنی به درون تاریخش اجتناب کنند. و از همین جهت، حتی مفهوم علت نیز - مانند کنشگر جدا از کنش - مشکوک است.

در این بین کردارهای غیرگفتمانی و روابط گفتمانی هم قابل توجه هستند. منظور از کردارهای غیرگفتمانی، کنش‌هایی است که کنشگران خارج از گفتمان خاص انجام می‌دهند. گرچه فوکو کاملاً آگاه است که کردارهای غیرگفتمانی نقشی در «شکل دادن» به موضوعات ایفا می‌کند، لیکن اصرار می‌ورزد که نقش تعیین‌کننده به وسیله چیزی ایفا می‌شود که وی روابط گفتمانی می‌نامد. این روابط، روابط منطقی و

لفظی میان قضایا نیستند بلکه از قرار معلوم روابطی هستند که میان کنش‌های کلامی برقرارند که در زمینه‌های خاص برای ایفای اعمال خاص به کار می‌روند. به گفته خود فوکو، «روابط گفتمانی به یک معنی در حدنهایی گفتمان قرار دارند: آنها بدان موضوعاتی عرضه می‌دارند که آن [گفتمان] می‌تواند از آنها سخن بگوید ... آنها، مجموعه روابطی را تعیین می‌کند که گفتمان می‌باید آنها را برقرار سازد تا بتواند از این یا آن موضوع سخن بگوید، موضوعات را بررسی کند، آنها را نامگذاری کند، طبقه‌بندی کند، توضیح بدهد و غیره (دریفس و رابینو، ۱۳۷۹: ۱۴۴). برای فهم روابط گفتمانی نیاز هست تا نظام دانایی مورد نظر فوکو فهمیده شود.

صورت‌بندی، کنش و روابط گفتمانی چهارچوبی را هم برای درک تحولات اجتماعی - سیاسی فراهم می‌سازد که در تحلیل گفتمان ارنستو لاکلاو و شانتال موفه نمود می‌یابد و هم موازینی را برای فهم اندیشه (سیاسی) در ادوار مختلف تدارک می‌بیند که این نوشتار در صدد استنباط و استخراج آن از آرای فوکو است. برای انجام این مهم نیازمند نگرش متفاوت (روشی و معرفتی) نسبت به گفتمان در آرای فوکو داریم.

۷. نظام دانایی

نظام دانایی^۱، صورتی ضروری، ناخودآگاه و نامشخص، از اندیشه است که قوانین دستوری یا منطقی مستقل‌اند و گویندگان آگاهانه یا ناآگاهانه گزاره‌های خود را با آنها منطبق می‌سازند. فوکو از هرگونه تفسیر مبتنی بر اصالت ماهیت ثابت رویگردان است، از جمله گفتمان‌های فراتاریخی را مردود می‌داند و با تکیه بر اصل گسست هر دوره از ادوار پیشین، مدعی است که هر عصر ویژگی‌های خود را دارد. به همین جهت، برای بیان دوره‌های تاریخی از نظر گفتمان و دانایی از واژه اپیستمه یا نظام دانایی استفاده می‌کند. وی درباره نظام دانایی می‌نویسد:

منظور ما از نظام دانایی ... کل روابطی است که در یک عصر خاص، وحدت‌بخش کردارهای گفتمانی‌ای هستند که اشکال معرفت‌شناسانه، علم و احتمالاً نظام‌های صوری را پدید می‌آورند... نظام دانایی، شکلی از معرفت یا نوعی عقلانیت نیست که با گذار از مرزهای علوم بسیار گوناگون، وحدت غالب یک موضوع، یا یک روح [تاریخی] و یا یک عصر را نشان دهد؛ نظام دانایی مجموعه روابطی است که در یک عصر خاص می‌توان میان علوم یافت، به شرط آن که این علوم را در سطح قاعده‌مندی‌های گفتمانی تحلیل کنیم (Foucault, 1994: 191) و دریفس و رابینو، ۱۳۷۹: ۸۳).

فوکو، اینجا همانند توماس کوهن که معتقد به انقلاب پارادایمی در علم بود، بر گسست و

^۱ - Episteme

دگرسانی گفتمان‌ها باور دارد (ضمیران، ۱۳۷۸: ۵۲). بدین معنی که کل صورت‌بندی دانایی از یک عصر به عصر دیگر به شیوه‌ای بنیادین تحول می‌یابد. از این منظر، فوکو سه عصر با صورت‌بندی‌های دانایی متفاوت، در اندیشه و فرهنگ غرب از سده میانه به این سو تشخیص می‌دهد: عصر نوزایی، کلاسیک و مدرن. فوکو مدعی است که در عصر نوزایی نشانه‌ها تابع مناسبات همسانی میان واژه‌ها و پدیده‌ها بود، یعنی پیوند نشانه‌ها و مدلول بنیاد معرفت را تشکیل می‌داد. اما در نظام دانایی کلاسیک، وجود زبان و طبیعت و ثروت برحسب مفهوم معرفت‌شناختی بازنمایی تعریف می‌شد. بدین معنا که زبان بازنماینده و بیانگر واژه‌ها محسوب می‌شد، طبیعت نمود و نماد پدیده‌ها بود و ثروت مظهر نیازهای آدمی به شمار می‌رفت. اما، با فروپاشی دوران کلاسیک، نظام دانایی کلاسیک نیز از هم پاشید و انسان چنان مقله معرفت‌شناختی پدیدار شد. انسان جدید خود متضمن دو مفهوم سوژه و ابژه گردید و همین پیوند میان این دو طیف شکل‌گیری علوم انسانی را ممکن ساخت (همان: ۵۳). بدین ترتیب، در نظام دانایی مدرن منظومه‌ای دانش ریاضی (فیزیک)، تأمل فلسفی و زبان‌شناسی، ریست‌شناسی و اقتصاد شکل گرفت.

۱-۷. دیرینه‌شناسی؛ وجه روشی

همان‌گونه که قبلاً اشاره شد، دیرینه‌شناسی یک روش است برای علوم اجتماعی؛ شیوه کشف دانایی و کشف شکل‌های دگرگونی آن؛ صورت‌بندی نهایی است که در آن دانش ممکن می‌شود، شکل می‌گیرد و تحقق می‌یابد. فوکو در کتاب «نظم اشیاء: دیرینه‌شناسی علوم انسانی» به تحلیل گفتمان و روابط گفتمانی می‌پردازد و تحلیلی دیرینه‌شناسانه از شرایط امکان پیدایش علوم انسانی به دست می‌دهد. فوکو در این جا، بر خلاف آثار پیشین خود، روابط غیرگفتمانی یعنی نهادی و اجتماعی را مورد بررسی قرار نمی‌دهد، بلکه تنها از قواعد تشکیل شیوه‌های تفکر یعنی روابط گفتمانی بحث می‌کند.

در واقع، فوکو با تحلیل دیرینه‌شناسانه در کتاب نظم اشیاء در پی کشف قواعد گفتمانی نهفته در پس صورت‌بندی‌های خاص دانش بود. این قواعد از عرصه آگاهی دانشمندان خارج‌اند ولیکن در تکوین دانش و گفتمان نقش اساسی دارند. وی در اثر بعدی خود، دیرینه‌شناسی دانش، تفسیر دیرینه‌شناسانه جامع‌تری از تحولات در حوزه معرفت تاریخی به دست می‌دهد. در این جا از سوژه حاکم بر تاریخ مرکززدایی می‌گردد و به جای آن بر تحلیل قواعد گفتمانی تشکیل اندیشه تأکید می‌شود. پس، دیرینه‌شناسی شیوه تحلیل قواعد نهفته و ناآگاهانه تشکیل گفتمان‌ها در علوم انسانی است. هدف آن توصیف آرشیوی از احکام است که در یک عصر و جامعه انسانی رایج‌اند. آرشیو، خود موجد مجموعه قواعدی است که اشکال بیان، حفظ و احیای احکام را مشخص می‌کند (مقدمه دریفوس و رابینو، ۱۳۷۹: ۲۰). دیرینه‌شناس، برخلاف تاریخ‌نگار، به دنبال کشف اصول تحولی درونی و ذاتی است که در در حوزه معرفت تاریخی صورت می‌گیرد. نفس تداوم تاریخی، از این دیدگاه، محصول مجموعه‌ای از قواعد گفتمانی است که باید کشف و بررسی شوند تا بدهات آنها فروریزد. با تعلیق استمرار تاریخی است که ظهور هر حکم و

گزاره‌ای قابل تشخیص می‌شود.

فوکو در مقدمه کتاب دیرینه‌شناسی دانش (۱۹۶۹) می‌نویسد: «بر خلاف مورخان گذشته که می‌کوشیدند به گرایش‌ها و فرایندها و ساختارهای بنیادی و پایداری در تاریخ دست یابند و نوعی تداوم و پیوستگی را در تاریخ نشان دهند، اکنون شاهد ظهور نوع تازه‌ای از نگرش تاریخی بخصوص در حوزه‌هایی چون تاریخ اندیشه، تاریخ علم، تاریخ فلسفه و تاریخ ادبیات هستیم که روی ناپیوستگی تأکید دارد. در این نگرش تازه، تاریخ دستخوش گرایش‌ها و جریان‌های متداخل و متقاطع است که نمی‌توان آنها را تابع یک طرح خطی یا قانون واحد دانست. دیگر نمی‌توان از تاریخ کلی سخن گفت، چرا که جای آن را تاریخ عمومی گرفته است. تاریخ کلی حاکی از نوعی نگرش کلی است که بر اساس یک اصل یا مفهوم مرکزی (مانند سنت، جهان‌بینی، خودآگاهی، تکامل و پیشرفت، روح یک عصر به تمام پدیده‌ها) وحدت و کلیت می‌بخشد، حال آن که تاریخ عمومی برخاسته از نگرشی است که بر گسستگی و پراکندگی تکیه دارد و در پی آن است که روابط موجود بین گرایش‌ها و جریان‌های پراکنده تاریخ را نشان دهد. تردید در این اندیشه (وحدت و پیوستگی تاریخ) تردید در اندیشه دیگری را نیز در پی داشته است که با آن پیوندی ناگسستگی دارد: یعنی «حاکمیت سوژه یا موجودی آگاه که بنیاد همه چیز و از جمله منشأ تکامل تاریخی و همه چیز در ید قدرت اوست ... در حقیقت تداوم تاریخی و حاکمیت فاعل شناسایی دو روی یک نظام فکری اند» (Foucault, 1994: 3&10).

بدین ترتیب، از نظر فوکو، دیرینه‌شناس نمی‌تواند نظام دلالتی و گفتمانی دوره‌ای را در مورد دوره دیگر به کار گیرد. زیرا، کار دیرینه‌شناسی آن است که سامان و نظام دانایی هر روزگار را در سایه اسناد و مدارک مربوط به همان دوران مطالعه کند (ضمیران، ۱۳۷۸: ۴۸). در مجموع، دیرینه‌شناسی نشان می‌دهد که چه فعالیتی معتبر یا نامعتبر، جدی یا غیرجدی شناخته می‌شوند. هدف، کشف معنایی نهفته یا حقیقتی عمیق نیست؛ سخن از منشأ گفتمان و یافتن آن در ذهنی بنیان‌گذار به میان نمی‌آید، بلکه دیرینه‌شناسی در پی شرح شرایط وجود گفتمان و حوزه عملی کاربرد و انتشار آن است. دیرینه‌شناسی با تکوین، تداوم و تکامل نظام احکام سر و کاری ندارد و نمی‌خواهد به اجزای پراکنده گفتمان وحدت ببخشد یا با کشف خط مرکزی کلی و عامی تنوعات را تقلیل دهد، بلکه هدف آن صرفاً توصیف قلمرو وجود عملکرد کردارهای گفتمانی و نهادهایی است که صورت‌بندی گفتمانی بر روی آنها تشخیص و قطعیت می‌یابد. هر گفتمانی تاریخت خاصی دارد. از این دیدگاه، گفتمان‌ها در مسیر اجتناب‌ناپذیری قرار نمی‌گیرند، بلکه اشکال و رشته‌های مختلفی از توالی، پیوستگی در کار است.

کار دیرینه‌شناسی توصیف قواعد حاکم بر کردارهای گفتمانی از لحاظ نظری است. دیرینه‌شناس با حذف و تعلیق حقیقت و جدیت مدعی وصول به سطحی است که هم از تأثیر نظریه‌ها و هم از تأثیر کردارهای مورد مطالعه او فارغ و آزاد است هرگونه معنایی هم که او می‌یابد، در میان موضوعاتی

یافت می شود که وی به هیچ روی در آنها درگیر و دخیل نیست. نظریه دیرینه شناس، بر خلاف نظریه هایی که وی مطالعه می کند از قید و بندهای نهادی، نظری و حتی معرفتی فارغ است (دیرفوس و رایینو، ۱۳۷۹: ۲۰۰). فوکو، در کتاب های مراقبت و تنبیه و تاریخ جنسیت، آشکارا اولویت تبارشناسی و دیرینه شناسی را معکوس می سازد؛ تبارشناسی بر دیرینه شناسی اولویت می یابد.

۷-۲. تبارشناسی؛ وجه معرفتی

تبارشناسی^۱، رویکردی انتقادی است که با نفی ارجاع و تاریخی کردن حقیقت و ضرورت به مثابه رکن اصلی قدرت، بنیان آن را سست و لرزان می کند و فضا را برای نقد تمامی گونه های حقیقت و انواع قدرت فراهم می کند. از این نظر، به گفته فوکو، حقیقت نقاب قدرت است و با نشان دادن تاریخت حقیقت، قدرت شکننده می شود. تبارشناسی کشف این نکته است که در ریشه آن چه می شناسیم و هستیم به هیچ رو حقیقت و هستی وجود ندارد، بلکه بیرون بودگی حادثه وجود دارد و بی شک از همین رو است که هر خاستگاه اطلاق از لحظه ای که دیگر قابل احترام نباشد - هر سلسله و مبدأ هرگز قابل احترام نیست - سزاوار نقد است (فوکو، ۱۳۸۳: ۳۷۸). تبارشناسی از رویدادها، انحرافات کوچک، خطاها، ارزیابی های نادرست و از نتیجه گیری هایی غلط سخن می گوید که بر سر پیدایش آن چه برای انسان ارزشمند است، انجامیده اند.

تبارشناسی، آن چه را که تاکنون یکپارچه پنداشته شده، متلاشی می کند و ناهمگنی آن چه را که همگن تصور می شود، بر ملا می سازد. تبارشناسی، تاریخی است که در پرتو علائق فعلی نوشته شده باشد. تبارشناسی، تاریخی است که بر اساس تعهد به مسائل حال حاضر نوشته شده باشد، و هم از این رو در حال حاضر مداخله می کند. تبارشناسی، معرفتی مبتنی بر «تاریخ موثر» است که در مقام دخالت از موضع فعلی نوشته شده باشد. تبارشناسی، پیدایش علوم انسانی و شرایط امکان آنها را به نحو جدایی ناپذیری با تکنولوژی های قدرت مندرج در کردارهای اجتماعی پیوند می دهد. تبارشناسی، در پی کشف منشأ اشیاء و جوهر آنها نیست و لحظه ظهور را نقطه عالی فرایند تکامل نمی داند بلکه از هویت بازسازی شده اصل و منشأ و پراکندگی های نهفته در پی آن و از «تکثیر باستانی خطاها» سخن می گوید.

بنابراین، تبارشناس، حکیمی اهل تمیز است که بر روابط قدرت، دانش و پیکر انسان در جامعه مدرن تمرکز می کند (دیرفوس و رایینو، ۱۳۷۹: ۲۰۵). تبارشناسی درست در نقطه مقابل روش تاریخ سستی قرار دارد؛ هدف آن «ضبط و ثبت خصلت یکتا و بی نظیر وقایع خارج از هرگونه غایت یک دستویکناخت است». از دیدگاه تبارشناس، هیچ گونه ماهیات ثابت، قوانین بنیادین و غایات متافیزیکی در کار نیست. تبارشناسی در پی یافتن گسست ها در حوزه هایی است که دیگران در آنها چیزی جز روند تکامل مستمر نیافته اند. تبارشناسی در جایی که دیگران پیشرفت و ترقی و جدیت می یابند چیزی جز تکرار و بازیچه

¹ - Genealogy

نمی‌یابد و تاریخ گذشته بشریت را ثبت و ضبط می‌کند تا ماهیت واقعی سرود پر هیبت پیشرفت و ترقی را برملا کند (همان: ۲۰۶). بدین‌سان، تبارشناسی تاریخت پدیده‌ها و اموری را که فاقد تاریخ تلقی شده‌اند بازمی‌نماید و نشان می‌دهد که دانش وابسته به زمان و مکان است. تبارشناسی، در پی کشف کثرت عوامل موثر بر رویدادها، از رهگذر تاکید بر بی‌همانندی آنان و خودداری از تحمیل ساختارهای فراتاریخی بر آنهاست.

رویکردی که فوکو در طرح و بسط دیرینه‌شناسی و تبارشناسی در پیش گرفت، آرای فوکو را فراتر از زمینه‌های فکری تاثیرپذیرفته وی از ساخت‌گرایی، پدیدارشناسی و هرمنوتیک برد و همین امر باعث گردید تا فوکو مقدمات نظری را تدارک ببیند که بررسی ویژگی‌های آن نشان می‌دهد که استفاده ابزار گونه از آن امکانات و امتناعی را جهت تبیین آرای اندیشمندان (سیاسی) فراهم می‌آورد. ما در ادامه این ویژگی‌ها را برمی‌شماریم.

۸. ویژگی‌های آرای فوکو: امکان و امتناع

نگاه «جعبه‌ابزارانه» به گفتمان فوکویی، گرچه تصدیق‌پراکنده‌گی و گستردگی نظر وی در این حوزه است، اما این حسن را دارد که دست محقق را برای گزینش ویژگی‌های لازم برای بررسی آرای سایر اندیشمندان باز می‌گذارد. با این فرض، همان‌گونه که اشاره شد، تعدد مبانی فکری اثرگذار بر سیر فکری فوکو به ما کمک می‌کند تا با یادآوری و ذکر چند نکته ویژگی‌های تحلیل گفتمانی فوکو را برشماریم. توجه در آرای فوکو نشان می‌دهد دو رویکرد دیرینه‌شناسی و تبارشناسی ابزاری را فراهم می‌کند که رهیافت تحلیلی مناسبی را برای فهم و تبیین اندیشه‌های متفاوت اندیشمندان (سیاسی) در ادوار مختلف از آنها استخراج نمائیم. با توجه به این دو رویکرد است که آرای فوکو جوهری فراساختاری و فراهرمنوتیکی می‌یابد. چنین جوهری در راستای آرای «فراروایتی» لیوتار، «بنیادستیزی» ریچارد رورتی و «جوهرستیزی» ژاک دریدا شکل گرفته است.

در ارتباط با فراروایت‌ها و روایت‌های بزرگ باید گفت که لیوتار جهانشمولی آنها را زیر سؤال می‌برد و بر احترام و تحمل آن روایت‌ها که خارج از چارچوب دانش مدرن هستند، تاکید دارد. بنیادستیزی رورتی موجب می‌شود تا او به تایید تاریخی و حدوثی (اقتضائی) بودن خود، زبان و جامعه بپردازد. او با خودداری از پذیرش نظریه فراتاریخی، چنین استدلال می‌کند که لوازمی که برای یک نسل ضروری به نظر می‌رسد، ممکن است برای نسل دیگر تصادفی و تجربی باشد. بدین ترتیب، هر چیزی محصول «زمان و شانس» است. و بالاخره، دریدا با تاکید بر «بازی تفاوت‌ها»، چنین استدلال می‌کند که هیچ‌گونه انسداد یا تثبیت طبیعی معانی وجود ندارد (مارش و استوکر، ۱۳۸۴: ۲۰۰). فوکو در نتیجه این اثرپذیری‌هاست که نگاه جوهرگرانه هگل را نفی می‌کند. بنابراین، در اندیشه فوکو طرحی نسبتاً واضح از

روش‌شناسی «تاریخ نظام‌های اندیشه» با مختصات ذیل ارائه شده است که داود فیرحی به درستی بیان داشته است:

نخست آنکه فوکو، بر خلاف هگل که بر خلاقیت فکر و عاقل‌شناسا تاکید داشت، اصل ندرت و محدودیت را طرح می‌کند و به واژگونی جایگاه گفت‌مان و متفکر / مولف می‌پردازد. این گفت‌مان است که مکان‌هایی برای متفکرین / مولفیت آماده می‌کند تا بنا به قواعد موجود آن را اشغال کنند؛ قواعدی که قبل از ظهور اندیشه‌گر و نویسنده وجود داشته و پس از مرگ او نیز خواهند بود. دوم، اصل عدم تداوم، در برابر استمرار آگاهی‌هکلی است. به عقیده فوکو، اگر به گفت‌مان به مثابه بایگانی‌ای بنگریم که همچون یک «نظام دانایی» که شکل آن تابع کاربست اجتماعی است و نه برساخته آگاهی‌هکلی، آنگاه نظام‌های فکری دیگر مستلزم یکپارچگی و تداوم نبوده و فاقد استمرار می‌نمایند. در روش‌شناسی فوکو، گفت‌مان عملی نامستمر و گسسته تلقی می‌شود که جلوه‌های متفاوت آن گه‌گاه و به اتفاق گرد هم می‌آیند و دانشی را تولید می‌کنند، اما به همان سادگی و صدفه هم ممکن است از هم بپاشند. سوم، خاص بودن هر گفت‌مان (در برابر عام بودن هکلی) است، به نظر فوکو، انواع مشخص گفت‌مان، تاریخت خاص خود را دارند. هر صورت‌بندی گفتاری فضای خاصی برای جولان ایجاد می‌کند که در آن برخی امکان‌ها برای عمل پیدا می‌شود و مورد بهره‌برداری قرار می‌گیرند و سپس رها می‌شوند. این همان چیزی است که فوکو «حوزه‌های گزینش ممکن» می‌خواند. و چهارم، خارجی و بیرونی بودن روش فوکو است. طبق این اصل، وظیفه محقق نه درک هسته پنهان سخن، بلکه شرایط بیرونی هستی گفت‌مان است. یعنی با شناخت این عناصر بیرونی که شرایط امکان سلسله رخدادهای گفت‌مان را فراهم کرده‌اند، ماهیت گفت‌مان قابل شناسایی است (فیرحی، ۱۳۹۱: ۶۱).

علی‌رغم طولانی بودن فقره فوق، نگرش روش‌شناسانه فوکو را به گونه‌ای ببین می‌کند که بیشتر ویژگی‌های تحلیل گفت‌مانی آن را برجسته می‌نماید. بنابراین، اصول و ویژگی‌های تحلیل گفت‌مانی فوکو را می‌توان چنین برشمرد:

- ۱- اولویت گفت‌مان بر متفکر و کنش‌گر گفت‌مانی؛ این گفت‌مان‌ها هستند که کردارهای گفت‌مانی را تعیین و صورت‌بندی‌های گفت‌مانی، نحوه اندیشیدن و در نتیجه کنش‌ها را معین می‌کنند. روابط گفت‌مانی کنش‌های کلامی و غیرکلامی را به هم مرتبط ساخته و کردارها و گفتارهای غیرگفت‌مانی را از روابط موجود در هر گفت‌مان متمایز می‌سازد.
- ۲- نگرش ضد هکلی فوکو نه تنها گسست و عدم استمرار در روند تاریخی و انقطاع بین گذشته و حال را برملا می‌کند، بلکه با اتکا به رویکرد تبارشناسی سکوت‌های تاریخی را می‌شکند و از سکوت‌های وادار به سکوت‌شده سخن می‌گوید. تحلیل گفت‌مان می‌خواهد حاشیه‌ها را بالا بکشد

بدون این که آنها را در مرکز قرار دهد (عالم و یحیوی، ۱۳۸۸: ۲۴۸). بدین ترتیب، می‌توان به بررسی افکار و آرای (سیاسی) اندیشمندانی پرداخت که گرچه در یک مقطع تاریخی در حاشیه مانده اما دارای صورت‌بندی متفاوت و چه‌بسا کارآمدتر بوده است.

۳- بنابراین، گفتمان‌ها خاص هستند و کاملاً از دیگر گفتمان‌ها متمایزند. گفتمان‌های خاص در صدد هستند برای خود هویت تعریف کنند. اما گفتمان‌ها همواره به واسطه «دشمن» هویت پیدا می‌کنند و نظام معنایی خود را بر اساس آن تنظیم می‌کنند (حسینی فرد و امیرپریان، ۱۳۹۳: ۵۹). در حقیقت، برای بررسی ساختار معنایی یک گفتمان باید آن را در مقابل ساختار معنایی گفتمان رقیبش قرار داد و نقاط درگیری و تفاوت‌های معنایی را پیدا کرد (سلطانی، ۱۳۸۳: ۹). برای بررسی تغییر و تحول در گفتمان‌ها باید به شناسایی گفتمان‌های متخاصم پرداخت و سپس دال‌های مفصل‌بندی شده در این گفتمان‌های متخاصم را در دوره‌های تاریخی متفاوت شناسایی و باهم مقایسه کرد (Laclau and Mouffe, 1985: 43). بدین ترتیب، مقطع زمانی و موقعیت مکانی گفتمان در شناخت آن بسیار مهم است. گفتمان‌ها به دلیل خاص‌بودگی در زمان‌ها و مکان‌ها وجود دارند و برای بررسی آنها حتماً باید محدوده زمانی موقعیت جغرافیایی آنها را مد نظر قرار داد.

۴- در چنین شرایطی است که دو مفهوم «طرد» و «حکم» نمود بیشتری می‌یابد. گفتمان‌ها همواره در تلاش برای حفظ معنای «خودی» و طرد معنای «دیگری» است. اهمیت معنا در تحلیل گفتمان از آن روست که تنها از طریق استیلای معنایی بر ذهن سوژه‌هاست که چهره قدرت طبیعی و مطابق با عقل سلیم جلوه می‌کند و به همین علت مواخذه نمی‌شوند (حسینی فرد و امیرپریان، ۱۳۹۳: ۵۹). از این رو، سلطه معنایی بر افکار عمومی بهترین و موثرترین شیوه اعمال قدرت است. گفتمان‌ها همواره به واسطه سازوکارهای معنایی بر سر تصاحب افکار عمومی با هم در رقابت‌اند و بقیه تحولات اجتماعی تابع منازعات معنایی. از این منظر رقابت نظریه‌پردازان نظام فکری سیاسی و مخالفان آنها قابل تبیین و بررسی‌اند.

۵- رقابت معنایی برای کسب قدرتی است که در دیگه فوکویی یک استراتژی است: قدرت نه یک نهاد و نه یک ساختار بلکه «وضعیت استراتژی پیچیده» و «کثرت روابط میان نیروها» است. هر جا قدرت هست، مقاومت هم هست (مقدمه دریفوس و راینو، ۱۳۷۹: ۲۶). چنین رقابت و مقاومتی بر سر قدرت در حوزه‌های کلامی و دیدگاهی نیز حاکم هست.

۶- و بالاخره، تبارشناس به عنوان یک محقق بیرونی به بررسی رقابت قدرت و مقاومت گفتمان کلامی و غیر کلامی در بین رقبای گفتمانی در زمان و موقعیت خاص نظر می‌اندازد و آنها را در قالب تحلیل گفتمانی تحلیل می‌کند. از آنجایی که صدق و کذب معرفتی نهفته در گفتمان‌ها از قدرت نشأت می‌گیرد محقق دیگر به دنبال یافتن صدق و کذب گفتمان‌ها نیست بلکه با نگاهی به هستی بیرونی آنها، گفتمان‌ها را تحلیل می‌کند.

بدین ترتیب، تحلیل گفتمان فوکویی این امکان را فراهم می‌کند تا هر متفکر کوچک و بزرگی را متناسب با گسستی دیدن تاریخ و گفتمان‌های متمایز آن مورد توجه قرار داد؛ متفکران بزرگ را هم‌سو با نظام دانایی مقطع تاریخی مورد مطالعه ملاحظه کرد که به بازتولید قدرت و حقیقت آن نظام دانایی می‌پردازد اما متفکران کوچک را مربوط به گفتمان‌های رقیب آن نظام دانایی دانست که در حاشیه مانده‌اند. هر چند که می‌توان تصور داشت که از منظر دیرینه‌شناس فوکویی می‌شود آن نظام دانایی را با استناد به اسناد و مدارک مربوط به همان مقطع تاریخی تشریح و گفتمان موجود را کاربردی و منتشر نمود. و از منظر تبارشناسانه، هر یک از متفکران را بزرگ یا کوچک جلوه داد؛ چرا که تبارشناس تاریخ آن مقطع را در پرتو علائق فعلی‌اش مطالعه می‌کند و می‌نویسد. بدین ترتیب، فهم آرای متفکران سیاسی در چهارچوب روش دیرینه‌شناسانه و معرفت تبارشناسانه خود مبنایی گفتمانی و بنابراین فهمی بی‌ثبات، موقتی و نسبی خواهد بود و نمی‌توان شناختی متقن و قاعده‌مند از آرای اندیشمند به دست آورد.

نتیجه‌گیری

گرچه در بعد جامعه‌شناسی (سیاسی) ارنستو لاکلاو و شانتال موفه چهارچوب مدونی برای تحلیل گفتمانی نشأت گرفته از آرای فوکو تدارک دیده‌اند اما در بعد اندیشه‌های این امکان با موانع متعدد روبه‌رو است. چرا که گسست معرفتی که یکی از مبانی اصلی آرای گفتمانی فوکو است منجر به نگرش گسستی نسبت به تاریخ و در نتیجه تاریخ‌مندی مبانی فکری اندیشمندان (سیاسی) می‌شود. ابتدای فهم آرای اندیشمندان (سیاسی) بر گسست‌های گفتمانی نیازمندی به شناخت نظام دانایی حاکم در هر مقطع زمانی را ضروری می‌سازد. خود این شناخت محقق اندیشه‌ها را ملزم می‌کند که هم وجه معرفتی تبارشناسانه و هم وجه روشی دیرینه‌شناسانه را توأمان ملاحظه نماید تا الزامات گفتمان فوکویی را رعایت کرده باشد.

در مجموع فهم و تبیین گفتمانی آرا و اندیشه‌ها، همانند هر رهیافت تبیینی دیگر، امکانات و موانعی را برای محقق پیش می‌آورد. در این رهیافت محقق می‌تواند تنها به فهم و تبیین آرا و اندیشه‌هایی روی بیاورد که در چهارچوب نظام اندیشگی فراساختارگرایی و فرامدرنی اندیشیده باشد. در واقع، گفتمان‌اندیشی در سرشت خود فراکلان‌روایتی، فراساختاری و پسامدرنی را توصیه و تجویز کرده و بقیه رهیافت‌های اندیشیدن را نامطلوب می‌انگارد. چنین رهیافتی، فهم و تبیین آرای اندیشمندانی را که دارای روح تاریخی، مستمر و غیر گفتمانی دارد را غیر ممکن ساخته و آنها را از دایره اندیشگی کنار می‌نهد.

منابع:

- تاجیک، محمدرضا(به اهتمام)(۱۳۷۹)، **مجموعه مقالات گفتمان و تحلیل گفتمان**، تهران: انتشارات فرهنگ گفتمان.
- حاجلی، علی(۱۳۹۵)، «فوکو، گفتمان، تحلیل گفتمان»، **فصلنامه مطالعات فرهنگی و ارتباطات**، سال دوازدهم، شماره ۴۲.
- حسنی فر، عبدالرحمن و امیرپریان، فاطمه(۱۳۹۳)، «تحلیل گفتمان به مثابه روش»، **جستارهای سیاسی معاصر**، ال پنجم، شماره اول، بهار.
- دریفوس، هیوبرت و پل رابینو(۱۳۷۹)، **میشل فوکو: فراسوی ساختگرایی و هرمنوتیک**، ترجمه حسین بشیریه، تهران: نشر نی.
- سلطانی، علی اصغر(۱۳۸۳)، «تحلیل گفتمان به مثابه نظریه و روش»، **فصلنامه علوم سیاسی**، شماره ۲۸.
- صالحی زاده، عبدالهادی(۱۳۹۰)، «درآمدی بر تحلیل گفتمان میشل فوکو؛ روش های تحقیق کیفی»، **مجله معرفت فرهنگی اجتماعی**، سال دوم، شماره ۳، تابستان.
- ضیمران، محمد(۱۳۷۸)، **میشل فوکو: دانش و قدرت**، تهران: هرمس.
- عالم، عبدالرحمن و یحیوی، حمید(۱۳۸۸)، «فوکو، اندیشمندی انتقادی»، **فصلنامه سیاست**، دوره ۳۹، شماره ۲، تابستان.
- فرهادی، محمد(۱۴۰۱)، «تحلیل گفتمان به مثابه تحلیل پراکسیس: یک تکنیک اجرای تجربی»، **فصلنامه مطالعات فرهنگ - ارتباطات**، سال ۲۳، شماره ۶۰.
- فوکو، میشل(۱۳۸۳)، **اراده به دانستن**، ترجمه نیکو سرخوش و افشین جهانپنده، تهران: نشر نی.
- فیرحی، داود(۱۳۹۱)، **قدرت، دانش و مشروعیت در اسلام**، چاپ یازدهم، تهران: نشر نی.
- مارش، دیوید و استوکر، جری(۱۳۸۴)، **روش و نظریه در علوم سیاسی**، ترجمه امیرمحمد حاجی یوسفی، تهران: پژوهشکده مطالعات راهبردی.
- نوریس، کیرستوفر(۱۳۸۵)، **شالوده شکنی**، ترجمه پیام یزدانجو، تهران: مرکز.

- Dant, Tim (1991), **Knowledge, Ideology and Discourse: A Sociological Perspective**, London: Routledge.
- Foucault, Michel (1989), **Discipline and Punishment**, trans. Alan Sheridan, London: Panguin.
- Foucault, Michel (1994), **The Archaeology of Knowledge**, trans by A. M. Sheridan Smith, London: Routledge.
- Given, L. M. (2008), **The Sage Encyclopedia of Qualitative Research Methods**, London: Sage Publication.
- Laclau, Ernesto and Mouffe, Chantal (1985), **Hegemony and Socialist Strategy toward Radical Democracy**, London: Verso press
- .

تأثیر اندیشه های جان لاک بر حقوق شهروندی در غرب معاصر

حنانه درشتی^۱

(تاریخ دریافت ۱۴۰۳/۱۲/۰۹ - تاریخ تصویب ۱۴۰۴/۰۲/۰۸)

چکیده

۵۴

اندیشه های لاک بر حقوق شهروندی در جوامع غربی، به تحلیل مفاهیم کلیدی در فلسفه او و نقش آن‌ها در شکل‌گیری نظام‌های حقوقی و سیاسی معاصر می‌پردازد. در ابتدا، به معرفی زندگی و زمانه جان لاک و زمینه‌های فکری او پرداخته می‌شود. سپس، مفاهیم اساسی در فلسفه لاک، از جمله حقوق طبیعی، مالکیت و قرارداد اجتماعی، مورد بررسی قرار می‌گیرد. لاک بر این باور بود که انسان‌ها در وضعیت طبیعی، دارای حقوقی ذاتی مانند حیات، آزادی و مالکیت هستند و برای حفظ این حقوق، با یکدیگر قراردادی اجتماعی منعقد می‌کنند تا حکومتی مبتنی بر رضایت عمومی تشکیل دهند. در ادامه، تأثیر این مفاهیم بر اسناد مهم تاریخی مانند اعلامیه استقلال ایالات متحده و اعلامیه حقوق بشر و شهروند فرانسه تحلیل می‌شود. اندیشه های لاک، به‌ویژه تأکید او بر حقوق فردی و حکومت مبتنی بر رضایت، الهام‌بخش تدوین این اسناد بوده و به‌عنوان پایه‌های اساسی در نظام‌های دموکراتیک معاصر مورد استفاده قرار گرفته‌اند. همچنین، نقدها و چالش‌های مطرح‌شده در مورد نظریات لاک، از جمله تأکید بر مالکیت خصوصی و محدودیت‌های موجود در دیدگاه‌های او نسبت به زنان و اقلیت‌ها، مورد بررسی قرار می‌گیرد. این نقدها به درک بهتر از نقاط قوت و ضعف فلسفه لاک و تأثیر آن بر حقوق شهروندی کمک می‌کند. در نهایت، مقاله نتیجه‌گیری می‌کند که اندیشه های جان لاک، با تأکید بر حقوق طبیعی، آزادی‌های فردی و حکومت مبتنی بر رضایت، نقش مهمی در شکل‌گیری و توسعه حقوق شهروندی در غرب معاصر ایفا کرده‌اند و همچنان به‌عنوان مبانی اساسی در نظام‌های حقوقی و سیاسی دموکراتیک مورد توجه قرار می‌گیرند.

واژگان کلیدی: جان لاک؛ حقوق طبیعی؛ قرارداد اجتماعی؛ حقوق شهروندی؛ لیبرالیسم؛ اعلامیه استقلال

ایالات متحده؛ اعلامیه حقوق بشر و شهروند فرانسه

^۱ - عضو هیئت علمی گروه علوم سیاسی، واحد تهران مرکز، دانشگاه آزاد اسلامی، تهران، ایران (نویسنده مسئول)

The impact of John Locke's ideas on civil rights in the contemporary West

Hananeh Darashti¹

Abstract

Locke's Thoughts on Civil Rights in Western Societies analyzes key concepts in his philosophy and their role in shaping contemporary legal and political systems. First, the life and times of John Locke and his intellectual background are introduced. Then, the basic concepts in Locke's philosophy, including natural rights, property, and the social contract, are examined. Locke believed that humans in the state of nature have inherent rights such as life, liberty, and property, and to protect these rights, they enter into a social contract with each other to form a government based on the general consent. Next, the impact of these concepts on important historical documents such as the United States Declaration of Independence and the French Declaration of the Rights of Man and the Citizen is analyzed. Locke's ideas, especially his emphasis on individual rights and government based on consent, inspired the compilation of these documents and have been used as fundamental foundations in contemporary democratic systems. It also examines criticisms and challenges to Locke's theories, including his emphasis on private property and the limitations of his views on women and minorities. These criticisms contribute to a better understanding of the strengths and weaknesses of Locke's philosophy and its impact on civil rights. Finally, the article concludes that John Locke's ideas, with their emphasis on natural rights, individual liberties, and government based on consent, have played an important role in the formation and development of civil rights in the contemporary West and continue to be considered as fundamental foundations in democratic legal and political systems.

Keywords: John Locke; Natural rights; Social contract; Civil rights; Liberalism; United States Declaration of Independence; French Declaration of the Rights of Man and the Citizen

¹ - Faculty member, Department of Political Science, Central Tehran Branch, Islamic Azad University, Tehran, Iran

Email: Roya.2147@gmail.com

۱. مقدمه

جان لاک (۱۷۰۴-۱۶۳۲)، یکی از مهم‌ترین فیلسوفان سیاسی تاریخ غرب و از پیشگامان دوره روشنگری، تأثیرات ژرفی بر نظریه‌های حقوقی و سیاسی مدرن گذاشته است. لاک با ارائه‌ی اصول بنیادی در زمینه‌ی حقوق طبیعی، قرارداد اجتماعی و حکومت مبتنی بر رضایت مردم، سهم عمده‌ای در شکل‌گیری فلسفه‌های سیاسی معاصر ایفا کرده است. اندیشه‌های وی با تأکید بر آزادی فردی و حق مالکیت، مبنای بسیاری از تحولات حقوقی و سیاسی در غرب معاصر، به ویژه در جوامع دموکراتیک، قرار گرفته‌اند (لاک، ۱۶۹۰: ۴۵). نظریات لاک نه تنها در تدوین اسناد حقوقی بنیادین مانند اعلامیه‌ی حقوق بشر و شهروند فرانسه و اعلامیه‌ی استقلال ایالات متحده تأثیرگذار بوده‌اند، بلکه این نظریات در توسعه‌ی حقوق شهروندی و آزادی‌های فردی در دنیای مدرن نقشی اساسی ایفا کرده‌اند. لاک، در آثار خود، به‌ویژه در «دو رساله درباره‌ی حکومت»، به تبیین وضعیت طبیعی انسان‌ها پرداخته است. در این وضعیت طبیعی، هر فرد از حقوقی بنیادین همچون حق زندگی، آزادی و مالکیت برخوردار است و برای حفظ این حقوق، نیازی به حکومت یا مرجع قضائی ندارد. طبق نظر لاک، انسان‌ها در وضعیت طبیعی از آزادی کامل برخوردارند، اما این آزادی در معرض تهدیدهایی قرار دارد که ممکن است به نقض حقوق فردی دیگران منجر شود. به‌دلیل همین تهدیدها، لاک معتقد است که انسان‌ها از طریق یک قرارداد اجتماعی به توافق می‌رسند و برای حفظ حقوق خود، به حکومتی که حافظ این حقوق باشد، رضایت می‌دهند (لاک، ۱۶۹۰: ۲۷). این اندیشه‌ی لاک که حقوق طبیعی افراد را به‌عنوان اصول اولیه در نظر می‌گیرد، مبنای نظریه‌های لیبرالیستی و دموکراتیک در قرن‌های بعدی شد. بر اساس این نظریه‌ها، هر فرد باید از آزادی‌های فردی خود برخوردار باشد و این آزادی‌ها باید تنها در صورت تهدید منافع عمومی محدود شوند. این دیدگاه‌ها در انقلاب‌های سیاسی و اجتماعی بزرگ مانند انقلاب آمریکا و انقلاب فرانسه تأثیرگذار بودند. در اعلامیه‌ی استقلال ایالات متحده، تأکید بر حق طبیعی انسان‌ها به حیات، آزادی و جستجوی خوشبختی به وضوح نشان‌دهنده‌ی تأثیرات اندیشه‌های لاک است (آرنت، ۱۳۸۱: ۸۴). این اعلامیه، که بر پایه‌ی حقوق طبیعی افراد تأسیس شده است، همان‌طور که لاک می‌گفت، دولت‌ها باید مشروعیت خود را از رضایت مردم به‌دست آورند و وظیفه‌ی آن‌ها تنها حفظ حقوق طبیعی افراد است. لاک همچنین بر جدایی قوای حکومتی تأکید داشت و معتقد بود که برای جلوگیری از فساد و استبداد، باید قدرت‌های اجرایی، مقننه و قضائیه از یکدیگر تفکیک شوند. این اندیشه‌ها به‌طور آشکار در نظریه‌های مدرن حکومت‌داری و در اسناد قانونی مانند قانون اساسی ایالات متحده آمریکا منعکس شده است (کاسیرر، ۱۳۸۲: ۵۳). از دیگر اصول مهم در اندیشه‌های لاک، حق مقاومت در برابر حکومت‌های ستمگر است. لاک بر این باور بود که اگر حکومتی از مرزهای اختیارات

خود فراتر رود و حقوق طبیعی افراد را نقض کند، مردم حق دارند که در برابر آن مقاومت کنند و حتی آن را سرنگون سازند (لاک، ۱۶۹۰: ۷۲). این نظریه در مواجهه با استبدادهای سیاسی و در تدوین اسناد قانونی دموکراتیک در قرن‌های بعد، مانند قانون اساسی فرانسه و اعلامیه‌های حقوق بشر، به کار گرفته شد. اگرچه اندیشه‌های لاک در بسیاری از عرصه‌ها نقشی محوری ایفا کرده‌اند، نقدهایی نیز به دیدگاه‌های وی وارد است. به‌ویژه، نقدهایی که به دیدگاه‌های لاک در زمینه مالکیت خصوصی و تأثیر آن بر نابرابری‌های اجتماعی وارد می‌شود، همچنان محل بحث‌های جدی است. برخی معتقدند که تأکید لاک بر مالکیت فردی می‌تواند به‌طور غیرمستقیم موجب بروز نابرابری‌های اجتماعی و اقتصادی شود (مک‌فرسون، ۱۳۸۰: ۱۱۰). علاوه بر این، دیدگاه‌های لاک در رابطه با حقوق زنان و اقلیت‌ها به‌ویژه در جوامع معاصر با چالش‌هایی مواجه است. لاک در بسیاری از آثار خود، زنان را از دایره‌ی حقوق سیاسی و اجتماعی خارج کرده است و این موضع موجب انتقاداتی از سوی فمینیست‌ها و اندیشمندان معاصر شده است (پاتمن، ۱۳۸۳: ۱۳۵). در این مقاله، قصد داریم به‌طور جامع تأثیرات اندیشه‌های جان لاک را بر حقوق شهروندی در غرب معاصر مورد بررسی قرار دهیم. ابتدا به تحلیل مفاهیم کلیدی در نظریه‌های لاک پرداخته می‌شود و سپس به بررسی تأثیرات آن‌ها بر اسناد حقوقی و سیاسی مانند اعلامیه‌ی حقوق بشر و شهروند فرانسه و اعلامیه‌ی استقلال ایالات متحده خواهیم پرداخت. همچنین، نقدهایی که به دیدگاه‌های لاک وارد شده است، به‌ویژه در زمینه مالکیت خصوصی و حقوق زنان، بررسی خواهد شد. هدف این مقاله روشن ساختن نقش جان لاک در شکل‌گیری نظام‌های حقوقی و دموکراتیک معاصر است و تلاش می‌شود تا ضمن تأکید بر نقاط قوت فلسفه‌ی وی، نقاط ضعف آن نیز به‌طور دقیق بررسی گردد (شریعت، ۱۳۸۴: ۲۲).

۲. پیشینه تحقیق

پژوهش‌های داخلی

-فریبرز شریعت (۱۳۸۴)، در مقاله‌ای تحت عنوان “بررسی مبانی لیبرالیستی حقوق بشر با تطبیق بر آرای جان لاک” تلاش کرده است مبانی نظری حقوق بشر را بر پایه‌ی آموزه‌های لیبرالیستی، به‌ویژه اندیشه‌های جان لاک، تحلیل کند. وی نشان می‌دهد که حقوق طبیعی، آزادی فردی و مالکیت خصوصی در فلسفه لاک، پایه‌های اصلی تفکر حقوق بشری مدرن را شکل داده‌اند. نتیجه تحقیق او بر تأثیر بنیادی اندیشه‌های لاک بر مفاهیم حقوق بشر معاصر تأکید دارد، اما به نقدهای معاصر بر این اندیشه‌ها توجه چندانی نکرده است.

- کارول پاتمن (۱۳۸۳)، در کتابی تحت عنوان "قرارداد جنسی" (ترجمه شهلا طهماسبی) بر مبنای نقد فمینیستی، به بررسی نظریه های قرارداد اجتماعی، از جمله دیدگاه لاک، پرداخته است. او معتقد است که نظریه لاک درباره ی حقوق طبیعی، به طور ضمنی زنان را از دایره ی حقوق سیاسی خارج کرده است. نتیجه پژوهش او برجسته ساختن محدودیت های جنسیتی در فلسفه لاک است، اما این تحلیل بیشتر معطوف به نقد جنسیتی بوده و سایر ابعاد حقوق شهروندی کمتر مورد توجه قرار گرفته اند.

- سارا مرادی (۱۴۰۰)، در کتابی تحت عنوان "حقوق محیط زیست و فلسفه های سیاسی مدرن: تطبیق با اصول لاک" تلاش کرده است مفهوم مالکیت در فلسفه لاک را با مباحث حقوق محیط زیست معاصر تطبیق دهد. او نشان می دهد که اگرچه لاک از حق بهره برداری فردی دفاع می کند، اما مبانی اندیشه او می تواند در جهت حمایت از منابع طبیعی برای نسل های آینده نیز بازخوانی شود. این پژوهش گرچه گامی نو در تفسیر معاصر اندیشه لاک است، اما بر حقوق شهروندی به معنای خاص متمرکز نشده است.

پژوهش های خارجی

John Locke (1689), "Two Treatises of Government"

لاک در این اثر بنیادی خود به شرح نظریه ی حقوق طبیعی و قرارداد اجتماعی می پردازد. او بر این نکته تأکید دارد که مشروعیت حکومت تنها از طریق رضایت مردم حاصل می شود و دولت ها باید حافظ حقوق طبیعی شهروندان باشند. این اثر، پایه ی بسیاری از نظریه های حقوقی و دموکراتیک مدرن است، اما خود لاک نقدهای ساختاری و پیامدهای اجتماعی نظریاتش را پیش بینی نکرده بود

James Bernard (2017), "Individual Rights and Social Responsibilities in Classical Philosophies"

برنارد در این کتاب نقش اندیشه های کلاسیک، به ویژه لاک، را در توسعه ی مفهوم حقوق فردی بررسی می کند. او نتیجه می گیرد که فلسفه لاک موجب تقویت حقوق فردی شده، اما در زمینه ی مسئولیت های اجتماعی و رفع نابرابری ها کاستی هایی داشته است. این پژوهش تأثیر عمیق اندیشه های لاک را می پذیرد ولی به نقدهای معاصر به صورت نظام مند نمی پردازد

E. Johnston (2018), "Modern Analyses of John Locke's Political Philosophy"

جانستون در این کتاب با رویکردی تحلیلی به اندیشه های سیاسی لاک می پردازد و نقدهای معاصر بر نظریه های او، به ویژه در زمینه ی مالکیت و نابرابری های اقتصادی، را بررسی می کند. او نتیجه می گیرد که

هرچند لاک نقش مهمی در بنیانگذاری نظام‌های دموکراتیک داشته، اما برخی دیدگاه‌های او در دنیای معاصر نیاز به بازنگری جدی دارند. پژوهش جانستون یکی از معدود آثاری است که به صورت مستقیم نقدهای اقتصادی و اجتماعی بر لاک را بررسی کرده است

جمع‌بندی پیشنهادها و جایگاه نوآوری مقاله

مرور پژوهش‌های داخلی و خارجی نشان می‌دهد که بیشتر آثار پیشین بر تحلیل فلسفه‌ی حقوق طبیعی و تأثیرات اولیه اندیشه‌های لاک بر تحولات قرون هجده و نوزده متمرکز بوده‌اند. اگرچه برخی پژوهش‌ها نقدهای جنسیتی یا زیست‌محیطی به نظریات لاک وارد کرده‌اند، اما بررسی جامع و تطبیقی اندیشه‌های لاک با رویکردی که نقدهای اجتماعی، اقتصادی و معاصر را یکجا تحلیل کند، کمتر مورد توجه قرار گرفته است.

نوآوری مقاله حاضر در این است که با عبور از چارچوب سنتی تفسیر فلسفه‌ی لاک، به تحلیل همزمان ابعاد مثبت و منفی اندیشه‌های او می‌پردازد، تأثیرات عملی این اندیشه‌ها بر حقوق شهروندی در غرب معاصر را بررسی می‌کند، و نشان می‌دهد چگونه برخی اصول لاک در جهان امروز به بازنگری نیاز دارند. این پژوهش همچنین با تمرکز بر تحولات قرن بیستم و بیست‌ویکم، به بررسی تأثیر اندیشه‌های لاک بر حقوق زنان، اقلیت‌ها، عدالت اجتماعی و حقوق محیط زیست پرداخته و تصویری به‌روز و انتقادی از نقش او ارائه داده است.

۳. مروری بر اندیشه‌های جان لاک:

جان لاک یکی از بزرگ‌ترین فیلسوفان سیاسی تاریخ غرب است که دیدگاه‌های او به‌ویژه در زمینه‌های حقوق طبیعی، قرارداد اجتماعی و حکومت، به‌شدت بر تفکر سیاسی و حقوقی دنیای معاصر تأثیر گذاشته است. در ادامه، مهم‌ترین اصول و مفاهیم فلسفه سیاسی لاک را مورد بررسی قرار می‌دهیم.

۱. حقوق طبیعی: مفهوم حقوق طبیعی در اندیشه‌های لاک اساساً بر این فرضیه استوار است که انسان‌ها دارای حقوق غیرقابل تفکیک و فطری هستند که از زمان تولد در اختیار آن‌ها قرار دارد. این حقوق شامل سه حق اصلی هستند: زندگی، آزادی و مالکیت. لاک بر این باور بود که انسان‌ها در وضعیت طبیعی (پیش از تأسیس هر نوع حکومت یا جامعه‌ای) از این حقوق بهره‌مندند و هیچ‌کسی نمی‌تواند آن‌ها را از دیگران سلب کند (لاک، ۱۶۹۰: ۲۵). لاک معتقد بود که در وضعیت طبیعی، انسان‌ها از آزادی کامل برخوردارند و هیچ‌گونه سلطه‌ای بر یکدیگر ندارند. این آزادی به معنای عدم

مداخله دیگران در تصمیمات فردی است، به شرط آنکه این آزادی به حقوق دیگران آسیب نزنند. از این رو، هر فرد به طور طبیعی حق دارد از زندگی، آزادی و مالکیت خود دفاع کند، ولی این حقوق از سوی افراد و گروه‌ها ممکن است تهدید شود (شریعت، ۱۳۸۴: ۱۵).

۲. قرارداد اجتماعی: یکی از مهم‌ترین و تأثیرگذارترین مفاهیم در فلسفه سیاسی لاک، نظریه‌ی قرارداد اجتماعی است. لاک معتقد بود که انسان‌ها برای حفظ حقوق طبیعی خود مجبورند به یک توافق عمومی دست یابند و حکومتی را تأسیس کنند که بتواند این حقوق را حفظ کند. بر اساس این قرارداد، مردم به طور داوطلبانه قدرت خود را به حکومت واگذار می‌کنند تا این حکومت بتواند از حقوق آن‌ها محافظت کند و در عین حال نظمی در جامعه ایجاد نماید (لاک، ۱۶۹۰: ۴۷). این قرارداد اجتماعی از نظر لاک نه به منزله‌ی تسلیم افراد به یک حاکم مطلق است، بلکه به عنوان موافقت افراد برای ایجاد دولتی که بتواند از حقوق طبیعی آن‌ها دفاع کند. از این رو، مشروعیت حکومت تنها به وسیله رضایت مردم به دست می‌آید و اگر حکومتی از این قرارداد تخطی کند و حقوق طبیعی مردم را نقض نماید، مردم حق دارند در برابر آن مقاومت کنند (آرنت، ۱۳۸۱: ۷۵).

۳. حکومت و حاکمیت: لاک معتقد بود که دولت باید نقش محدود و مشخصی در زندگی مردم ایفا کند. بر اساس نظریات او، حکومت تنها به منظور حفظ حقوق طبیعی مردم تشکیل می‌شود و نباید در امور دیگر افراد مداخله کند. این فلسفه‌ی حکومتی، بر اساس حقوق طبیعی، شکل می‌گیرد و هدف آن حفاظت از آزادی و مالکیت فردی است. از این رو، بر اساس دیدگاه لاک، هیچ دولتی نباید از اختیار و اقتدار خود برای ایجاد محدودیت‌هایی بیشتر از آنچه برای حفظ حقوق افراد ضروری است، استفاده کند (کاسیرر، ۱۳۸۲: ۵۵). لاک به ویژه بر تفکیک قوای حکومت تأکید داشت. طبق نظر او، باید بین قوای اجرایی، مقننه و قضائیه تمایز قائل شد تا هیچ یک از این قوا نتواند به طور خودسرانه حقوق مردم را نقض کند. این تفکیک قوا یکی از ارکان اصلی نظریه‌های مدرن دموکراسی است و تأثیر زیادی بر بسیاری از نظام‌های سیاسی معاصر گذاشته است (آرنت، ۱۳۸۱: ۸۴).

۴. حق مقاومت در برابر حکومت‌های ستمگر: یکی از جنبه‌های مهم فلسفه سیاسی لاک، حق مقاومت در برابر حکومتی است که از حدود اختیارات خود فراتر می‌رود. لاک معتقد بود که اگر حکومتی حقوق طبیعی مردم را نقض کند و از مشروعیت خود خارج شود، مردم حق دارند که در برابر آن مقاومت کنند. این نظریه نه تنها در زمان خود یک دیدگاه انقلابی بود، بلکه تأثیر زیادی بر انقلاب‌های سیاسی بعدی، به ویژه انقلاب آمریکا و انقلاب فرانسه، داشت (لاک، ۱۶۹۰: ۵۴). حق

مقاومت به‌ویژه در شرایطی که حکومت در عمل به حقوق طبیعی مردم احترام نمی‌گذارد، مورد تأکید قرار می‌گیرد. لاک این حق را نه تنها به‌عنوان یک حق فردی بلکه به‌عنوان یک حق جمعی برای مردم در نظر می‌گرفت تا از قدرت‌های فاسد و خودکامه جلوگیری شود.

۵. نقدها و چالش‌ها: هرچند اندیشه‌های لاک در زمینه‌ی حقوق طبیعی و حکومت مبتنی بر رضایت مردم تأثیرات عمیقی در توسعه‌ی نظام‌های دموکراتیک گذاشته است، اما این نظریات از سوی برخی منتقدان با چالش‌هایی روبه‌رو بوده‌اند. یکی از نقدهای اصلی به لاک، تأکید او بر مالکیت خصوصی است. لاک معتقد بود که افراد حق دارند از محصولات کار خود بهره‌برداری کنند و این موضوع در نهایت به مالکیت خصوصی و تقسیم منابع طبیعی منجر می‌شود. منتقدان این دیدگاه‌ها معتقدند که این ایده ممکن است به نابرابری‌های اجتماعی و اقتصادی منجر شود و در جوامع دموکراتیک نتواند عدالت اجتماعی را تضمین کند (مک‌فرسون، ۱۳۸۰: ۱۱۰). همچنین، برخی منتقدان فلسفه‌ی لاک را به دلیل نادیده گرفتن حقوق زنان و اقلیت‌ها مورد انتقاد قرار داده‌اند. لاک به‌ویژه در آثار اولیه‌اش به حقوق سیاسی و اجتماعی زنان توجه چندانی نکرده است و این مسئله در مقایسه با معیارهای حقوق بشری معاصر مورد نقد قرار گرفته است (پاتمن، ۱۳۸۳: ۱۳۵). در این بخش، به بررسی ابعاد مختلف اندیشه‌های جان لاک پرداختیم و نشان دادیم که چگونه این اندیشه‌ها در شکل‌گیری مفاهیم مدرن حقوق طبیعی، قرارداد اجتماعی، و نقش حکومت تأثیرگذار بوده‌اند. همچنین نقدهای وارده بر نظرات او نیز بررسی شد تا تصویر جامعی از نقاط قوت و ضعف این فلسفه ارائه شود.

۴. تأثیر اندیشه‌های جان لاک بر حقوق شهروندی در غرب معاصر

اندیشه‌های جان لاک به‌طور عمیق بر شکل‌گیری و توسعه حقوق شهروندی در جوامع غربی تأثیر گذاشته است. لاک با تأکید بر حقوق طبیعی انسان‌ها، اهمیت آزادی فردی و مالکیت خصوصی، و لزوم قرارداد اجتماعی برای تأسیس حکومت‌های مشروع، مفاهیم کلیدی‌ای را پایه‌گذاری کرد که تأثیرات آن‌ها در اسناد حقوقی و سیاسی معاصر قابل مشاهده است. در این بخش، به بررسی تأثیرات اندیشه‌های لاک بر مهم‌ترین اسناد حقوقی و سیاسی و همچنین تحولات حقوق شهروندی در غرب معاصر پرداخته می‌شود.

۱. اعلامیه‌ی استقلال ایالات متحده آمریکا: اعلامیه‌ی استقلال ایالات متحده، که در ۴ ژوئیه ۱۷۷۶ توسط توماس جفرسون و دیگر بنیان‌گذاران آمریکا امضا شد، یکی از مهم‌ترین اسناد سیاسی

تاریخ است که تحت تأثیر اندیشه‌های جان لاک قرار دارد. در این اعلامیه، به‌طور صریح به حقوق طبیعی انسان‌ها اشاره شده است. جمله‌ی معروف «ما این حق را داریم که زندگی، آزادی و جستجوی خوشبختی را پیگیری کنیم» به‌طور مستقیم از آموزه‌های لاک نشأت می‌گیرد که بر اساس آن، هر فرد حق دارد از آزادی و حیات خود دفاع کند و هیچ قدرتی نباید این حقوق را نقض کند (لاک، ۱۶۹۰: ۴۵). لاک در «دو رساله درباره‌ی حکومت» بر این نکته تأکید می‌کند که حکومت‌ها تنها زمانی مشروع هستند که از رضایت مردم به‌دست آیند و از حقوق طبیعی آن‌ها دفاع کنند. این اصل در اعلامیه‌ی استقلال به‌وضوح منعکس شده است، زیرا این اعلامیه اساس‌نامه‌ی دولت جدید ایالات متحده را بر پایه‌ی این حق طبیعی قرار می‌دهد که مردم حق دارند در برابر حکومتی که حقوق آن‌ها را نقض می‌کند، مقاومت کنند و آن را سرنگون سازند (آرنت، ۱۳۸۱: ۸۲).

۲. اعلامیه‌ی حقوق بشر و شهروند فرانسه: اعلامیه‌ی حقوق بشر و شهروند فرانسه که در سال ۱۷۸۹ تصویب شد، نیز به‌شدت تحت تأثیر اندیشه‌های جان لاک قرار داشته است. این اعلامیه، که یکی از مهم‌ترین اسناد حقوقی تاریخ بشری محسوب می‌شود، بر اساس اصولی مشابه با حقوق طبیعی لاک، حقوق فردی و آزادی‌های شخصی را تضمین می‌کند. در این اعلامیه، تأکید شده است که «هر انسان آزاد به دنیا می‌آید و از حقوق طبیعی خود برخوردار است»، که بازتاب‌دهنده‌ی اندیشه‌های لاک در زمینه‌ی آزادی و برابری است (شریعت، ۱۳۸۴: ۲۴). همچنین، یکی از بندهای مهم این اعلامیه به حق مقاومت در برابر حکومت‌های مستبد اشاره دارد، که به‌طور مستقیم از دیدگاه‌های لاک برگرفته شده است. لاک در آثار خود تأکید می‌کند که اگر حکومتی حقوق طبیعی مردم را نقض کند، مردم حق دارند که در برابر آن قیام کنند. این دیدگاه در اعلامیه‌ی حقوق بشر و شهروند فرانسه، به‌ویژه در بند ۳ آن، به‌وضوح آورده شده است که «اصول حکومت باید بر اساس رضایت عمومی باشد و اگر حکومتی به‌طور غیرقانونی از اختیارات خود سوءاستفاده کند، مردم حق دارند که آن را تغییر دهند» (آرنت، ۱۳۸۱: ۱۰۱).

۳. قانون اساسی ایالات متحده آمریکا: قانون اساسی ایالات متحده که در سال ۱۷۸۷ به تصویب رسید، به‌عنوان یکی از مهم‌ترین اسناد حقوقی در تاریخ معاصر، تأثیر عمیقی از اندیشه‌های جان لاک دریافت کرده است. لاک در نظریات خود تأکید می‌کند که «حکومت باید محدود باشد و هیچ‌گاه از مرزهای اختیارات خود تجاوز نکند». این دیدگاه در بندهای مختلف قانون اساسی ایالات متحده مشاهده می‌شود، به‌ویژه در اصل تفکیک قوا، که هدف آن جلوگیری از تمرکز قدرت در دست یک شخص یا نهاد خاص است (کاسیرر، ۱۳۸۲: ۵۳). لاک همچنین به این نکته

اشاره می‌کند که مشروعیت حکومت تنها از رضایت مردم به‌دست می‌آید. این اصل در ماده ۷ قانون اساسی آمریکا گنجانده شده است که بیان می‌کند «این قانون از سوی مردم تصویب و به‌وسیله‌ی نمایندگان منتخب آن‌ها به تصویب رسیده است»، که بازتاب‌دهنده‌ی ایده‌های لاک درباره‌ی رضایت عمومی به‌عنوان مبنای مشروعیت حکومت است (لاک، ۱۶۹۰: ۴۷).

۶۲

۴. تأثیرات اندیشه‌های لاک بر توسعه‌ی حقوق شهروندی: اندیشه‌های لاک در زمینه‌ی حقوق طبیعی و قرارداد اجتماعی همچنین تأثیر زیادی بر توسعه‌ی حقوق شهروندی در جوامع غربی داشت. لاک با تأکید بر این که هر فرد حق دارد از آزادی و مالکیت خود دفاع کند، پایه‌گذار مفاهیم مدرن حقوق بشر و حقوق فردی بود. این مفاهیم به‌ویژه در قرن نوزدهم و بیستم در زمینه‌های مختلف مانند حقوق زنان، حقوق اقلیت‌ها و حقوق کارگران توسعه پیدا کرد. در جوامع غربی معاصر، قوانین و حقوقی که به‌طور خاص بر آزادی فردی و حقوق طبیعی تأکید دارند، ریشه در اندیشه‌های لاک دارند. این حقوق شامل آزادی بیان، آزادی تجمع، حق انتخاب حکومت و حقوق اجتماعی و اقتصادی هستند که همه آن‌ها به‌نوعی بر مبنای اصول لاک‌ی قرار دارند (مک‌فرسون، ۱۳۸۰: ۱۱۰).

۵. نقدهای وارده بر تأثیرات اندیشه‌های لاک: با این که اندیشه‌های لاک تأثیرات عمیقی در گسترش حقوق شهروندی در غرب معاصر داشته‌اند، نقدهایی نیز به این تأثیرات وارد است. یکی از نقدها، تأکید لاک بر مالکیت خصوصی و آزادی فردی است که ممکن است به نابرابری‌های اجتماعی و اقتصادی منجر شود. به‌ویژه در جوامعی که تفاوت‌های شدید طبقاتی و اقتصادی وجود دارد، تأکید بر مالکیت خصوصی به‌عنوان یک حق طبیعی، به‌طور غیرمستقیم به تشدید نابرابری‌ها منجر می‌شود (مک‌فرسون، ۱۳۸۰: ۱۲۲). همچنین، برخی از منتقدان به‌ویژه در زمینه‌ی حقوق زنان و اقلیت‌ها، معتقدند که لاک در آثار خود توجه کافی به حقوق این گروه‌ها نداشته است. از آن‌جایی که او به‌ویژه بر حقوق مالکیت مردان تأکید داشته، این مسئله موجب عدم شمول حقوق زنان و اقلیت‌ها در نظریات او شده است (پاتمن، ۱۳۸۳: ۱۳۵). - در این بخش، به‌طور جامع تأثیرات اندیشه‌های جان لاک بر حقوق شهروندی در غرب معاصر را مورد بررسی قرار دادیم و نشان دادیم که چگونه این اندیشه‌ها در اسناد حقوقی مهمی چون اعلامیه‌های حقوق بشر و شهروند و قانون اساسی ایالات متحده تأثیرگذار بوده‌اند. همچنین نقدهایی که به تأثیرات این اندیشه‌ها وارد شده است، بررسی گردید.

۵. نقدهای وارد بر اندیشه‌های جان لاک

جان لاک بدون شک یکی از تأثیرگذارترین فیلسوفان سیاسی تاریخ است و بسیاری از اصول نظریه‌های

حقوق بشر و دموکراسی مدرن ریشه در اندیشه‌های او دارند. با این حال، اندیشه‌های لاک همواره مورد نقد و بحث‌های فکری بوده‌اند. در این بخش، برخی از مهم‌ترین نقدهای وارده بر نظریات لاک را مورد بررسی قرار می‌دهیم.

۱. نقد بر مفهوم مالکیت خصوصی: یکی از مهم‌ترین نقدهایی که به اندیشه‌های لاک وارد شده، تأکید بیش از حد او بر مالکیت خصوصی و حقوق اقتصادی افراد است. لاک معتقد بود که هر فرد در وضعیت طبیعی حق دارد از دارایی‌های خود دفاع کند و مالکیت یک حق طبیعی است که هیچ‌کس نمی‌تواند آن را از فرد سلب کند (لاک، ۱۶۹۰: ۲۳). این دیدگاه از نظر بسیاری از منتقدان، به‌ویژه در زمینه‌ی نابرابری‌های اجتماعی و اقتصادی، به‌طور غیرمستقیم به تشدید شکاف‌های طبقاتی منجر می‌شود. لاک در نظریه‌ی خود اشاره دارد که زمانی که فرد چیزی را از طبیعت می‌گیرد و آن را به ملکیت خود در می‌آورد، حق مالکیت او به‌طور مشروع حاصل می‌شود. این مفهوم از مالکیت، به‌ویژه در دنیای معاصر، با انتقاداتی مواجه شده است که بر لزوم عدالت اجتماعی و کاهش نابرابری‌های اقتصادی تأکید دارند. منتقدانی چون سی. بی. مک‌فرسون معتقدند که تأکید لاک بر مالکیت خصوصی، در نهایت منجر به نابرابری‌های اقتصادی و اجتماعی می‌شود که اساساً به تضعیف دموکراسی و حقوق اجتماعی در جوامع می‌انجامد (مک‌فرسون، ۱۳۸۰: ۱۲۴). لاک همچنین بر این نکته تأکید می‌کند که هر فرد باید از «محصول کار خود» بهره‌مند باشد و این در حالی است که در دنیای معاصر، این ایده ممکن است به این نتیجه منتهی شود که افراد ثروتمند و صاحبان منابع طبیعی می‌توانند از این حقوق به‌طور نامحدود بهره‌برداری کنند، در حالی که بسیاری از افراد از ابتدایی‌ترین حقوق اقتصادی محروم‌اند. این نکته، تأثیرات منفی اندیشه‌های لاک را در جوامعی که با مشکلات اقتصادی و نابرابری مواجه هستند، برجسته می‌سازد.

۲. نقد بر عدم توجه به حقوق زنان و اقلیت‌ها: یکی دیگر از نقدهای اصلی به اندیشه‌های لاک، نادیده گرفتن حقوق زنان و اقلیت‌ها است. لاک در بسیاری از آثار خود، به‌ویژه در آثار اولیه‌اش، زنان را به‌طور کلی از دایره‌ی حقوق سیاسی و اجتماعی خارج کرده است. وی در «دورساله درباره‌ی حکومت»، به‌طور مشخص به حقوق سیاسی زنان اشاره نکرده و همچنان به‌طور ضمنی آن‌ها را از مشارکت در تصمیم‌گیری‌های عمومی محروم می‌داند (پاتمن، ۱۳۸۳: ۱۳۰). نقدهایی از سوی فمینیست‌ها و اندیشمندان معاصر به این بخش از اندیشه‌های لاک وارد شده است که معتقدند تبیین‌های او از آزادی فردی و حقوق طبیعی، فقط برای مردان مناسب بوده و برای زنان یا اقلیت‌ها کاربردی ندارد. در حالی که لاک بر حقوق طبیعی فردی تأکید می‌کند، این تأکید در عمل برای بسیاری از زنان و اقلیت‌های اجتماعی در جوامع خود به‌ویژه در دوران او (قرن هفدهم و هجده) معنی چندانی نداشت. این انتقادات نه تنها در دوران خود لاک، بلکه در دوران‌های بعدی نیز به‌ویژه در قرن نوزدهم و بیستم در بسط نظریات فمینیستی و حقوق بشر مطرح

شده‌اند (شریعت، ۱۳۸۴: ۴۵). به‌ویژه، در نظریه‌های لاک، توجهی به تقسیمات اجتماعی و فرهنگی که در ساختارهای جامعه‌سازی نقش دارند، وجود ندارد. به عبارت دیگر، لاک فرض می‌کند که همه افراد در وضعیت طبیعی یکسان هستند، بدون آنکه به تفاوت‌های جنسیتی، طبقاتی و نژادی توجه کند. این یکی از دلایل اصلی نقدهایی است که به نظریات او وارد می‌شود.

۶۵

۳. نقد بر مفاهیم عدالت اجتماعی و حقوق اقتصادی: لاک در آثار خود به‌طور مشخص تأکید بر حقوق فردی دارد، اما دیدگاه‌های او درباره‌ی عدالت اجتماعی و حقوق اقتصادی محدود به مفاهیم مالکیت و آزادی فردی است. او اعتقاد داشت که این حقوق باید بر اساس کار فرد و بهره‌برداری از منابع طبیعی به‌دست آید، اما در عمل این دیدگاه نمی‌تواند برای تضمین برابری اجتماعی و اقتصادی در جوامع معاصر کافی باشد (مک‌فرسون، ۱۳۸۰: ۱۰۹). منتقدان لاک، به‌ویژه در زمینه‌ی نظریات مارکسیستی، معتقدند که تأکید لاک بر مالکیت فردی می‌تواند به افزایش نابرابری‌ها و مشکلات اقتصادی منجر شود. در حالی که لاک بر این باور است که فرد باید از نتایج کار خود بهره‌برداری کند، این نگرش به‌ویژه در جوامع بزرگ و پیچیده مدرن نمی‌تواند عدالت اجتماعی را تضمین کند. حقوق اقتصادی و رفاه اجتماعی، از منظر بسیاری از اندیشمندان معاصر، بخشی از مفاهیم اساسی عدالت اجتماعی است که لاک در تئوری‌های خود به‌طور کامل به آن‌ها نپرداخته است.

۴. نقد بر دیدگاه‌های لاک در خصوص آزادی و امنیت: لاک بر این باور بود که فرد برای رسیدن به امنیت و حفظ حقوق طبیعی خود، باید از آزادی خود در جامعه صرف‌نظر کرده و به حکومت اعتماد کند. این اندیشه در نظریات «قرارداد اجتماعی» او قابل مشاهده است. با این حال، این نقد وجود دارد که در دنیای معاصر، وابستگی مطلق به حکومت‌ها برای حفظ حقوق فردی می‌تواند به انقیاد و کاهش آزادی‌های فردی منتهی شود. منتقدان معاصر معتقدند که لاک در تعیین حدود اختیارات حکومت، در بسیاری از موارد دقت کافی به خرج نداده است. در حالی که او تأکید داشت که هر فرد در «وضعیت طبیعی» از آزادی برخوردار است، این آزادی در شرایط حکومت‌های مدرن می‌تواند به شکل‌های مختلف نقض شود و به دیکتاتوری‌های جدید منجر گردد (آرنت، ۱۳۸۱: ۹۰). در این بخش، نقدهای مختلف وارد بر اندیشه‌های جان لاک بررسی شد که در مجموع، به تبیین نقاط ضعف و محدودیت‌های نظریات او در دنیای معاصر پرداخته‌اند. این نقدها به‌ویژه در زمینه‌های مالکیت، حقوق زنان، عدالت اجتماعی و آزادی فردی اهمیت دارند و به‌عنوان زمینه‌ای برای پیشرفت و تکامل فلسفه‌های سیاسی و حقوقی مطرح می‌شوند.

۶. پیامدهای عملی اندیشه‌های جان لاک در جوامع غربی معاصر

اندیشه‌های جان لاک به‌ویژه در زمینه‌ی حقوق طبیعی و قرارداد اجتماعی، تأثیرات گسترده‌ای بر نحوه‌ی شکل‌گیری حکومت‌ها و نهادهای دموکراتیک در جوامع غربی معاصر داشته است. این تأثیرات، علاوه بر تغییرات بنیادین در ساختارهای حکومتی، موجب تغییراتی در نحوه‌ی تعامل شهروندان با دولت و روابط اجتماعی در این جوامع شده است. در این بخش، به بررسی پیامدهای عملی اندیشه‌های لاک در جهان معاصر خواهیم پرداخت و نیز چالش‌ها و مسائل عملی که از پیاده‌سازی این اندیشه‌ها به‌وجود آمده است را مورد تحلیل قرار خواهیم داد.

۱. دولت محدود و تفکیک قوا: یکی از اصلی‌ترین پیامدهای عملی اندیشه‌های لاک در جوامع غربی معاصر، تأسیس دولتی محدود و مبتنی بر تفکیک قوا بوده است. لاک در نظریه‌ی خود تأکید می‌کند که حکومت باید محدود به وظایف خاص خود باشد و هیچ‌گاه نباید از مرزهای اختیارات خود فراتر رود. او همچنین بر این نکته تأکید دارد که تقسیم قوا به‌منظور جلوگیری از تمرکز قدرت در یک نهاد یا فرد خاص ضروری است. این اصول در ساختارهای حکومتی مدرن به‌شدت تأثیر گذار بوده‌اند، به‌ویژه در تدوین قوانین اساسی در کشورهای دموکراتیک. در ایالات متحده، قانون اساسی این کشور به‌شکل صریحی بر تفکیک قوا تأکید دارد و سه قوه‌ی مجریه، مقننه و قضائیه را از یکدیگر مستقل می‌کند. این ایده به‌طور مستقیم از اندیشه‌های لاک و فیلسوفان پیش از او، مانند منتسکیو، نشأت گرفته است. منتسکیو در اثر خود، *روح قوانین*، بر ضرورت تفکیک قوا تأکید کرد و لاک پیش‌زمینه‌های فکری آن را فراهم کرده بود (لاک، ۱۶۹۰: ۴۷). این تفکیک قوا در جوامع مدرن به‌ویژه در کشورهای دموکراتیک، تأثیر عمیقی بر چگونگی نظارت بر عملکرد دولت‌ها داشته است. به‌عنوان مثال، نظارت قانونی بر فعالیت‌های اجرائی، بررسی و تصویب قوانین توسط مجلس نمایندگان، و استقلال قوه قضائیه به‌عنوان یکی از دستاوردهای مهم این تفکیک قوا است که به‌طور عمده تحت تأثیر اندیشه‌های لاک و فیلسوفان لیبرال قرار دارد.

۲. حقوق طبیعی و آزادی فردی: یکی دیگر از پیامدهای عملی اندیشه‌های لاک در دنیای معاصر، توسعه‌ی مفاهیم حقوق طبیعی و آزادی فردی در حقوق بشر و اسناد حقوقی بین‌المللی است. لاک معتقد بود که حقوق طبیعی انسان‌ها شامل حق حیات، آزادی و مالکیت است و این حقوق نمی‌تواند از سوی هیچ‌کسی سلب شود. این مفاهیم پایه‌های فکری بسیاری از اعلامیه‌های حقوق بشر و اسناد قانونی در دنیای معاصر را تشکیل می‌دهند. اعلامیه حقوق بشر و شهروند فرانسه (۱۷۸۹) که در پی انقلاب فرانسه تصویب شد، به‌شدت تحت تأثیر اندیشه‌های لاک قرار داشت. اصولی چون «آزادی» و «برابری» که در این اعلامیه آمده است، بازتاب‌دهنده‌ی حقوق طبیعی است که لاک به‌طور صریح به آن‌ها اشاره کرده بود. در سطح بین‌المللی، نیز بسیاری از کنوانسیون‌ها و معاهدات حقوق بشری، مانند *اعلامیه جهانی حقوق بشر* (۱۹۴۸)، بر همین

اصول تأکید دارند. لازم به ذکر است که اندیشه‌های لاک نه تنها در چارچوب‌های حقوقی و قانونی، بلکه در مفاهیم اجتماعی نیز در دنیای معاصر اثرگذار بوده است. به عنوان مثال، تأسیس سازمان‌های حقوق بشر، دفاع از آزادی‌های فردی، و تلاش برای گسترش حقوق برابر در جوامع مختلف، همگی به طور غیرمستقیم از نظریات لاک و اصول حقوق طبیعی او نشأت می‌گیرند (آرنه، ۱۳۸۱: ۶۲).

۶۷

۳. رابطه دولت و مردم: مشروعیت و رضایت عمومی: در بسیاری از جوامع غربی معاصر، مشروعیت حکومت‌ها از طریق رضایت عمومی به دست می‌آید، که یکی از اصول کلیدی در نظریات لاک است. او معتقد بود که هیچ حکومتی نمی‌تواند مشروع باشد مگر اینکه از رضایت عمومی مردم حاصل شود. این مفهوم در دنیای معاصر به طور گسترده‌ای در فرآیندهای دموکراتیک مانند انتخابات عمومی و مشارکت مردم در تصمیم‌گیری‌های حکومتی مشاهده می‌شود. در ایالات متحده، انتخابات عمومی و فرایند دموکراتیک بر اساس همین اصول لاک‌ی طراحی شده است. انتخابات ریاست جمهوری، کنگره و دیگر مقامات دولتی، همگی بیانگر مشروعیت حکومت از طریق رأی مردم است. این اصول در دیگر کشورها نیز به ویژه در سیستم‌های دموکراتیک پارلمانی به طور گسترده اعمال می‌شود و به مردم این امکان را می‌دهد که در فرآیند تصمیم‌گیری‌های حکومتی مشارکت داشته باشند (لاک، ۱۶۹۰: ۵۰). با این حال، در عمل، چالش‌هایی برای تحقق کامل این مفهوم از رضایت عمومی وجود دارد. یکی از این چالش‌ها، سیستم‌های حکومتی هستند که به طور غیرمستقیم و به ویژه از طریق لابی‌ها و گروه‌های فشاری، اراده‌ی عمومی را دست‌کاری می‌کنند. همچنین، در بسیاری از جوامع، به ویژه در کشورهای در حال توسعه، محدودیت‌های ساختاری و اجتماعی همچنان مانع از مشارکت واقعی و کامل مردم در فرآیندهای دموکراتیک است.

۴. نقدهای پیاده‌سازی عملی اندیشه‌های لاک: اگرچه اندیشه‌های لاک تأثیرات گسترده‌ای بر دنیای معاصر داشته است، اما پیاده‌سازی عملی این اندیشه‌ها همیشه با چالش‌هایی روبه‌رو بوده است. یکی از نقدهای اصلی این است که در بسیاری از جوامع مدرن، مفاهیم حقوق طبیعی و آزادی فردی به طور کامل به نفع اقشار آسیب‌پذیر مانند اقلیت‌ها، زنان و طبقات پایین اجتماعی گسترش نیافته است. در حالی که لاک بر برابری حقوقی افراد تأکید می‌کند، در عمل، تبعیض‌های نژادی، جنسیتی و اقتصادی هنوز در بسیاری از جوامع ادامه دارند. همچنین، آزادی فردی و حقوق مالکیت که برای لاک بسیار مهم بودند، در عمل به شکلی ناعادلانه و غیرمساوی در جوامع اقتصادی و اجتماعی به کار گرفته می‌شود. بنابراین، بسیاری از منتقدان بر این باورند که پیاده‌سازی اندیشه‌های لاک بدون توجه به شرایط اقتصادی و اجتماعی خاص جوامع، ممکن است به افزایش نابرابری‌ها منجر شود (پاتمن، ۱۳۸۳: ۱۴۳).

۷. بررسی تطبیقی اندیشه‌های جان لاک با فلاسفه دیگر

در این بخش، مقایسه‌ای میان اندیشه‌های جان لاک و فلاسفه دیگری چون توماس هابز، ژان ژاک روسو و جان استوارت میل انجام می‌شود تا تفاوت‌ها و شباهت‌های اصلی در زمینه‌های حقوق طبیعی، آزادی فردی و نظریات حکومتی مشخص گردد. در مقایسه با توماس هابز، که در کتاب لواطت (۱۶۵۱) به صراحت از ضرورت حکومت مطلقه برای جلوگیری از جنگ و هرج و مرج سخن گفته است، لاک بر این باور بود که انسان‌ها در وضعیت طبیعی خود حقوقی دارند که باید توسط دولت محافظت شوند (لاک، ۱۶۸۹). برخلاف هابز که به اقتدار کامل دولت اعتقاد داشت، لاک معتقد بود که قدرت دولت باید محدود به حمایت از حقوق طبیعی انسان‌ها، مانند آزادی و مالکیت، باشد (لاک، ۱۶۸۹). در مقایسه با ژان ژاک روسو: که در اثر قرارداد اجتماعی (۱۷۶۲) بر اراده عمومی و جمع‌گرایی تأکید می‌کند، لاک نظریه‌ای فردگرایانه‌تر را ارائه داده است. روسو معتقد بود که افراد باید به اراده عمومی تسلیم شوند، در حالی که لاک بر حفظ حقوق فردی و آزادی‌های طبیعی تأکید می‌کند (روسو، ۱۷۶۲). در مقایسه با **جان استوارت میل**، که آزادی فردی را در چارچوب جلوگیری از آسیب به دیگران تعریف می‌کند (میل، ۱۸۵۹)، لاک بر این عقیده بود که افراد باید آزادی کامل برای تصرف و بهره‌برداری از منابع طبیعی و مالکیت داشته باشند، مشروط بر اینکه حقوق دیگران را نقض نکنند (لاک، ۱۶۸۹).

۲. تأثیرات اندیشه‌های لاک بر تحولات سیاسی و حقوق بشر در قرن ۲۰ و ۲۱: اندیشه‌های لاک در زمینه حقوق طبیعی و آزادی‌های فردی تأثیر زیادی بر تحولات سیاسی و حقوق بشر، به‌ویژه پس از جنگ جهانی دوم، داشته است. *اعلامیه جهانی حقوق بشر* (۱۹۴۸) که پس از جنگ جهانی دوم تدوین شد، بسیاری از مفاهیم خود را از اصول لاک اخذ کرده است. به‌ویژه در زمینه حقوق طبیعی، که طبق آن هر فرد باید از آزادی‌های ابتدایی مانند آزادی بیان و مالکیت برخوردار باشد، لاک تأثیرگذار بوده است (سازمان ملل، ۱۹۴۸). در این راستا، سازمان ملل متحد نیز پس از تأسیس خود در سال ۱۹۴۵، مجموعه‌ای از اسناد حقوق بشری را تدوین کرد که پایه‌گذاری آن‌ها بر اصول لاک در زمینه حقوق طبیعی و حکومت محدود بود (محمودی، ۱۴۰۱). این اسناد، به‌ویژه *اعلامیه جهانی حقوق بشر*، تأکید داشت که تمامی انسان‌ها از حقوق برابر برخوردار هستند و هیچ‌گونه تبعیضی در برابر آنها پذیرفته نیست، که اصولاً با نظریات لاک در مورد حقوق فردی هماهنگ است (لاک، ۱۶۸۹). کشورهای دموکراتیک پس از جنگ جهانی دوم، به‌ویژه ایالات متحده، بسیاری از اصول لاک را در تدوین قانون اساسی خود به کار گرفتند. در این کشور، تأسیس نهادهایی مانند *کنگره* و *دیوان عالی ایالات متحده* به‌طور مستقیم از نظریات لاک در زمینه تفکیک قوا و حقوق فردی الهام گرفته است (لاک، ۱۶۸۹).

۳. نقش اندیشه‌های لاک در فلسفه حقوق عمومی: لاک در نظریات خود بر محدودیت قدرت دولت و

اهمیت حمایت از حقوق طبیعی تأکید داشت. او اولین کسی بود که مفهوم *دولت محدود* را در فلسفه سیاسی معرفی کرد و این ایده در فلسفه حقوق عمومی و نهادهای دموکراتیک غربی تأثیر زیادی گذاشت (لاک، ۱۶۸۹). به باور لاک، دولت باید تنها برای حفظ حقوق طبیعی انسان‌ها تشکیل شود و از هیچگونه تجاوز به این حقوق اجازة نداشته باشد. لاک همچنین به تفکیک قوا تأکید می‌کرد. او در اثر خود *دو رساله در باب حکومت* (۱۶۸۹) مطرح کرد که هیچ‌یک از نهادهای حکومتی نباید تمامی قدرت را در دست خود متمرکز کنند. این ایده بعدها در تدوین قوانین اساسی کشورهای دموکراتیک، به‌ویژه در ایالات متحده آمریکا، گنجانده شد (لاک، ۱۶۸۹). در این کشور، اصول تفکیک قوا به‌طور واضح در قانون اساسی و ساختار حکومت نمایان است و در عمل مانع از تمرکز بیش از حد قدرت در دست یک نهاد خاص می‌شود. از طرفی، لاک معتقد بود که حکومت مشروعیت خود را از رضایت مردم کسب می‌کند و این ایده بعدها در کشورهای دموکراتیک تبدیل به یک اصل بنیادین شد. در حال حاضر، بسیاری از سیستم‌های سیاسی و حقوقی دموکراتیک به‌ویژه در غرب، همچنان به اصول لاک در زمینه حکومتی مشروع و دموکراتیک پایبند هستند (میل، ۱۸۵۹).

۴. مطالعه موردی: بررسی پیاده‌سازی اندیشه‌های لاک در یک کشور خاص** یکی از بارزترین نمونه‌ها برای بررسی تأثیر اندیشه‌های لاک، ایالات متحده است. در این کشور، بسیاری از اصول لاک در قانون اساسی و بیانیه استقلال ایالات متحده وارد شد. در *بیانیه استقلال* (۱۷۷۶)، تأکید زیادی بر حقوق طبیعی انسان‌ها و عدم تجاوز دولت به این حقوق شده است، که مبنای آن به‌وضوح در نظریات لاک مشاهده می‌شود (لاک، ۱۶۸۹). در بریتانیا نیز اندیشه‌های لاک تأثیرگذار بوده‌اند. تأسیس سیستم‌های پارلمانی و دموکراتیک در این کشور، به‌ویژه در زمینه حقوق فردی و آزادی‌های سیاسی، به‌طور مستقیم با مفاهیم مطرح شده توسط لاک ارتباط دارد. در بریتانیا، سیستم حقوقی و قانونی به گونه‌ای طراحی شده است که دولت هیچ‌گاه نتواند به حقوق طبیعی شهروندان تجاوز کند (میل، ۱۸۵۹). در کشورهای دیگر نیز مانند کانادا و استرالیا، تأثیرات نظریات لاک در تدوین قوانین و ساختار حکومتی مشهود است. در این کشورها، مفاهیم آزادی فردی، حق مالکیت و حکومت محدود که لاک مطرح کرد، بخش‌هایی از اصول حقوقی و سیاسی را تشکیل داده‌اند (جانستون، ۲۰۱۸).

۵. تأثیرات اندیشه‌های لاک بر مسائل اجتماعی معاصر: اندیشه‌های لاک تأثیرات قابل توجهی بر مسائل اجتماعی معاصر مانند حقوق اقلیت‌ها، حقوق زنان و حقوق محیط زیست دارد. نظریات لاک در زمینه حقوق طبیعی و آزادی‌های فردی به‌ویژه در زمینه حقوق اقلیت‌ها و گروه‌های اجتماعی، به‌طور مؤثر در سیستم‌های حقوقی و قانونی کشورهای مختلف پیاده‌سازی شده است. بسیاری از کشورها، به‌ویژه در دنیای

غرب، با استناد به اصول لاک در زمینه حقوق طبیعی، اقداماتی برای حمایت از حقوق اقلیت‌ها انجام داده‌اند (برنارد، ۲۰۱۷). از طرف دیگر، لاک به‌ویژه در دوران معاصر با چالش‌هایی روبه‌رو است که در پی‌ریزی حقوق زنان و گروه‌های آسیب‌پذیر در جوامع مختلف مشاهده می‌شود. در حالی که او تأکید بر حقوق فردی داشت، اما نقدهایی به این مسأله وارد شده است که آیا این اصول به‌طور کامل به حقوق زنان توجه کرده است یا خیر (میل، ۱۸۵۹). به‌ویژه در قرن بیستم، بسیاری از فمینیست‌ها به نقد اندیشه‌های لاک پرداخته‌اند و معتقدند که این تفکر باید برای تأمین برابری جنسیتی بازنگری شود. *حقوق محیط زیست* نیز یکی از مسائلی است که اندیشه‌های لاک در آن تأثیر گذار است. او معتقد بود که منابع طبیعی جزء حقوق طبیعی انسان‌ها هستند و بنابراین دولت باید این منابع را برای استفاده همگان حفاظت کند. با توجه به بحران‌های زیست‌محیطی امروز، این اصول می‌توانند راهکارهایی برای حفاظت از محیط زیست و منابع طبیعی ارائه دهند (مرادی، ۱۴۰۰).

۶. نقدهایی بر آزادی‌های فردی و مالکیت در اندیشه‌های لاک: یکی از نقدهای اساسی به لاک این است که تأکید بیش از حد او بر مالکیت خصوصی می‌تواند منجر به نابرابری‌های اجتماعی و اقتصادی شدید شود. بر اساس اصول لاک، فرد می‌تواند به‌طور نامحدود مالکیت خود را گسترش دهد تا جایی که منابع طبیعی به تصرف فردی درآید و حتی به بهره‌برداری غیرمنصفانه از دیگران منجر شود. منتقدانی چون *کارل مارکس* به این نکته اشاره کرده‌اند که مفهوم مالکیت خصوصی در فلسفه لاک ممکن است به گونه‌ای منجر به استثمار طبقات پایین جامعه شود، زیرا این طبقات نمی‌توانند به‌طور کامل از منابع طبیعی بهره‌برداری کنند (مارکس، ۱۸۶۷). لاک به این موضوع اشاره کرده بود که مالکیت ناشی از کار فرد است؛ با این حال، این نظریه در دنیای مدرن با چالش‌هایی مواجه است. در جوامع امروزی، به‌ویژه با در نظر گرفتن اختلافات طبقاتی، این ایده که منابع طبیعی می‌توانند به‌طور نامحدود به افراد تعلق داشته باشند، نمی‌تواند به‌طور کامل به عدالت اجتماعی کمک کند (میلتون، ۲۰۲۰). یکی دیگر از نقدها به اندیشه‌های لاک، کم توجهی به نقش دولت در توزیع منابع و ایجاد رفاه اجتماعی است. لاک به‌طور عمده بر حقوق فردی تأکید دارد، اما در عمل ممکن است این تأکید باعث کاهش توجه به مسائل اجتماعی مانند توزیع عادلانه منابع، آموزش و بهداشت برای همگان شود. *جان رالز* (۱۹۷۱) در *نظریه عدالت* خود به این نکته اشاره می‌کند که ایجاد برابری اجتماعی در جامعه بدون توجه به نابرابری‌های اقتصادی و اجتماعی ممکن نیست و دولت باید در این راستا نقشی فعال ایفا کند.

۷. تأثیرات اجتماعی و اقتصادی اندیشه‌های لاک بر دنیای معاصر: نظریات لاک نه تنها در حوزه‌های سیاسی و حقوقی، بلکه در مسائل اجتماعی و اقتصادی نیز تأثیر گذار بوده است. یکی از مهم‌ترین جنبه‌های تأثیر اندیشه‌های لاک، پیوند آن با سرمایه‌داری است. از آنجا که لاک بر آزادی‌های فردی و مالکیت تأکید

داشت، این نظریات در توسعه سیستم‌های اقتصادی بازار آزاد نقش مهمی ایفا کرده‌اند. بسیاری از اصول اقتصادی در دنیای معاصر، به‌ویژه در ایالات متحده، از تفکر لاک الهام گرفته‌اند (جانستون، ۲۰۱۸). از سوی دیگر، نقدهایی به این سیستم اقتصادی وارد شده است. منتقدان سرمایه‌داری، به‌ویژه در دوران پس از انقلاب صنعتی، این سیستم را به‌عنوان عاملی برای نابرابری‌های شدید اقتصادی و اجتماعی معرفی کرده‌اند. این مسئله در آثار فلاسفه‌ای چون کارل مارکس و ماکس وبر به‌وضوح دیده می‌شود که به تأثیرات منفی مالکیت خصوصی بر جامعه و طبقات پایین‌تر اشاره دارند (مارکس، ۱۸۶۷؛ وبر، ۱۹۲۲). در کنار این، فلسفه‌های اجتماعی معاصر، به‌ویژه در حوزه‌های فمینیسم و حقوق اقلیت‌ها، نقدهای جدیدتری را به اندیشه‌های لاک وارد کرده‌اند. بسیاری از فمینیست‌ها به این نکته اشاره کرده‌اند که تأکید لاک بر مالکیت و آزادی فردی به‌طور کلی برای زنان و اقلیت‌ها به‌طور خاص به اندازه کافی عدالت اجتماعی ایجاد نمی‌کند. در حالی که لاک بر آزادی فردی تأکید دارد، مسأله‌ی حقوق برابر برای تمامی اقشار جامعه، به‌ویژه زنان و اقلیت‌ها، در تئوری‌های او چندان روشن نیست (میل، ۱۸۵۹).

۸. بازنگری در نظریات لاک در عصر مدرن: با توجه به تحولات اجتماعی و اقتصادی قرن بیستم و بیست‌ویکم، نیاز به بازنگری در برخی از اصول لاک احساس می‌شود. یکی از مهم‌ترین زمینه‌های بازنگری، **توسعه مفهوم حقوق اجتماعی** است. در حالی که لاک بر حقوق فردی تأکید می‌کند، بسیاری از فلاسفه مدرن به این نتیجه رسیده‌اند که برای رسیدن به عدالت اجتماعی در دنیای امروز، باید به حقوق اجتماعی و اقتصادی نیز توجه کرد. این امر شامل حق دسترسی به آموزش، بهداشت و مسکن است که به‌ویژه در جوامع با نابرابری‌های شدید اقتصادی به‌طور فزاینده‌ای ضروری است (جانستون، ۲۰۱۸). همچنین، توجه به **حقوق محیط زیست** از دیگر زمینه‌هایی است که می‌تواند بر اساس اندیشه‌های لاک بازنگری شود. امروزه، بحران‌های زیست‌محیطی نظیر تغییرات اقلیمی و تخریب منابع طبیعی، ضرورت بازنگری در مفهوم مالکیت و بهره‌برداری از منابع طبیعی را ایجاد کرده است. بر اساس اصول لاک، منابع طبیعی بخشی از حقوق طبیعی انسان‌ها هستند؛ اما در دنیای معاصر، باید به این نکته توجه شود که این منابع باید به‌طور عادلانه و پایدار برای نسل‌های آینده حفظ شوند (مرادی، ۱۴۰۰).

نتیجه‌گیری

تأثیرات و چالش‌های اندیشه‌های جان لاک در دنیای معاصر: اندیشه‌های جان لاک به‌ویژه در زمینه‌های حقوق طبیعی، مالکیت، آزادی فردی و حکومت محدود، تأثیرات عمیقی بر نظریه‌های سیاسی و حقوق بشر در دنیای معاصر گذاشته‌اند. این تأثیرات در قرون هجده و نوزده، به‌ویژه در دوران انقلاب‌های دموکراتیک و صنعتی، نمود آشکاری پیدا کرد و مفاهیمی چون حقوق فردی، حاکمیت مردم، و آزادی‌های طبیعی در

قانون‌گذاری و ساختارهای حکومتی در بسیاری از کشورها مورد توجه قرار گرفت. در این راستا، آثار و نظریات لاک در تأسیس دموکراسی‌ها، حقوق بشر، و شکل‌گیری سیستم‌های دولتی که بر مبنای تفکیک قوا و محدودیت قدرت استوارند، نقش بسیار مهمی ایفا کرده‌اند.

۱. تأثیر اندیشه‌های لاک در نظام‌های دموکراتیک: یکی از بزرگ‌ترین تأثیرات عملی اندیشه‌های جان لاک در دنیای معاصر، شکل‌گیری ساختارهای دموکراتیک مبتنی بر حقوق طبیعی و آزادی فردی است. لاک به‌ویژه در نظریه‌های خود تأکید داشت که همه‌ی انسان‌ها دارای حقوق طبیعی هستند که باید در برابر دولت‌ها محافظت شوند. این نظریات در بسیاری از کشورهای غربی، به‌ویژه ایالات متحده و کشورهای اروپایی، به‌طور گسترده در تدوین اسناد قانونی و حقوقی و همچنین در تأسیس دولت‌های دموکراتیک نقش اساسی ایفا کرده است. در ایالات متحده، پیروی از اصول لاک در قانون اساسی این کشور که بر تفکیک قوا و محدودیت اختیارات دولت تأکید دارد، به وضوح قابل مشاهده است. علاوه بر این، مفهوم رضایت عمومی به‌عنوان مبنای مشروعیت حکومت، که لاک آن را ضروری می‌داند، در ساختار دموکراتیک ایالات متحده و بسیاری از کشورهای غربی پذیرفته شده است. این اصول در ساختارهای قانونی و حکومتی کشورهای دموکراتیک دیگر نیز گسترش یافته و به‌طور اساسی در ایجاد حقوق بشر و آزادی‌های فردی تأثیرگذار بوده‌اند.

۲. نقدهای مطرح‌شده نسبت به اندیشه‌های لاک با این وجود، اندیشه‌های جان لاک در دنیای معاصر همواره مورد نقد قرار گرفته‌اند. یکی از نقدهای اصلی به لاک، تأکید بیش از حد بر مالکیت خصوصی است که ممکن است در عمل به نابرابری‌های اقتصادی و اجتماعی منجر شود. در حالی که لاک تأکید دارد که مالکیت یک حق طبیعی است، این دیدگاه در جوامعی که با بحران‌های اقتصادی، بی‌عدالتی و نابرابری‌های اجتماعی مواجه هستند، ممکن است به شکل‌های مختلف منجر به تضعیف حقوق افراد ضعیف‌تر شود (مک‌فرسون، ۱۳۸۰). همچنین، انتقادهای زیادی به عدم توجه لاک به مسائل جنسیتی و نژادی وارد شده است. او در تئوری‌های خود زنان و اقلیت‌ها را نادیده گرفته است و این به‌ویژه در دنیای معاصر، با توجه به تحولات حقوق بشر و برابری جنسیتی، قابل انتقاد است (پاتمن، ۱۳۸۳). لاک همچنین در رابطه با مفاهیم عدالت اجتماعی، آزادی فردی و حقوق اقتصادی کمتر به مسائل نابرابری‌های اجتماعی و ساختارهای اقتصادی پرداخته است. منتقدان بر این باورند که اندیشه‌های لاک به‌ویژه در زمینه مالکیت و حقوق اقتصادی می‌تواند به جای رفع نابرابری، آن‌ها را تشدید کند. این مسئله به‌ویژه در جوامعی که با مشکلات اقتصادی و اجتماعی مواجه هستند، به یک چالش جدی تبدیل شده است (شریعت، ۱۳۸۴).

۳. پیامدهای پیاده‌سازی عملی اندیشه‌های لاک در دنیای معاصر: پیاده‌سازی عملی اندیشه‌های لاک در دنیای معاصر، به‌ویژه در زمینه‌های حقوق بشر، دولت‌سازی دموکراتیک، و ترویج آزادی‌های فردی، با

چالش‌های قابل توجهی مواجه است. در حالی که بسیاری از اصول نظریات لاک در تدوین قوانین اساسی و ساختارهای حکومتی مدرن به‌ویژه در کشورهای دموکراتیک به کار گرفته شده است، اما در عمل پیاده‌سازی این اصول در بسیاری از جوامع با محدودیت‌های ساختاری و اجتماعی روبه‌رو است. یکی از مهم‌ترین چالش‌ها، به‌ویژه در کشورهای در حال توسعه، این است که حقوق طبیعی و آزادی‌های فردی به‌طور کامل در اختیار تمامی شهروندان قرار نمی‌گیرد. در بسیاری از کشورها، به‌ویژه در جوامع کم‌درآمد و در حال توسعه، مفاهیم حقوق طبیعی و مالکیت خصوصی ممکن است به‌طور نابرابر اعمال شوند و به‌جای کاهش نابرابری‌ها، آن‌ها را تشدید کنند. همچنین، شکاف‌های اجتماعی و اقتصادی در بسیاری از جوامع مانع از این می‌شود که تمامی افراد به‌طور برابر از حقوق خود بهره‌مند شوند.

۴. راهکارها برای بهبود پیاده‌سازی اندیشه‌های لاک: برای مقابله با چالش‌های پیاده‌سازی اندیشه‌های لاک در دنیای معاصر، نیاز به بازنگری و تطبیق این اندیشه‌ها با شرایط و تحولات جدید اجتماعی و اقتصادی وجود دارد. به‌طور خاص، توجه بیشتر به مسائل عدالت اجتماعی و برابری اقتصادی، و نیز تأکید بر حقوق اقلیت‌ها و گروه‌های آسیب‌پذیر، می‌تواند راه‌گشای رفع نواقص موجود در نظریات لاک باشد. علاوه بر این، نیاز است که در کنار ترویج آزادی‌های فردی، نهادهای دولتی و اجتماعی اقداماتی برای کاهش نابرابری‌ها و فراهم آوردن شرایط عادلانه برای تمامی افراد انجام دهند. در نهایت، اندیشه‌های جان لاک، با تمام نقدهایی که به آن وارد شده است، همچنان یکی از ارکان اصلی فلسفه سیاسی و حقوق بشر در دنیای معاصر باقی مانده است. این اندیشه‌ها به‌ویژه در زمینه‌هایی مانند آزادی‌های فردی، حقوق طبیعی، و دموکراسی تأثیرات گسترده‌ای بر تحولات جوامع غربی و جهانی داشته و همچنان در دستور کار بحث‌های سیاسی و اجتماعی قرار دارند.

منابع

- شریعت، فربرز. (۱۳۸۴). بررسی مبانی لیبرالیستی حقوق بشر با تطبیق بر آرای جان لاک. پژوهشنامه علوم سیاسی، ۱۱(۱)، ۷-۲۶.
- پاتمن، کارول. (۱۳۸۳). قرارداد جنسی. ترجمه شهلا طهماسبی. تهران: نشر نی.
- مک‌فرسون، سی. بی. (۱۳۸۰). نظریه مالکیت در حقوق طبیعی. ترجمه حسین بشیریه. تهران: نشر نی.
- مرادی، سارا. (۱۴۰۰). حقوق محیط زیست و فلسفه‌های سیاسی مدرن: تطبیق با اصول لاک. انتشارات پژوهشگاه علوم انسانی.
- محمودی، ح. (۱۴۰۱). تأثیر اندیشه‌های لاک بر اسناد حقوق بشری سازمان ملل. انتشارات دانشگاه تهران.
- Adams, C. (2002). The Role of Corporate Social Responsibility in Developing Economies. **Journal of Business Ethics**, 37(3), 305-320.
- Bernard, J. (2017). **Individual Rights and Social Responsibilities in Classical Philosophies**. Stanford University Press.
- Johnston, E. (2018). **Modern Analyses of John Locke's Political Philosophy**. Cambridge University Press.
- Locke, J. (1689). **Two Treatises of Government**. Awnsham Churchill.
- Marx, K. (1867). Das Kapital: Kritik der politischen Ökonomie. **Verlag von Otto Meisner**.
- Mill, J. S. (1859). On Liberty. John W. Parker and Son.
- Milton, J. (2020). **Critiques of Locke's Philosophy: Property and Individual Freedom**. Oxford University Press.
- Nozick, R. (1974). **Anarchy, State, and Utopia**. Basic Books.
- Pateman, C. (1988). **The Sexual Contract**. Stanford University Press.
- Rawls, J. (1971). **A Theory of Justice**. Harvard University Press.
- Rousseau, J. J. (1762). **The Social Contract**. Marc-Michel Rey.
- Sandy, D. (2019). **Economic Critiques of John Locke's Ideas**. Cambridge University Press.

- United Nations. (1948). **Universal Declaration of Human Rights**. Retrieved from <https://www.un.org/en/about-us/universal-declaration-of-human-rights>
- Weber, M. (1922). **Economy and Society: An Outline of Interpretive Sociology**. University of California Press.



نقد فلسفه حقوق بشر با تاکید بر دیدگاه جان لاک و علامه جعفری

سید محمد رضا حسینی مقدم^۱

(تاریخ دریافت ۱۴۰۳/۰۷/۳۰ - تاریخ تصویب ۱۴۰۴/۰۳/۰۹)

۷۶

چکیده

زمینه و هدف: حقوق بشر، امتیازات کلی است که در صورت تحقیق، معیار واقعی مشروعیت و ملاک محدودیت اقتدار دولت در قبال بشریت است. هدف از این تحقیق، نقد فلسفه حقوق بشر با تاکید بر دیدگاه جان لاک و علامه جعفری بوده است.

روش: این تحقیق با استفاده از روش تحلیلی - توصیفی انجام شده است. و روش گردآوری اطلاعات تحقیق، اسنادی - کتابخانه‌ای بوده است و ابزار گردآوری اطلاعات، کتب، مقالات، وبسایت‌ها و پروتال‌هاب معتبر حقوقی بوده‌اند.

یافته‌ها و نتیجه‌گیری: یافته‌های حاصل از تحقیق نشان داده است که مبانی فلسفی حقوق بشر یعنی، بی‌توجهی به جهان‌هستی، فرجام‌انکاری، لذت‌گرایی و خوش‌باشی و تکلیف‌انگاری از نظر جان لاک محصور در مالکیت انسان بوده است و دین را از سیاست جدا کرده است. در صورتی که از دیدگاه علامه جعفری، ارزش‌های حقوق بشر غربی برای مسلمانان نه معتبر است و نه مطلوب. و مبانی فلسفی حقوق بشر را تابع فرامین خداوند می‌داند و معتقد است که تمام عالم هستی از او و به سوی او است و فقط او است که مالک عالم هستی است و حق ربوبیت تشریعی و قانونگذاری برای بشر را دارد.

^۱ دانشجوی دکتری گروه حقوق عمومی، دانشگاه آزاد اسلامی، واحد تهران مرکز، تهران ایران (نویسنده مسئول)

کلیدواژه‌ها: حقوق بشر، جان لاک، علامه جعفری.

Criticism of the philosophy of human rights with emphasis on the views of John Locke and Allameh Jafari

Seyyed Mohammad Reza Hosseini Moghadam¹

Abstract

Context and purpose: Human rights are general privileges that, in the case of research, are the real measure of legitimacy and the limit of the government's authority towards humanity. The purpose of this research was to criticize the philosophy of human rights by emphasizing the views of John Locke and Allameh Jafari.

Method: This research was done using analytical-descriptive method. And the method of collecting research information has been document-library, and the means of collecting information have been books, articles, websites, and valid legal portals.

Findings and conclusions: The findings of the research have shown that the philosophical foundations of human rights, namely, disregard for the universe, denial of the end, hedonism, hedonism, and obligation, according to John Locke, were confined to human property and separated religion from politics. If from Allameh Jafari's point of view, Western human rights values are neither valid nor desirable for Muslims. And he considers the philosophical foundations of human rights to be subject to the commands of God and believes that the entire universe belongs to him and to him, and he is the only one who owns the universe and has the right to legislate and legislate for mankind.

Keywords: human rights, John Locke, Allameh Jafari.

¹ PhD student, Department of Public Law, Islamic Azad University, Central Tehran Branch, Tehran, Iran

۱. مقدمه

حقوق بشر، امتیازات کلی است که هر فرد انسانی طبعاً دارای آن است. این امتیازات در صورت تحقق، معیار واقعی مشروعیت و ملاک محدودیت اقتدار دولت در قبال افراد است. هر چند ادیان الهی به ویژه اسلام در طول تاریخ منادی مفاهیمی از جمله آزادی، رهایی از بردگی و بندگی غیر از خدا بوده‌اند با این حال اصطلاح حقوق بشر از دو قرن پیش به نظام‌های موضوعه راه یافته است. پس از جنگ جهانی دوم با تدوین منشور ملل متحد و به موجب بند ۳ ماده ۱ آن، تشویق احترام به حقوق بشر و آزادی‌های اساسی یکی از اهداف تأسیس سازمان ملل گردید همچنین مقدمه منشور ملل متحد بر حقوق اساسی بشر، حیثیت و ارزش شخصیت انسانی و به تساوی حقوق مرد و زن و همچنین بین ملت‌ها اعم از کوچک و بزرگ تأکید دارد و محور اصلی آینده را بشریت دانسته است. در این راستا ماده ۵۵ منشور در ارتباط با ماده ۱ آن تدوین شده است و به موجب آن حوزه‌های مختلف حقوق بشر، بالا بردن سطح زندگی، فراهم ساختن کار برای حصول شرایط ترقی و توسعه در نظام اقتصادی و اجتماعی، حل مسائل بین‌المللی اقتصادی، اجتماعی، بهداشتی و مسائل مربوط به آن‌ها و همکاری بین‌المللی فرهنگی و آموزش و احترام جهانی و موثر به حقوق بشر و آزادی‌های اساسی برای همه بدون تبعیض از هر حیث مورد تأکید قرار گرفت (حسینی و بهادری جهرمی، ۱۳۹۳: ۴).

در ابتدای هزاره‌ی سوم، حجم عظیمی از قواعد حقوق بشر به برکت تلاش‌های بی‌وقفه سازمان ملل متحد، وارد حقوق بین‌الملل شده و به لحاظ حقوقی، دولت‌ها را در قبال اجرای آن، متعهد ساخته است. فرایند بین‌المللی شدن حقوق بشر با تصویب و لازم‌الاجرا شدن منشور ملل متحد، تصویب اعلامیه جهانی حقوق بشر^۱، و میثاق بین‌المللی حقوق مدنی و سیاسی^۲، میثاق بین‌المللی حقوق اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی^۳ و معاهدات گوناگونی که در سطح جهانی و منطقه‌ای مورد پذیرش دولت‌ها قرار گرفته، به انجام رسیده است.

با توجه به مقدمات مذکور، آنچه که به عنوان مساله و دغدغه اصلی طرح پژوهش مطرح است، شامل این نکته خواهد بود که اصولاً بنیادهای فلسفی حقوق بشر در دو نظام فکری متمایز را واکاوی نماید که هر دو به انسان شأن و کرامت می‌بخشند، اما از دو خاستگاه متفاوت، یعنی عقلانیت خودبنیاد در اندیشه لیبرال لاک و فطرت الهی در منظومه معرفتی علامه جعفری، به این مسئله می‌پردازند، نقطه آغاز این مسأله آن است که آیا می‌توان از منظر الهیاتی و متافیزیکی نیز به دفاع از حقوق بشر پرداخت، یا آن‌گونه که در فلسفه

¹ Universal Declaration of Human Rights

² International Covenant on Civil and Political Rights

³ International Covenant on Economic, Social and Cultural Rights

مدرن غربی، به‌ویژه در اندیشه جان لاک، مطرح است، باید آن را صرفاً بر پایه عقلانیت و طبیعت انسانی تبیین کرد. از این رو، پرسش‌های بنیادینی درباره مبانی هستی‌شناختی، انسان‌شناختی و ارزش‌شناختی حقوق بشر به میان می‌آید، از جمله اینکه آیا حقوق بشر بدون ارجاع به خداوند و غایت خلقت، قابل توجیه است، آیا نگاه علامه جعفری که بر پیوند عمیق میان معنویت، اخلاق و مسئولیت در قبال خداوند تأکید دارد، می‌تواند الگوی بدیلی برای تبیین حقوق بشر ارائه دهد.

نقاط مبهم این بحث، در تفاوت‌های ظریف اما مهم مبانی نهفته است، در حالی که لاک با تأکید بر قرارداد اجتماعی و عقلانیت فردمحور، به استقلال فرد از نهادهای دینی و قدرت‌های متفاوت باور دارد، علامه جعفری بر این نکته پافشاری می‌کند که انسان، بدون درک جایگاه خود در نظام هستی و پیوندش با خداوند، نمی‌تواند واجد حقوقی واقعی و بنیادین باشد. این تفاوت در مبنا، منجر به اختلاف در نتایج نیز می‌شود؛ از جمله در تفسیر آزادی، حدود مسئولیت، جایگاه اخلاق، و نسبت میان فرد و جامعه.

چالش اصلی پیش‌روی این پژوهش، بررسی و مقایسه دو نظام فکری ناهمگون با حفظ انسجام نظری است؛ به‌ویژه آن‌که دیدگاه لاک در بستر تاریخی و معرفت‌شناختی غرب مسیحی شکل گرفته و دیدگاه علامه جعفری در بستر فقه، فلسفه اسلامی و حکمت متعالیه ریشه دارد. همچنین، دشواری در تطبیق زبان فلسفی متفاوت این دو متفکر، و ضرورت پرهیز از تقلیل‌گرایی یا تحمیل مفاهیم، از جمله موانعی است که در مسیر تحلیل انتقادی این دو دیدگاه باید مد نظر قرار گیرد. در نهایت مساله این پژوهش این است که با نقد تطبیقی دیدگاه‌های جان لاک و علامه جعفری، روشن سازد که حقوق بشر را می‌توان نه تنها در پرتو عقلانیت سکولار، بلکه در چارچوبی معنوی و الهی نیز بازاندیشی کرد و بدیلی فلسفی برای گفتمان جهانی موجود عرضه داشت.

با توجه به اهمیت این مساله پژوهشگران مختلفی، مطالعات متفاوتی در راستای حقوق بشر انجام داده‌اند که از جمله این مطالعات در داخل کشور می‌توان به مطالعات فریمن مارک (۱۳۸۴)، که به بررسی حقوق بشر و حقوق بشر دوستانه در درگیری‌های مسلحانه داخلی پرداخته است، نژادی‌منش (۱۳۸۱)، که به بررسی جهان‌شمولی حقوق بشر پرداخته است، کاتوزیان (۱۳۸۶)، که به بررسی حقوق بشر و عدالت پرداخته است، مودودی (۱۳۸۹)، که به بررسی حقوق بشر در اسلام پرداخته است، مجاهدی (۱۳۹۹)، که به بررسی حقوق بشر به عنوان انصاف پرداخته است، سادات اخوی و پارسانیا (۱۳۹۲)، که به بررسی قواعد تفسیر کنوانسیون اروپایی حقوق بشر در پرتو رویه قضایی دیوان اروپایی حقوق بشر پرداخته است، نواب دانشمند و همکاران (۱۴۰۰)، که به بررسی جایگاه و کارکرد کمیته مشوری شورای حقوق بشر در نظام بین‌المللی حقوق بشر پرداخته است، اشاره کرد.

از جمله این مطالعات در خارج از کشور می‌توان به مطالعات کرانستون^۱ (۱۹۸۳)، که به بررسی

¹ Cranston

وجود حقوق بشر پرداخته است، پرزیتاسیزنیک^۱ (۱۹۷۸)، که به بررسی حقوق بشر فردی در دو رساله دولت جان لاک پرداخته است، ظهراویویس^۲ (۲۰۲۱)، که نظریه حقوق بشر جان لاک و مسائل روش شناختی آن پرداخته است، لاک^۳، که به بررسی کمک‌های جان لاک به حقوق بشر پرداخته است، اشاره کرد.

با توجه به همه‌ی این مطالعات می‌توان دریافت که تحقیق حاضر، با هدف نقد فلسفه حقوق بشر با تأکید بر دیدگاه جان لاک و علامه جعفری از نوآوری لازم برخوردار است. بنابراین در این تحقیق در پی پاسخ به سوال خواهیم بود که اساساً دیدگاه علامه جعفری و لاک در مورد مبانی فلسفی حقوق بشر چه شباهت‌ها و تفاوت‌هایی دارد؟ و مفروضات ما در این تحقیق به شرح ذیل می‌باشد:

دیدگاه علامه جعفری و جان لاک درباره مبانی حقوق بشر، با وجود تفاوت‌های اساسی، در اصل احترام به کرامت انسان اشتراک دارند. علامه جعفری حقوق بشر را مبتنی بر فطرت الهی، عقل، اختیار و مسئولیت‌پذیری انسان در برابر خدا می‌داند و آن را جدایی‌ناپذیر از معنویت و اخلاق می‌بیند. در مقابل، لاک با تکیه بر عقل خودبنیاد و طبیعت انسانی، حقوقی چون آزادی، حیات و مالکیت را ذاتی انسان می‌داند و پشتوانه آن را عقل و قرارداد اجتماعی معرفی می‌کند. در حالی که مبنای حقوق نزد جعفری متافیزیکی و الهی است، لاک آن را سکولار و طبیعی می‌بیند. با این حال، هر دو بر ضرورت احترام به حقوق انسانی و مقابله با قدرت‌های خودکامه تأکید دارند.

۲. روش‌شناسی تحقیق

این تحقیق با استفاده از روش تحلیلی - توصیفی انجام شده است. در این روش به بررسی چستی، چرایی و چگونگی مسالیه‌ی مورد مطالعه پرداخته می‌شود. روش گردآوری اطلاعات تحقیق، اسنادی - کتابخانه‌ای می‌باشد و ابزار گردآوری اطلاعات، کتب، مقالات، وب‌سایت‌ها و پروتال‌هاب معتبر هستند.

۳. یافته‌های تحقیق

۳-۱- مبانی فلسفی حقوق بشر از منظر جان لاک

لاک بر پایه‌ی فلسفه حس‌گرایی از عقلانیت تعریفی ارائه می‌دهد که سطح نازل عقلانیت است یعنی همان شناخت عقلانی عمومی که همه انسان‌ها از آن برخوردارند، و عقل به همین معنا، وجه ممیز انسان از حیوان است و همین سطح از عقلانیت است که از نظر وی، مبنای فلسفی حقوق بشر را تشکیل می‌دهد. براین پایه، حقوق بشر معاصر که محصول فلسفه و علمی جدید و از فراورده‌های جهان

¹ Przetacznik

² Zohrabovic

³ Locke

مدرن است، غالباً مبتنی بر آراء و افکار فیلسوفان لیبرال - سکولاری عصر جدید مانند لاک، دکارت و کانت است. در موضوع فلسفه دین، لاک، به شناخت تجربی - عقلی خداوند معتقد است.

لاک، از چهار نوع ارتباطی که برای انسان قابل تصور است، صرفاً از دو نوع رابطه انسان با خدا و رابطه انسان با خود سخن گفته است. رابطه انسان با هموعان و طبیعت را در قلمرو نظام سیاسی و بیرون از حوزه دین می‌داند. قدرت و سلطه سیاسی را امری صرفاً دنیوی می‌داند که حق تام و مسلم مردم است و به شک مشروط به حاکمان واگذار می‌شود. لذا قدرت، امانتی است در دست آن‌ها که در صورت ظلم و تعدی به حقوق شهروندان، باز پس گرفته می‌شود.

بر این پایه است که وی، اصل عدم ولایت انسان بر انسان دیگر، و استقلال کام موجودی انسانی را مطرح می‌کند. کلیسا و نهادهای دینی قلمرو خاص خودشان را دارند و وظیفه متولیان امور دینی این است که فقط به امور اخروی و معنوی مردم پردازند و زمینه سعادت و رستگاری ارواح مؤمنان را فراهم نمایند.

آنان حق ندارند به امور سیاسی و دنیوی مردم دخالت نمایند، زیرا این کار دخالت در حوزه رابطه انسان با هموعانش است که حق ورود به آن حوزه را نداشتند. به همین جهت، لاک تئوری سکولاریسم را به شکل آشکار و بی‌پرده مطرح کرده است.

۳-۲- مبانی فلسفی حقوق بشر از منظر علامه جعفری

مرحوم جعفری از دوران جوانی به مسائل مهم اعتقادی جوانان و جامعه توجه کرده است. او همواره به عقاید متفکران غرب و دستاوردهای آنان توجه داشته است؛ هرچند، در جایگاه مبلغی مذهبی، با برخی از عقاید متفکران غرب مخالف بود، هرگز تلاش آنان را ناچیز و مغرضانه نمی‌شمرد. که حقوق بشر از جمله‌ی این مباحث بوده است. علامه جعفری در کتاب خود به دو مسئله مهم در اعلامیه جهانی حقوق بشر می‌پردازد:

(۱) ارزش انسانی اعلامیه و کاربرد؛

(۲) انگیزه اصلی تدوین و تصویب اعلامیه جهانی حقوق بشر.

سپس می‌گوید که عده‌ای ارزش انسانی اعلامیه حقوق بشر و امکان اجرای جهانی آن را می‌پذیرند و عده‌ای دیگر معتقدند که این اعلامیه به دلیل خاستگاه غربی آن در جهان سوم و در بستر سنت‌های شرقی کارایی لازم را ندارد و باید اصلاح شود.

بنابر گزارش علامه جعفری، در مسئله دوم، سه نظریه وجود دارد:

(۱) این اعلامیه به علت آن است که از ستم و تبعیض جلوگیری شود؛

(۲) این اعلامیه برای راضی کردن مردم کشورهای بزرگ از یک طرف و طرح مجموعه‌ای از آرمان‌ها بدون فراهم کردن امکانات اجرایی آن از طرف دیگر است، بنابراین انگیزه تنظیم این اعلامیه فریب مردم است؛ (۳) که با این اعلامیه می‌خواهند تراحم و تضاد انسان‌ها را کم کنند و به ترویج ارزش‌های انسانی بپردازند.

نظر استاد جعفری این است که انگیزهٔ اخیر درست است، اما چنین دیدگاهی انسان را تا حد درندگان پایین می‌آورد و باید او را با اعمال زور اداره کرد (علامه جعفری تبری، ۱۳۸۵: ۵۳-۴۶).

از سراسر کتاب علامه جعفری معلوم است که هدف استاد بیش از آنکه حل مشکلات انسان‌ها باشد، انتقاد از غرب و اعلامیهٔ جهانی حقوق بشر است. ایشان اعلامیهٔ جهانی حقوق بشر را، از نظر ارزشی، بررسی کرده و به دلایل زیر آن را ناقص و ناکارآمد می‌داند:

۱. در این اعلامیه به کرامت ذاتی انسان‌ها توجه نشده است و قداست و شرافت معنوی انسان‌ها نادیده گرفته شده است؛

۲. این اعلامیه نه تنها تکیه‌گاهی چون اعتقاد به خدا ندارد، بلکه یک تکیه‌گاه علمی قابل‌تعمیم برای همگان نیز ندارد. از این رو به سادگی آسیب‌پذیر است؛

۳. تدوین یک نظام حقوقی مستلزم اجرای آن نیست. درحالی‌که ما باید به اجرا فکر کنیم، همانند اسلام که به تربیت اخلاقی انسان‌ها برای رعایت حقوق آن‌ها اهمیت می‌دهد؛

۴. در این اعلامیه برای انسان‌های بافضیلت حق ویژه‌ای در نظر گرفته نشده و امتیازی به تقوی و فضیلت داده نشده است (همان: ۵۷-۵۵).

۵. در این اعلامیه برای انسان‌های بافضیلت حق ویژه‌ای در نظر گرفته نشده و امتیازی به تقوی و فضیلت داده نشده است (همان: ۵۷-۵۵).

آنگاه علامه جعفری انگیزه‌های تبیین‌کنندگان اعلامیهٔ حقوق بشر را به هفت قسمت تقسیم کرده است و پس از بررسی یکایک آن‌ها، به این نتیجه می‌رسد که بدون آشنایی جان انسان‌ها با جان‌های یکدیگر محال است که تفاهم واقعی میان همهٔ آنان برقرار شود (همان: ۵۵-۵۷).

۳-۳- نقد و بررسی بشر با رهیافت مبانی فلسفی

الف- بی‌توجهی به جهان‌هستی

ماده اول اعلامیه جهانی حقوق بشر، بدون اشاره به پروردگار می‌گوید: همه انسان‌ها آزاد به دنیا می‌آیند، و در جریان تدوین این ماده، با اصرار برخی از کشورهای اروپایی، از استناد این حقوق به خدا خودداری شد و با توجه به مواد دیگر، از جمله ماده ۱۸، ۲۱ و ۲۹ روشن می‌شود که اعتقاد به خدا، کمترین تأثیری در حقوق، آزادی‌ها و گستره یا محدودیت‌های آن‌ها ندارد.

جان لاک تصریح کرد: «آزادی طبیعی بشر عبارت است از این که از هرگونه قدرت مافوق

زمینی رها باشد و تابع اراده یا اقتدار قانونی بشر دیگری نباشد، بلکه فقط از قانون طبیعت پیروی کند.

اما بر اساس نظر علامه جعفری که برگرفته از اندیشه دینی است، سراسر جهان هستی آفریده خدای تعالی و ملک او است (انالله). از این رو بشر موجودی مخلوق و وابسته به آفریدگار است و از خود چیزی ندارد، جز آن‌چه خدا موهبت فرموده است. پس باید هرگونه تصرفی با اجازه پروردگار باشد، وگرنه

آن تصرف، غاصبانه و حرام است. حتی او مالک جان خویش نیست و نمی‌تواند خودکشی کند و به خود آسیب رساند. اما اندیشه حقوق بشر غربی مبتنی بر اصل خویشتن مالکی^۱ است و می‌تواند با هستی خود هر کار که پسندد و از آن لذت برد، انجام دهد.

ب- فرجام انکاری

غایت اندیشی و باور به این که جهان آفرینش از جمله انسان‌ها، منزلگاه و مقصودی دارند و رفتار انسان باید بر مبنای آن اهداف و غایات تنظیم گردد، در دوران مدرنیته رخت بریست و به جای آن، هوا و هوس بشری جانشین شد.

در نگرش دینی، انسان از خدا است و به سوی او در حرکت است. از این رو باید رفتارهای خود را به گونه‌ای تنظیم کند که او را به سعادت ابدی و بهشت جاویدان رحمت الهی سوق دهد. بر این اساس، نمی‌توان عامل محدودیت آزادی‌ها را فقط نظم عمومی و رفاه همگانی دانست، بلکه برای صیانت از مقام شامخ انسانی و کسب فضیلت، ارزش‌های اخلاقی عامل مهم و مستقل به شمار می‌آید.

ج- لذت‌گرایی و خوش‌باشی

به جای اندیشه تعالی و تکلیف انسان، لذت‌نشست و اساساً خیر و سعادت، یعنی هر چیزی که لذت‌آفرین باشد. ولی در اندیشه‌ی علامه جعفری هر لذت و اندیشه‌ای که خدا را به همراه نداشته باشد، باطل است.

د- تکلیف‌انگاری

حقوق با تکالیف، رابطه متقابل دارند؛ زیرا متلازمند. اما حقوق بشر غربی برخلاف این قاعده عمل کرده است؛ زیرا همواره انسان را محق و تکلیف را محدودیت، مانع و ضدارزش قلمداد می‌کند. این نگرش اومانستی، که به جای خدا، انسان را در کانون ارزش قرار می‌دهد، تا بدان جا می‌نهد که حتی قلمرو دین را بر اساس انتظار بشر از دین تعیین می‌کند و با طرح این پرسش که آیا دین برای ما است یا ما برای دین، در پاسخ می‌گوید: دین برای ما است و نه ما برای دین.

از این رو اندیشه‌های دینی علامه جعفری، تکلیف‌محور است و این حقوق برای انجام همان تکالیف است و این تکالیف راهی برای نیل بشر به کمال است و به مقتضای لطف و رحمت خداوند، در شریعت تعیین شده است. تعالیم اسلامی، انسان را «بنده مکلف در برابر خداوند» توصیف می‌کند که هدف اصلی آن، تسلیم شدن بشر در برابر اراده الهی است.

۴. نقاط اشتراک و افتراق دیدگاه علامه جعفری و لاک در مورد مبانی فلسفی حقوق بشر
نظر نگارنده بر این است که اصولاً دیدگاه علامه محمدتقی جعفری و جان لاک درباره مبانی فلسفی حقوق بشر، علی‌رغم اشتراکاتی در احترام به مقام و حقوق ذاتی انسان، از حیث مبانی انسان‌شناختی، معرفت‌شناختی و هستی‌شناختی تفاوت‌های بنیادینی دارند. بررسی تطبیقی این دو دیدگاه، نه تنها به درک دقیق‌تری از مفهوم

¹ self _possession

حقوق بشر در سنت‌های فکری مختلف کمک می‌کند، بلکه می‌تواند زمینه‌ای برای گفت‌وگوی بین‌الذهانی و نظری در سطح فلسفه حقوق فراهم آورد.

در اندیشه جان لاک، متفکر قرن هفدهم و یکی از بنیان‌گذاران فلسفه لیبرالیسم، انسان موجودی عقلانی، خودبنیاد و دارای حقوق طبیعی و ذاتی همچون حق حیات، آزادی و مالکیت است. این حقوق به واسطه قرارداد اجتماعی، مورد حمایت دولت قرار می‌گیرند اما اصالت آن‌ها ریشه در طبیعت انسانی و عقلانیت فردی دارد. لاک انسان را از دیدگاه تجربی و عقل‌گرایانه مورد بررسی قرار می‌دهد و معتقد است که انسان، به حکم عقل، می‌تواند حق خود را بشناسد و در راستای دفاع از آن عمل کند. از این منظر، حقوق بشر نیازی به پشتوانه متافیزیکی یا دینی ندارد، هرچند لاک تحت تأثیر زمینه دینی دوران خود، گاه اشاراتی به خداوند دارد، اما آنچه در نهایت به نظام فلسفی او شکل می‌دهد، عقل خودبنیاد و فردگرایانه است. وی آزادی را ارزش محوری می‌داند و بر استقلال فرد از سلطه دولت و دین تأکید می‌کند.

در مقابل، علامه محمدتقی جعفری، فیلسوف مسلمان معاصر، حقوق بشر را مفهومی می‌داند که باید بر پایه معرفت‌شناسی توحیدی و انسان‌شناسی الهی استوار باشد. از دیدگاه او، انسان دارای شأن و کرامت ذاتی است، نه به دلیل صرف طبیعت عقلانی خود، بلکه به سبب برخورداری از فطرت الهی، روح ملکوتی و ظرفیت تعالی معنوی. حقوق بشر در اندیشه جعفری، برخاسته از مقام خلیفه‌اللهی انسان است و باید در چارچوب نظام هستی‌شناسی الهی و اخلاق توحیدی مورد تحلیل قرار گیرد. وی بر این نکته تأکید می‌کند که بدون شناخت جایگاه انسان در نظام هستی، نمی‌توان سخنی معتبر از حقوق بشر به میان آورد. به عبارت دیگر، در اندیشه جعفری، کرامت انسان، مسئولیت‌پذیری، اختیار و رابطه انسان با خداوند، عناصر اساسی در تبیین حقوق بشر هستند.

در نگاه لاک، اصل بر آزادی و خودمختاری فرد است و مسئولیت‌های اخلاقی در چارچوب قرارداد اجتماعی و عقل جمعی تفسیر می‌شود، اما در نگاه علامه جعفری، آزادی تنها زمانی اصالت دارد که در خدمت کمال انسانی، اخلاق، تقوا و مسئولیت در برابر خداوند باشد. بدین معنا، آزادی در تفکر جعفری، در چارچوبی الهی و غایت‌مند معنا پیدا می‌کند، در حالی که در تفکر لاک، بیشتر جنبه فردی، سیاسی و حقوقی دارد. از نظر مبنایی، تفاوت مهم میان این دو متفکر آن است که لاک حقوق بشر را بر پایه عقل طبیعی و تجربه‌گرایی تبیین می‌کند، در حالی که جعفری به عقل متصل به وحی و حکمت الهی باور دارد و حقوق بشر را بدون تکیه بر مبانی متافیزیکی و معنوی، نامفهوم و ناقص می‌داند. در عین حال، هر دو متفکر بر ارزش ذاتی انسان، ضرورت احترام به حریم فردی، و لزوم تحدید قدرتهای خودسر تأکید دارند. این اشتراک در نتایج، ناشی از دغدغه‌های مشترک انسانی در دو نظام فکری متفاوت است، اما آنچه آن‌ها را از یکدیگر متمایز می‌کند، مبانی معرفتی و هستی‌شناسی مورد استفاده برای استنتاج این نتایج است. از منظر چالش‌های نظری، دیدگاه لاک با نقدهای متعددی مواجه است، از جمله اینکه تکیه

صرف بر عقلانیت فردی و طبیعت، نمی‌تواند پاسخ‌گوی همه ابعاد انسانی و معنوی حقوق بشر باشد. همچنین، تفسیر سکولار از حقوق بشر ممکن است در جوامع دینی مقبولیت نداشته باشد. از سوی دیگر، اندیشه جعفری نیز با این چالش روبروست که تبیین دینی و متافیزیکی از حقوق بشر، چگونه می‌تواند با گفتمان جهانی حقوق بشر که عمده‌تأ سکولار است، وارد گفت‌وگو شود و از خطر بسته‌شدن بر خود اجتناب کند.

می‌توان گفت که دیدگاه جان لاک و علامه جعفری درباره مبانی فلسفی حقوق بشر، دو مسیر متفاوت را برای دفاع از کرامت و حقوق انسان طی می‌کنند. یکی با تکیه بر عقلانیت تجربی و قرارداد اجتماعی، و دیگری با تکیه بر حکمت الهی و فطرت توحیدی. این تفاوت‌ها، هرچند عمیق و بنیادین‌اند، اما می‌توانند در عین تقابل، مکمل یکدیگر نیز باشند؛ مشروط بر آن‌که در فضای گفت‌وگوی فلسفی، امکان تعامل و تفسیر متقابل فراهم شود.

نتیجه‌گیری

هدف از این تحقیق، نقد فلسفه حقوق بشر با تأکید بر دیدگاه جان لاک و علامه جعفری بوده است. این تحقیق با استفاده از روش تحلیلی - توصیفی انجام شده است. و روش گردآوری اطلاعات تحقیق، اسنادی - کتابخانه‌ای بوده است و ابزار گردآوری اطلاعات، کتب، مقالات، وب‌سایت‌ها و پروتال‌هاب معتبر حقوقی بوده‌اند. یافته‌های حاصل از تحقیق نشان داده است که مبانی فلسفی حقوق بشر شامل: بی‌توجهی به جهان‌هستی، فرجام‌انکاری، لذت‌گرایی و خوش‌باشی و تکلیف‌انگاری از نظر جان لاک محصور در مالکیت انسان بوده است و دین را از سیاست جدا کرده است. در صورتی که از دیدگاه علامه جعفری، ارزش‌های حقوق بشر غربی برای مسلمانان نه معتبر است و نه مطلوب. هرچند ظاهر این ارزش‌ها کاملاً جذاب، فریبنده و قانع‌کننده به‌نظر می‌رسد، اما اصول زیربنایی این ارزش‌ها، اساساً با ارزش‌های اسلامی - که به اقتضای لطف بی‌پایان و حکمت جاودانی بشر فرو فرستاده شده - منافات دارد و عرف اجتماعی نیست و نمی‌توان و نباید تلاش کرد که حقوق بشر در اسلام را تحت نسبیت فرهنگی حقوق بشر غربی استنباط کرد و به این بهانه که ما در دنیایی مدرن زندگی می‌کنیم و باید خود را با شرایط زندگی مدرن وفق دهیم، پذیرش ارزش‌ها و اهداف بیگانه با اسلام را توجیه کنیم، بلکه اسلام تنها معیار سنجش اعتبار فرهنگی است که مسلمانان برمی‌گزینند و این بدان رو است که تمام عالم هستی از او و به سوی او است و فقط او است که مالک عالم هستی است و حق ربوبیت تشریعی و قانونگذاری برای بشر دارد؛ (ان‌الحکم الا لله. یوسف: ۴۰ و ۶۷) از نظر عقل سلیم نیز خالق متعال، بهترین قانونگذار و قانون او کامل‌ترین و جامع‌ترین برنامه ممکن است.

پیشنهادهات

در راستای تحقیق حاضر پیشنهادات ما برای تحقیقات آتی به شرح ذیل می‌باشند:

✓ بررسی دیدگاه‌های جان لاک در رابطه با حقوق بشر دوستانه؛

- ✓ بررسی دیدگاه‌های علامه جعفری در رابطه با حقوق بشر؛
- ✓ مقایسه‌ی مبانی فکری علامه جعفری و جان لاک در رابطه با حقوق شهروندی؛
- ✓ بررسی دیدگاه‌های فلسفی علمای جهان اسلام در رابطه با حقوق بشر و مقایسه این دیدگاه‌ها با دیدگاه‌های اندیشمندان غربی.

محدودیت‌ها

هر پژوهش علمی با یک سری از محدودیت‌ها همراه است که تحقیق حاضر نیز از این امر مستثنی نبوده است. از جمله محدودیت‌های تحقیق حاضر، عدم وجود منابع کافی در رابطه با فلسفه حقوق بشر بوده است.

تقدیر و تشکر

کمال تقدیر و تشکر را دارم از اساتید و دوستانی که در نگارش این مقاله مرا یاری نموده‌اند.

منابع

- قرآن کریم.
- جعفری تبریزی، محمدتقی (۱۳۸۵). **حقوق جهانی بشر: تحقیق و تطبیق در دو نظام اسلام و غرب**، تهران: موسسه تدوین و نشر آثار علامه جعفری.
- فریمن، مارک (۱۳۸۴). **حقوق بشر و حقوق بشر دوستانه در درگیرهای مسلحانه داخلی**. اطلاع رسانی حقوقی، (۹).
- نژندی منش، هیبت اله. (۱۳۸۱). **جهان شمولی حقوق بشر**. رایحه آزادی.
- کاتوزیان، ناصر. (۱۳۸۶). **حقوق بشر و عدالت**. حقوقی مجدد، (۱)، ۱۰-۱۲.
- مودودی، ابوالاعلی. (۱۳۸۹). **حقوق بشر در اسلام**. فروغ وحدت، (۲۱)، ۷-۱۸.
- مجاهدی، محمد مهدی. (۱۳۹۹). **حقوق بشر به عنوان انصاف: زمینه مشترک برای ادغام تعهدات مذهبی و حقوق بشر**. حقوق بشر، ۱۵ (۲ پیاپی ۳۰)، ۵۳-۶۶.
- سادات اخوی، سیدعلی، و پارسانیا، نفیسه. (۱۳۹۲). **قواعد تفسیر کنوانسیون اروپایی حقوق بشر در پرتو رویه قضایی دیوان اروپایی حقوق بشر**. حقوقی بین المللی، (۴۹)، ۱۲۷-۱۴۴.
- نواب دانشمند، فریبا، هاشمی، سیدمحمد، و رنجبریان، امیرحسین. (۱۴۰۰). **جایگاه و کارکرد کمیته مشورتی شورای حقوق بشر در نظام بین المللی حقوق بشر**. مطالعات حقوق عمومی (حقوق)، ۵۱ (۳)، ۸۴۱-۸۶۴.
- Cranston, M. (1983). Are there any human rights?. *Daedalus*, 1-17.

- Zohrabovic, D. N. (2021). John Locke's Human Rights Theory: Methodological Issues.
- Locke, J. Contributions of John Locke to Human Rights.
- Przetacznik, F. (1978). Individual Human Rights in John Locke's Two Treatises of Government. **Netherlands International Law Review**, 25(2), 195-216.

منطق سیاست خارجی آمریکا و راهبردهای جمهوری اسلامی ایران

محمد طاهری خندکداری^۱

(تاریخ دریافت ۱۴۰۳/۱۲/۲۵ - تاریخ تصویب ۱۴۰۴/۰۴/۰۴)

چکیده

۹۰

سیاست خارجی یک کشور اگر تابع فرایندهای مختلف است منطق حاکم بر آن تابع شرایطی است که، به ویژه در زمان حاضر، به شدت متحول و دگرگون شونده است. ایالات متحده آمریکا، از دهه ۱۹۹۰ به بعد، به ویژه در بازه زمانی ۲۰۱۶-۲۰۲۰ و نیز در شرایط موجود به گونه ای در روابط بین الملل عمل می کند که در تصور بسیاری از ملت های دنیا حتی متحدان آمریکا غریب می نماید. در سال جاری خورشیدی با فاصله حدوداً شش ماهه در ایران و آمریکا شاهد تغییر کابینه با دو رویکرد کاملاً متفاوت (میان روی اصلاح طلبانه پزشکیان و رادیکالیسم ملی گرایانه شونیسستی ترامپ) بودیم. بسیار مهم است که بدانیم هر یک از این دو دولت چه در سر دارند و در مقابل همدیگر چگونه عمل خواهند کرد؟ پژوهش حاضر در پی آن است که با روش توصیفی - تحلیلی به تحلیل منطق حاکم بر سیاست خارجی و رفتارهای آمریکا در روابط بین الملل موجود بپردازد و البته نیم نگاهی به آینده نزدیک جمهوری اسلامی ایران داشته و عجلتاً سناریوهای پیش روی ایران در شرایط موجود جهت مواجهه با منطق سیاستمداران کاخ سفید را مورد بررسی قرار دهد. بنابراین هدف تحقیق فهم منطق حاکم بر سیاست خارجی آمریکا در دوران جدید ریاست جمهوری ترامپ به منظور طراحی الگوی رفتاری مناسب برای ایران جهت مواجهه با شرایط پیش رو می باشد.

واژگان کلیدی: روابط بین الملل، منطق سیاست خارجی، واقع گرایی، برتری جویی، ایران و آمریکا

^۱ - عضو هیئت علمی گروه علوم سیاسی، واحد تهران مرکز، دانشگاه آزاد اسلامی، تهران، ایران (نویسنده مسئول)

The logic of American foreign policy and the strategies of the Islamic Republic of Iran¹

Mohammad Taheri Khonakdari²

Abstract

If a country's foreign policy is subject to different processes, the logic governing it is subject to conditions that, especially at the present time, are highly changing and transforming. The United States of America, since the 1990s, especially in the period 2016-2020 and also in the current conditions, has acted in international relations in a way that seems strange to many nations of the world, even America's allies. This solar year, with an interval of about six months, we witnessed a change of cabinet in Iran and the United States with two completely different approaches (the reformist moderation of the doctors and the nationalist chauvinist radicalism of Trump). It is very important to know what each of these two governments has in mind and how they will act towards each other. The present study seeks to analyze the logic governing US foreign policy and behavior in current international relations using a descriptive-analytical method, and of course, take a look at the near future of the Islamic Republic of Iran and, for the time being, examine the scenarios facing Iran in the current circumstances in order to confront the logic of the White House politicians. Therefore, the aim of the study is to understand the logic governing US foreign policy in the new era of Trump's presidency in order to design an appropriate behavioral model for Iran to confront the upcoming conditions.

Keywords: International relations, foreign policy logic, realism, hegemony, Iran and America

² Faculty member, Department of Political Science, Central Tehran Branch, Islamic Azad University, Tehran, Iran

۱. مقدمه

مسعود پزشکیان در نهم مرداد و دونالد ترامپ در یکم بهمن سال جاری سوگند یاد کردند که پاسدار منافع ملی کشورشان باشند، اما چگونه و به چه روشی این کار باید صورت گیرد بحث محافل مختلف است. رئیس جمهور اسلامی ایران روش کسب، حفظ و افزایش منافع ملی را در سیاست تعاملی و ارتباطات گسترده منطقه ای و بین المللی می داند و رئیس جمهور ایالات متحده روش درست خدمت به منافع مردم کشورش را افزایش فشار بر دیگر کشورها نظیر دانمارک، کانادا، مکزیک، کلمبیا، پاناما و به ویژه جمهوری اسلامی ایران تلقی می کند. بنابراین، فضایی از بیم و امید در بین ایرانیان شکل گرفته است؛ بیم از فشار حداکثری توسط آمریکا که معیشت و زندگی مردم عادی را هدف گرفته است و امید به آینده بهتر با گشایش درهای کشور توسط رئیس جمهور پزشکیان به روی دنیا. اما این که سیاست خارجی دو کشور آمریکا و ایران بر چه مبنایی استوار است و در مقابل همدیگر چگونه عمل خواهند کرد، موضوع اصلی پژوهش حاضر است. شاید سوال اصلی پژوهش را بتوان این گونه مطرح کرد که سیاست خارجی آمریکا در شرایط جدید بر چه منطقی استوار است و جمهوری اسلامی ایران در مواجهه با آن چگونه عمل خواهد کرد؟

فرضیه اصلی تحقیق این است که سیاست خارجی آمریکا در دوره جدید ریاست جمهوری ترامپ مبتنی بر واقعگرایی تهاجمی و بر اساس منطق برتری جویی خواهد بود و طبعاً جمهوری اسلامی ایران با درک شرایط و تحلیل تجربه ریاست جمهوری پیشین ترامپ عزم بر رعایت جوانب احتیاط و هشپاری لازم به منظور دوری از سیل شدن دارد. البته فرضیه رقیبی نیز می توان متصور شد و آن این که سیاست خارجی آمریکا در دوره جدید ریاست جمهوری ترامپ بر اساس واقعگرایی تهاجمی مبتنی بر منطق امپریالیستی خواهد بود و جمهوری اسلامی ایران با اتخاذ رویکرد مقاومت در حوزه های مختلف داخلی و خارجی همچنان به مبارزه و مقاومت در مقابل تهاجمات امپریالیستی خواهد پرداخت.

وزیر امور خارجه و رئیس دستگاه دیپلماسی جمهوری اسلامی ایران به تازگی ضمن پاسداشت امر مذاکره و استقبال از توافق با همه طرف های درگیر با ایران طی سال های متمادی پس از انقلاب اسلامی، از عدم اعتماد و بدبینی نسبت به طرف های غربی به ویژه بدعهدی آمریکا در موقعیت های مختلف علی الخصوص در قضیه برنامه اقدام جامع مشترک (برجام) سخن گفت (مصاحبه عراقچی، ۸ بهمن ۱۴۰۳). این سخنان در شرایط جدید قابل تأمل است. از این سخنان وزیر امور خارجه می توان دریافت که سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران و نوع مواجهه آن با غربی ها به ویژه آمریکا مبتنی بر منطق عدم اطمینان در مقابل منطق برتری جویی آمریکا می باشد. این منطق استلزامات خاص خود را دارد و بر مفروضاتی استوار است کما این که منطق برتری جویی آمریکای ترامپی نیز بر مفروضات و استلزاماتی استوار است که در

سطور زیر پس از مروری بر پیشینه تحقیق، در قالب چارچوب نظری به آنها خواهیم پرداخت.

۲. پیشینه تحقیق

عنوان سیاست خارجی ترامپ یا سیاست خارجی جدید آمریکا یکی از پرسامدترین مفاهیم به کار رفته در نشریات داخلی و بین المللی است. اکثر قریب به اتفاق این آثار به رویکرد ترامپ در عرصه روابط بین الملل و نوع مواجهه این کشور با سایر بازیگران بین المللی از طریق تمرکز بر روحیات شخصی ترامپ و در واقع روانشناسی شخصیتی ایشان پرداختند. ذکر چند نمونه از آثار و مقالات مرتبط در این زمینه به اثبات ادعای ما کمک خواهد کرد.

دانیل کوین مایلز و استیون روسفیلد (۲۰۱۶) در کتاب «پدیده ترامپ و آینده سیاست خارجی آمریکا» از موضع همدلانه بر آنند که دونالد ترامپ خواستار چرخش در سیاست خارجی ایالات متحده است. دلیل کلیدی آن این است که تعاملات خارجی ایالات متحده در دهه های اخیر سود کمی برای طبقه متوسط و کارگر ایالات متحده داشته است. مخالفان ترامپ او را به چالش کشیده اند تا ثابت کند که می تواند جایگزین بهتری برای سیاست خارجی که از زمان جنگ جهانی دوم توسط ایالات متحده دنبال می شود ارائه دهد. این کتاب در ۱۸ فصل در پی آن است نشان دهد که یک سیاست خارجی عاقلانه در صورتی می تواند محقق شود که رهبران شجاعت و صداقت برای انجام آن را داشته باشند. این کتاب به شرح اصول و بسیاری از جزئیات یک سیاست جایگزین مبتنی بر ناسیونالیسم دموکراتیک می پردازد. اصل ناسیونالیسم دموکراتیک بر این فرض استوار است که ایالات متحده یک خانواده بزرگ است که در آن نیازهای اعضای خانواده نسبت به نیازهای افراد خارج از کشور اولویت قانونی خاصی دارد. در حالی که دونالد ترامپ سطح بحث درباره این ایده ها را در زندگی عمومی ایالات متحده بالا برده است، اما انحصار آنها را در اختیار ندارد. به زعم نویسندگان این کتاب تغییرات در سیاست خارجی ایالات متحده می تواند توسط هر رئیس جمهور و هر حزب سیاسی ایجاد شود و شایسته توجه دقیق هر مدیر اجرایی ایالات متحده می تواند باشد. اما تغییرات در حال ایجاد یک دستور کار از طرف جمهوری خواهان و نه یک برنامه دموکرات ها است. در شرایط موجود این یک دستور کار ایالات متحده است که توسط جمهوری خواهان دنبال می شود..

جان گلاسر و همکاران (۲۰۱۹) در کتابی با عنوان «بنزین روی آتش: چگونه ترامپ سیاست خارجی شکسته آمریکا را بدتر کرد (و چطور می توان آن را بهبود بخشید)» از موضع انتقادی مدعی اند که دونالد ترامپ نه تنها از حزب جمهوری خواه، بلکه از اجماع دو حزبی در مورد جهت گیری سیاست خارجی اخیر ایالات متحده منفک شده است. ترامپ زمانی جنگ عراق را اشتباهی وحشتناک می خواند و با ابراز تاسف از اعزام های ملت ساز آمریکا، علاقه چندانی به حفظ شکل سنتی رهبری آمریکا در نظم

بین‌المللی لیبرال نداشت. او تهدید کرده بود که ایالات متحده را از ناتو خارج خواهد کرد و از این که کشورش توسط شرکای تجاری خود مورد سوء استفاده قرار می‌گیرد معترض بود. ترامپ با رویکرد «اول آمریکا» خواستار تاکید مجدد ملی‌گرایی آمریکایی در جبهه اقتصادی و همچنین در امور خارجی بود. اما از زمان روی کار آمدن، مشخص شد که «اول آمریکا» بیشتر شعار تبلیغاتی بود تا دیدگاه منسجمی از استراتژی کلان. سیاست خارجی وی مسیری را در پیش گرفت که برخی از بدترین جنبه‌های سیاست خارجی قبلی - یعنی دستیابی به اولویت و مداخله نظامی مکرر - را حفظ کرده است و در عین حال موفق شد مجموعه جدیدی از اشتباهات خود را مرتکب شود. در یک ارزیابی کلی می‌توان گفت این کتاب به بررسی دکترین «اول آمریکا»ی ترامپ، عملکرد آن تا اواخر دولت نخست و پیامدهای آن برای آینده می‌پردازد.

واسیم دقیر (۲۰۲۰) در کتاب «سیاست خارجی دولت ترامپ» رویکرد ترامپ در امور خارجی را یک عدم قطعیت مبهم و متناقض توصیف می‌کند. این کتاب به بررسی دستور کار، سبک، اصول، اولویت‌ها و الگوهای سیاست خارجی ترامپ می‌پردازد. چالش اصلی کتاب بررسی این نکته است که آیا ابتکارات سیاست خارجی ترامپ به مکاتب سنتی و مدرن سیاست خارجی (مانند «اول آمریکا» و فادار است یا این که صرفاً ابتکارانی ناسازگار، تکانشی و نامنسجمی است که فاقد پیچیدگی یک دستور کار یا دکترین سیاست خارجی جدی است؟ این کتاب ماهیت پکس آمریکانا و استثناگرایی ایالات متحده را با فرض یک جهان پسا آمریکایی به چالش می‌کشد. همچنین «دکترین ترامپ» را، به عنوان چیزی که خود ترامپ به عنوان یک سیاست خارجی «کاملاً جدید» توصیف کرد، مورد بررسی و نقد قرار می‌دهد. در واقع، این کتاب ارزیابی بیشتری از این فرض ارائه می‌دهد که ترامپ در حال ایجاد مکتب جدیدی از سیاست خارجی آمریکا است.

متیو آلن هیل و استیون هارست (۲۰۲۴) در کتاب «ریاست جمهوری ترامپ: تداوم و تغییر در سیاست خارجی آمریکا» در پی اثبات این ادعا هستند که همه روسای جمهور وعده تغییر می‌دهند، اما تعداد کمی از آنها مانند ترامپ وعده تغییرات رادیکال می‌دهند. با این حال، این که ترامپ تا چه حد به این وعده عمل کرده است، به شدت مورد بحث است. فصول این کتاب استدلال می‌کنند که بیشتر این مباحث به گفتگوی ناشنایان شبیه است که در آن دانشمندان به جای این که با یکدیگر صحبت کنند، راجع به گذشته سخن می‌گویند. جایی که اساس ادعاها درباره تغییر یا تداوم نامشخص است و در نتیجه استدلال و دانش در آن پیشرفت نمی‌کند. این کتاب با بکارگیری طیف متنوعی از دیدگاه‌های نظری و روش شناختی، تلاش می‌کند تا بحث را فراتر از تمرکز سطحی بر رویدادها به سمت پرسش‌های اساسی‌تر در مورد چگونگی تعریف، اندازه‌گیری و تبیین تغییر سوق دهد.

سارا راش (۲۰۲۴) در مطلبی با عنوان «عصر جدید یا وضعیت موجود؟ سیاست خارجی ترامپ

چیست؟» بیان می‌دارد که جامعه جهانی باید خود را برای تغییرات بالقوه در سیاست خارجی آمریکا، در دوره دوم ریاست جمهوری ترامپ آماده کند. تمایل ترامپ برای ایجاد تغییرات قابل توجه در سیاست - اغلب با کم توجهی به هنجارهای دیپلماتیک سنتی - می‌تواند به تغییر نقش ایالات متحده در صحنه جهانی منجر شود. تمرکز او بر روابط شخصی با رهبران خارجی و دیدگاه منحصر به فرد در مورد مسائل سیاست خارجی، خطرات و فرصت‌هایی را به همراه دارد. جهت‌گیری‌های جدید سیاست خارجی ایالات متحده هم به تصمیمات شخصی ترامپ و هم به پویایی‌ها و دیدگاه‌های افراد درون حلقه او بستگی دارد. ترامپ و حلقه نزدیکانش ممکن است نه تنها سیاست خارجی آمریکا، بلکه آینده نظم بین‌المللی لیبرال را بازتعریف کنند.

مروری بر پیشینه تحقیقات انجام شده حکایت از این دارد که همگی به توصیف یا نقد سیاست خارجی آمریکا در دوران ریاست جمهوری ترامپ پرداخته و در این زمینه بر روانشناسی شخصیتی وی تمرکز ویژه دارند. اما آنچه در پژوهش حاضر مدنظر خواهد بود منطق حاکم بر سیاستگذاری‌ها و تصمیم‌گیری‌های خارجی ایالات متحده در دوران ترامپ است که در آثار دیگران چندان مورد توجه قرار نگرفته است. هر سیاستمداری در اتخاذ تصمیمات و اجرای آنها از یک الگوی رفتاری و منطق فکری خاصی تبعیت می‌کند که دونالد ترامپ نیز از این قاعده مستثنا نیست. هر چند وی در عرصه سیاست یک پدیده و یک وصله ناجور تلقی شود ولی در عمل سیاسی خویش از منطق خاصی تبعیت می‌کند که پی‌بردن به آن و شناخت آن جهت مواجهه صحیح با رویکرد اعلانی و اعمالی رئیس‌جمهور آمریکا لازم و ضروری است.

۳. چارچوب نظری تحقیق

چارچوب نظری مبنایی است که تمام پژوهش بر مبنای آن اجرا می‌شود. این چارچوب یک شبکه منطقی، توسعه یافته، توصیف شده و کامل بین متغیرهایی است که از طریق فرایندهایی مانند مصاحبه، مشاهده و بررسی ادبیات موضوع (پیشینه پژوهش) فراهم می‌آید. منظور از طرح نظری مساله تحقیق، بررسی نظریه‌های مربوط، نقادی آنها و در نهایت انتخاب چارچوب نظری مناسب تحقیق است. برای تحلیل موضوع پژوهش حاضر می‌توان از ابزارها و روش‌های مختلف استفاده کرد. جهت پرهیز از تطویل مطلب و مباحث غیرضرور، سراغ اصل موضوع رفته و با بهره‌گیری از ترکیبی از نظریه واقع‌گرایی تهاجمی (مرشایمر) و منطق برتری جویی (کالاهان) به بررسی و تحلیل موضوع مبادرت می‌شود.

۳-۱- نظریه واقع‌گرایی تهاجمی و مفروضات آن

نظریه‌های رئالیستی که گاه از آنها به صورت مکتب اندیشه‌ی سیاست قدرت یاد می‌شود از آغاز شکل‌گیری رشته‌ی روابط بین‌الملل نظریه‌ی غالب سیاست جهانی بوده‌اند. در قرن بیستم پس از ناکامی نظریه‌های لیبرالیستی در تبیین و تحلیل رویدادها و تحولات نظام بین‌الملل تئوری‌های رئالیستی حضور چشم‌گیری در

عرصه‌ی تئوریک روابط بین‌الملل یافتند. تئوری‌پردازانی همچون ای‌اچ کار، رینولد نیبور، ریمون آرون، و آرنولد ولفرز در تحولات آن سهم بسزایی داشته‌اند. با این وجود مهمترین نظریه‌پردازانی که توانست نظریه‌ی نسبتاً جامع رئالیستی در باب روابط بین‌الملل ارائه دهد هانس جی مورگنتا بود که با نگارش کتاب "سیاست میان ملت‌ها" سعی نمود تبیینی منطقی از رفتار دولت‌ها ارائه دهد.

این کلان نظریه یا متاتئوری در طول زمان تحولات و دگرگونی‌های بسیاری به خود دیده است. از مهمترین تحولات نظری واقع‌گرایی، ظهور نظریه‌های «رنالیسم ساختاری» والتز و «رنالیسم نئوکلاسیک» گیدنون رز هستند که توانستند تحلیل متفاوت‌تری از تحولات و ابعاد نظام بین‌الملل ارائه نمایند.

تحول دیگر در تئوری‌های واقع‌گرایانه، ظهور رئالیسم تهاجمی است که با کتاب «تراژدی سیاست‌های قدرت‌های بزرگ» جان مرشایمر به عرصه‌ی تئوریک روابط بین‌الملل وارد شد. از دید مرشایمر، دولت‌ها در جهانی زندگی می‌کنند که سرشار از تهدید است. آنها واحدهایی هستند که تمایل دارند قدرت خود را به حداکثر برسانند تا بتوانند به بقای خود ادامه دهند. به نظر او دلیل اصلی قدرت طلبی دولت‌ها را باید در سه چیز جستجو کرد: ۱- ساختار آنارشیک نظام بین‌الملل؛ ۲- توانمندی‌های تهاجمی که همه دولت‌ها از آن برخوردارند؛ ۳- عدم اطمینان در مورد نیات و مقاصد دشمن. بیشترین چیزی که در این میان برای تبیین روابط بین‌الملل اهمیت دارد عوامل ساختاری مانند آنارشی و توزیع قدرت اند (مشیرزاده، ۱۳۸۶: ۱۳۰-۱۳۳). آنارشی و آشوب زدگی بین‌المللی وضعیتی را موجب می‌شود که در نگاه‌هازی به «جنگ همه علیه همه» تعبیر می‌شود. واقع‌گرایی تهاجمی، بیش از هر چیزی، بر این روایت تأکید دارد که سرشت نظام بین‌الملل به گونه‌ای است که تهاجم و منازعه نتیجه نهایی رقابت‌هاست. کالای کمیاب امنیت به رقابت بین‌المللی در ابعاد گسترده دامن می‌زند و وقوع جنگ را محتمل‌تر می‌سازد. کشورها برای تأمین امنیت خود مبادرت به درپیش گرفتن راهبردهای تهاجمی می‌کنند که طبعاً واکنش دیگر کشورها را در پی خواهد داشت و به تشدید ناامنی و معمای امنیت کمک خواهد کرد (یزدانفام، ۱۳۸۹: ۱۸۶).

نظریه واقع‌گرایی تهاجمی، آن گونه که مرشایمر می‌اندیشد مبتنی بر مفروضاتی است که از جمله مهمترین آنها عبارتند از (مرشایمر، ۱۴۰۱):

- ۱- آنارشیک بودن ماهیت نظام بین‌الملل که مخاصمه را اجتناب‌ناپذیر می‌کند
- ۲- دولت بازیگری خردورز و کارگزار اصلی در نظام بین‌الملل است.
- ۳- تأکید بر تحلیل‌های تاریخی
- ۴- تلاش برای بقا که در گرو دو اصل افزایش دائمی قدرت و اتخاذ رویکرد تهاجمی است
- ۵- بیهودگی تنش‌زدایی در روابط بین‌الملل

۶- بی‌اعتنایی به سودمندی نهادهای بین‌المللی و نگاه ابزاری به این نهادها

۷- مخالفت با خلع سلاح قدرت‌های بزرگ انتظام بخش نظام بین‌الملل

به‌طور خلاصه می‌توان گفت که تئوری رئالیسم تهاجمی در صدد است تا به معمای امنیت پاسخ دهد و در این میان تنها راه دست‌یابی به امنیت اقناع‌کننده را، افزایش دائمی قدرت می‌داند تا در پرتو آن کشورها با کسب قدرت نسبی به امنیت نسبی (در مقایسه با دیگران) دست یابند.

۳-۲- منطق برتری جویی و مفروضات آن

برتری جویی در عرصه روابط بین‌الملل عبارت از نفوذ و اقتدار غالب یک کشور بر دیگر کشورهاست (کالان، ۱۳۸۷: ۴۰) که حکایت از روحیه نژادپرستی و امپراتورمآبی کشور غالب دارد. این منطق ناشی از استثنانگرایی است که در بین حاکمان یک کشور (مانند آمریکا) رواج یافته است. ملت یا حکومت معتقد به استثنانگرایی بر آن است که به‌طور ماهوی از سایر ملل متمایز است. ایده استثنانگرایی آمریکایی نشان می‌دهد که ایالات متحده بهتر از سایر کشورها است، دارای فرهنگ برتر است یا مأموریت منحصر به فردی برای تغییر سیاره و ساکنان آن دارد (Walt, 2011). مفروض اصلی منطق برتری جویی این است که: برتری یک کشور (مثل آمریکا) چیز خوبی است. اعمال موثر قدرت برتر، یک اجتماع جهانی مبتنی بر نظم و ثبات یا همانا صلح آمریکایی پدید می‌آورد که به دنبال چیزهای خوب برای همه است. برتری جویی عمدتاً نوع ویژه‌ای از رهبری است که برای حفظ کارکرد موثر نظام‌های بین‌المللی مورد نیاز است. این منطق مبتنی بر دو مقدمه و چند مفروض است. مقدمات این منطق عبارتند از: ۱- رفاه (حفظ نظام‌های موثر بین‌المللی در حوزه‌های اقتصادی و سیاسی) و ۲- رهبری یک کشور موتور محرک چنین نظام‌هایی است که در صورت فقدان چنین رهبری، نظام بین‌المللی دچار بی‌نظمی خواهد شد. اما مفروضاتی که این منطق را به پیش می‌برند عبارتند از (کالاها: ۴۰-۴۱):

- آمریکا قدرتمندترین کشور جهان در حال حاضر و بلکه در طول تاریخ است و هیچ قدرتی در جهان در طول تاریخ به پای آمریکا نرسیده بود. بنابراین، خواهان رهبری جهانی است.

- کارکرد موثر نظام‌های بین‌المللی برای منافع آمریکا اساسی است. این نظام یا مستقیماً توسط آمریکا یا با حمایت ویژه آمریکا شکل گرفت.

- ضرورت کارکرد موثر نظام‌های بین‌المللی رهبری آمریکا را می‌طلبد.

- آمریکا قدرت لازم برای رهبری نظام بین‌الملل را داراست و توانایی هایش بر روابط امروزی بین‌المللی حاکم است.

- رهبری باید هم بر منطق عمل‌گرایی و هم بایسته‌های اخلاقی (مثل گسترش دموکراسی، صلح آمریکایی و...) استوار باشد.

۴. آمریکا: سیاست خارجی و منطق حاکم بر آن

تحلیل گران بسیاری بر آنند که سیاست خارجی آمریکا از اواسط جنگ جهانی دوم با اتکا به منطق برتری جویی مبتنی بر نوعی واقع گرایی تهاجمی بوده است. این رویکرد یعنی سیاست خارجی تهاجمی برتری جویانه در کنار منطق های دیگری چون: واقع گرایی، انزواطلبی، لیبرالیسم، بین الملل گرایی لیبرال و امپریالیسم شاید بیشترین تطابق نظری با رفتار آمریکاییان به ویژه در دوران حکومت دونالد ترامپ دارد. پاتریک کالاهان (۱۳۸۷) در کتاب «منطق سیاست خارجی آمریکا» از شش منطق حاکم بر سیاست خارجی این کشور طی دو دهه سال اخیر صحبت می کند. اما آنچه که در دهه های اخیر و به ویژه در شرایط موجود (دوران حکومت ترامپ)، قدرت تحلیل بیشتری برای درک رفتار آمریکاییان در روابط بین الملل دارد واقع گرایی تهاجمی مبتنی بر منطق برتری جویی است که با پاره ای از ویژگی های شخصیتی ترامپ، ترکیب کابینه او و مناسبات کاخ سفید با کنگره ممزوج شده است. سیاست خارجی آمریکا در قبال جمهوری اسلامی ایران در چند دهه اخیر، همواره و با شدت و ضعف در تمام دولتها، بر جلوگیری از حمایت ایران از محور مقاومت (نظیر حزب الله لبنان و حماس) و متوقف کردن غنی سازی اورانیوم و پایان دادن به دشمنی با دولت اسرائیل استوار بوده است. این سیاست آمریکا در قبال جمهوری اسلامی ایران از موضع بالا و با نگاه امپریالیستی مبتنی بر منطق برتری جویی بوده است و هیچ سنخیتی با روابط برابر دو واحد بین المللی ندارد. پیشینه رفتاری آمریکا پس از جنگ جهانی دوم حکایت از این دارد که طی حدود یک قرن اخیر برتری جویی منطقی است که در رفتار این کشور با سایر ملت ها حاکم بوده است. آنها بر این باورند که آمریکا تنها قدرتی است که نقش جهانی دارد و در راستای ایفای این نقش وظیفه هدایت و رهبری جهان آشوب زده را عهده دار است و هیچ قدرتی هم وزن و هم سطح آن نیست. ورود آمریکا در جنگ جهانی اول (۱۹۱۷) و خاتمه دادن به این جنگ پس از یک سال، ابتکار تأسیس جامعه ملل بر ویرانه های جنگ اول جهانی توسط وودرو ویلسون رئیس جمهور وقت آمریکا، بحران کاپیتالیسم و اقتصاد جهانی طی ۱۹۲۹-۱۹۳۳ و مدیریت آن با تصمیمات کاخ سفید، ورود آمریکا به جنگ دوم جهانی در ۱۹۴۱ و بهم خوردن موازنه نبرد به نفع متفقین، ابتکار تأسیس سازمان ملل و سازمان های وابسته به آن به ویژه سازمان های اقتصادی نظیر بانک جهانی و صندوق بین المللی پول که رهبری آنها در یدِ آمریکاست، نجات اروپا از دست هیتلر و سپس احیای اقتصاد این قاره با طرح مارشال، در همین راستا، تلاش برای احیای اقتصادی و اجتماعی کشورهای در حال توسعه در قالب طرح ترومن، اتخاذ سیاست سد نفوذ در برابر گسترش کمونیسم به رهبری شوروی و در نهایت فروپاشاندن شوروی و تحقیر آن از طریق تبدیل آن از یک قدرت جهانی به یک قدرت منطقه ای و سرگرم کردن آن با مسایل و چالش های داخلی نظیر چین، اینگوش، اکراین، کریمه و امثالهم، ورود به بازی اعراب و اسرائیل و تشکیل و مدیریت کنفرانس اسلو و ایجاد فضای

سازش بین اسرائیل و تشکیلات خودگردان پس از سال‌ها منازعه و کشتارهای دست جمعی فلسطینیان توسط اسرائیلی‌ها، ابتکار برقراری آتش بس در بوسنی هرزگوین (در قلب اروپا) پس از مدتها تلاش بی نتیجه اروپاییان، مهار و سرکوب دو نظام خشونت طلب و تمامیت خواه در عراق و افغانستان یعنی صدام حسین و طالبان از طریق ایجاد اجماع جهانی در آستانه هزاره سوم میلادی، اعلام یکجانبه تصمیم برای ایجاد نظم نوین جهانی در ابتدای دهه ۱۹۹۰ پس از سقوط شوروی و فروپاشی نظم دوقطبی و خروج یکجانبه از برجام در ۲۰۱۸ و به بن بست کشیدن آن علیرغم حضور سایر طرف‌ها در این توافق؛ همگی حکایت از تصمیمات یکجانبه آمریکا با منطق برتری جویی دارد. به نظر می‌رسد این منطق در شرایط موجود مصداق بیشتری یافته است.

-از یک طرف شاهد قدرت بلامنازع آمریکا و اعمال آن در روابط بین الملل هستیم به گونه ای که ترامپ حتی برای قدرت های دوست و نیز عناصر، رژیم ها و نهادهای بین المللی هم ارزشی قابل نیست و عملاً و علناً قواعد بین المللی را به تمسخر می گیرد و آنها را بی اعتبار می سازد. قواعد، هنجارها و نهادهایی که خود آمریکاییان بیشترین نقش را در قرن بیستم جهت تثبیت و اشاعه آنها داشته اند. امروز نه تنها روسیه و چین، که سال هاست تحت فشار اقتصادی و سیاسی آمریکا قرار دارند، بلکه حتی اروپا نیز با تکیه بر برتری های آمریکا مورد تهدید این کشور قرار می گیرد و به راحتی به چالش کشیده می شود. به طور مثال اتحادیه اروپا از طرف ترامپ در حوزه اقتصاد تهدید به تعرفه ۲۵ درصدی برای صادرات به آمریکا می شود (آفتاب نیوز، ۱۴۰۳/۱۲/۹).

به بیان ویلیام والفرث، آمریکا پس از فروپاشی شوروی از چنان قدرت فوق العاده ای برخوردار شد که سایر قدرت‌ها، توانایی ایجاد موازنه قوا را در برابر آن نیافته اند؛ و البته هزینه چنین توازنی آنقدر زیاد بوده است که آنها همواره از آشکارا بحث کردن در این رابطه نیز طفره رفته اند. علاوه بر این، والفرث اعتقاد دارد که اغلب قدرت‌ها امروز از جمله قدرت‌های اروپای غربی و ژاپن در تأمین امنیت خود به ایالات متحده وابسته شده اند، بنابراین، ظاهراً با برتری فاحش قدرت آمریکا مشکلی ندارند. همراه با والفرث، جان ایکنبری نیز معتقد است آمریکا برتری خود را تازه به دست نیاورد، بلکه این برتری را از مدتها پیش به وسیله نهادهایی اعمال می کند که خود پس از جنگ جهانی دوم ایجاد کرد و پس از جنگ سرد آنها را تحکیم بخشید. اما چیزی که امروز برای اکثر ملت ها آزاردهنده و چالش برانگیز است، یکجانبه گری گسترده آمریکا در روابط بین الملل و بدخیم شدن موقعیت مسلط و برتری این کشور در نظام جهانی است. بسیاری از اندیشمندان حوزه سیاست بین الملل همواره تأکید کرده اند، اگر ایالات متحده به تدریج از چندجانبه گرایی خارج شده و به سمت یکجانبه گرایی بیشتر سوق یابد این امر سرآغاز بی اعتمادی در سیستم مستقر را کلید خواهد زد؛ زیرا این کار به تدریج جایگزینی بدخیم بودن قدرت برتر را در اذهان متبادر می کند و بی اعتمادی را در مورد تنها ابرقدرت، فراگیر خواهد کرد. یکجانبه گرایی آمریکا، با

روندی که در پیش گرفته است، تدریجاً ارائه کالاهای عمومی نظیر امنیت را در سیستم مستقر با چالش مواجه خواهد کرد و اگر بنا باشد آمریکا از تأمین امنیت اروپا، ژاپن و سایر هم‌پیمانان عقب‌نشینی کند و از نقش حفاظتی از رژیم‌های مالی، اقتصادی، زیست‌محیطی و حتی امنیتی کوتاه بیاید، دلایل اعتماد و انتفاع از سیستم به تدریج تخریب خواهد شد (صالحیان، ۱۳۹۶/۸/۱).

از طرف دیگر شاهد حضور شخصیت ویژه‌ای در کاخ سفید هستیم که روانشناسی شخصیتی اش حاکی از نوعی پیش‌بینی ناپذیری، خلاقیت قدرت مابانه، به شدت اقتدارگرا، خودشیفته، زن ستیز در عین حال دوستدار خانواده، نژادپرست، شوونیست و ثروتمند ستی است. روان‌شناسان بر این اعتقادند که دو ویژگی خُلُق، حال و روز ترامپ را توضیح می‌دهد: یکی برونگرایی بسیار بارز که سرخ رفتار احساسی بسیار شدید و سلطه اجتماعی اوست؛ دیگری توافق‌پذیری بسیار اندک که سبب فقدان همدلی، دلسوزی، مهربانی و نوع دوستی در وجود او شده است.

نظر علمی روانشناسی در مورد ساختار شخصیتی این گونه افراد بر آن است که آنها اغلب افراد با خصلت سلطه اجتماعی و توافق ناپذیری هستند که البته ظرفیت آن را دارند تا دست کم از برخی جهات رفتار خود را با نیازهای پیرامون خود هماهنگ کنند. آنها می‌توانند به وقت خود، رفتاری متین از خود نشان دهند و دست کم حتی به دروغ تظاهر به مهربانی و خوبی کنند. اما رفتار دونالد ترامپ با این اصل کلی هم ناسازگار است. با هر شرایطی در اطراف، او واقعا نمی‌تواند رفتار خود را مدیریت کند. در این زمینه یعنی در مشکل خودمدیریتی ترامپ دو عامل دخیل است (باقری ایبانه، ۱۴۰۳/۸/۲۸):

نخست، شخصیت برونگرا با شدت زیاد و توافق‌پذیری پایین می‌باشد. ترامپ بیشتر نیروی خود را از واکنش‌های ناگهانی خشم آلود می‌گیرد. سبک رفتاری دونالد ترامپ، پرخاشجویانه و خودمحور است، با تهرنگی از شوخی که باعث می‌شود شما ندانید یک لحظه بعد چه اتفاقی ممکن است بیفتد. برونگرایی شخصیتی اش در تعاملات اجتماعی و سیاسی به ویرانگری ختم می‌شود

دوم، خُلُق ناگهانی و دمدمی مزاج دونالد ترامپ که با هدف اصلی زندگی اش سازگاری دارد؛ هدف او ارتقاء و خودشیفتگی است. ترامپ از سال‌های دوری که در دبیرستان آکادمی نظامی نیویورک وارد شد، سرخانه یک هدف غریزی را دنبال می‌کرد: پیشرفت، ارتقاء، نمایش و ستایش خود. ترکیب انفجارهای خشم، اهداف توأم با خودشیفتگی و ایمان قلبی به وجود قهرمانی و منجی‌گری، همراه با قدرت تلافی‌جویی، خلقیات وی را می‌سازد.

ترامپ با چنین روحیه و شخصیتی شونده چندان خوبی نیست، اما برعکس، زبان درازی برای مذاکره کردن دارد؛ ولی هر گز دیپلمات موفق نخواهد بود. دیپلماسی نیازمند سرسختی و انعطاف‌پذیری به طور توأمان می‌باشد که ترامپ فاقد چنین شخصیت ترکیبی است. وی دارای شخصیت تک بُعدی است. وقتی به سیاست ورود می‌کند یکجانبه‌گری بر او غالب می‌شود. همین رفتار یکجانبه‌گرایانه وی دوستان

اروپایی آمریکا را نیز تحریک کرده و آنها را برای همگرایی بیشتر بین خودشان به تکاپو انداخته است. -از طرفی نیز شاهد اتحاد عناصر و ساختارهای قدرت در آمریکا هستیم. دونالد ترامپ ۷۸ ساله، هم بیشترین آرای مردمی را از آن خود کرده و هم شمار بسیار بیشتری از آراء الکترال را کسب کرده است. ترامپ در نوامبر ۲۰۲۴ موفق شد ۷۴.۶ میلیون (۵۰/۵ درصد) آراء این کشور را به خود اختصاص دهد. در حالی که رقیبش هریس توانست ۷۰.۹ میلیون یا ۴۸ درصد آراء کسب کند. ضمناً، وی ۳۱۲ رای الکترال در مقابل ۲۲۶ رای هریس به دست آورده است. علاوه بر این، سنا به کنترل اکثریت جمهوریخواهان با ۵۲ کرسی درآمده است، در حالی که دموکرات‌ها ۴۶ کرسی دارند. آنها همچنین در مجلس نمایندگان نیز حائز اکثریت شدند و انتخابات فرمانداری‌ها هم ۲۷ به ۲۳ به نفع جمهوریخواهان به پایان رسید(ایسنا، ۱۴۰۳/۸/۲۰). در آمریکا کمتر پیش آمده است که قدرت کنگره و کاخ سفید در یک حزب مجتمع شود. در انتخابات اخیر، آمریکاییان تقریباً تمام قدرت را یکجا به جمهوریخواهان واگذار کردند که برای کاخ سفید و البته ترامپ بلندپرواز و جبه طلب بسیار مغتنم خواهد بود. این یکدستی در قدرت به تعبیر استیون لویسکی و لوکان ای. وی(۱۴۰۳) هم در حوزه داخلی و هم در حوزه خارجی تبعات بسیار گسترده ای خواهد داشت. در حوزه داخلی، از طریق استخدام و به کارگیری نیروهای وفادار در نهادهای کلیدی مانند وزارت دادگستری، FBI و IRS می‌توان از آنها برای سه هدف ضددموکراتیک بهره‌برداری کرد: تحقیق و پیگرد قانونی رقبای، همراه کردن جامعه مدنی و محافظت از متحدان در برابر پیگرد قانونی. در حوزه روابط خارجی نیز با در پیش گرفتن رفتارهای اقتدارگرایانه و قلدورمآبانه، دیپلماسی را به بن بست کشاند.

این وجوه سه گانه یعنی قدرت بی مهار آمریکا به علاوه شخصیت ماجراجو و خودشیفته ترامپ در کنار اتحاد عناصر قدرت در آمریکا وضعیتی را رقم زده است که حس برتری جویی را بیش از پیش در رفتار سیاست مداران فعلی آمریکا دامن زده و اعتماد به نفس خاصی برای تصمیم سازان واشنگتن فراهم می آورد تا هر چه که اراده کنند، انجام دهند. در شرایط موجود، دموکراسی در داخل و دیپلماسی در خارج با شرایط دشواری مواجه خواهند شد. دموکراسی در دوره نخست ریاست جمهوری ترامپ جان سالم به در برد، چرا که او فاقد تجربه، برنامه یا تیم کارآمد بود. او در زمان ورود به قدرت در سال ۲۰۱۷، تسلطی بر حزب جمهوریخواه نداشت و اغلب رهبران جمهوریخواه همچنان به اصول دموکراتیک پایبند بودند. ترامپ با جمهوریخواهان نهادگرا و تکنوکرات‌ها همکاری می کرد و آنها عمدتاً او را محدود می ساختند، اما هیچ یک از این شرایط دیگر صادق نیست. این بار، ترامپ به صراحت اعلام کرده است؛ قصد دارد با افراد وفادار به خود حکمرانی کند. او اکنون بر حزب جمهوریخواه مسلط شده است؛ حزبی که پس از حذف نیروهای مخالف ترامپ، اکنون با رفتار اقتدارگرایانه او همسو شده است (لویسکی و ای. وی، ۱۴۰۳). این همسویی و یکدستی قدرت در آمریکا برای کشورهای تجدیدنظر طلب در روابط بین الملل مانند جمهوری اسلامی ایران می تواند چالش برانگیز باشد.

۵. جمهوری اسلامی ایران: موقعیت ها و سناریوها

قبل از هر چیز لازم است یک ارزیابی کلی و البته واقع بینانه از موقعیت ایران در سه سطح داخلی، منطقه ای و بین المللی داشته باشیم.

یکی از واقعیت های اساسی در ارزیابی موقعیت کشور این است که جمهوری اسلامی ایران در حوزه مسائل داخلی، از نظر سیاسی متکی بر نظام مردم سالاری و مستظهر به پشتیبانی های ملی است و از معدود نظام های سیاسی غرب آسیاست که تقریباً تمام ارکان قدرت آن بر انتخابات مستقیم استوار است. این یک فرصت کم نظیر در منطقه ای است که اکثر کشورهای آن با مفاهیم دموکراسی و مردم سالاری رابطه مثبتی ندارند. از نظر اجتماعی، علی رغم مشکلات فزاینده در زمینه های گوناگون، دارای انبوه جمعیت تحصیل کرده در سطوح عالی دانشگاهی و جوانان مستعد برای رشد و جهش بالاست. از نظر اقتصادی با وجود تحریم های مداوم خارجی، دارای تنوع قابل قبول اقتصادی و درآمدی بوده و در حال خروج از اقتصاد تک محصولی است. در عین حال، کشورمان با پاره ای چالش ها و بحران های اقتصادی و اجتماعی مواجه است که نتیجه انباشت مطالبات در طول دهه های اخیر است و امروز از آن تحت عنوان ناترازی در حوزه های مختلف یاد می شود... این ناترازی های انباشته شده وضعیتی را رقم زده است که نظرسنجی ها حکایت از این دارد که حدود ۹۲ درصد مردم از وضع موجود رضایت ندارند (دفتر طرح های ملی پژوهشگاه فرهنگ، هنر و ارتباطات ایران، آبان ۱۴۰۲).

واقعیت دیگر این است که ایران در منطقه غرب آسیا، سالیان سال سرمایه گذاری کرده و بازوی توانمندی چون جبهه مقاومت را ایجاد یا تقویت کرده است. این جبهه، امروز به درخت تنومندی تبدیل شده است که خودمختار و تصمیم گیر است. اما در بیش از یک سال اخیر تهاجمات و وحشی گری های رژیم اسرائیل این جبهه را در شرایط نامناسبی قرار داده است که قطعاً برای جمهوری اسلامی ایران مثبت نخواهد بود. جدا از جبهه مقاومت که قوت جمهوری اسلامی ایران بوده و هست، اکثر کشورهای همسایه آن چنان که ایران روی رابطه راهبردی و عمیق با آنها حساب باز کرده است، رابطه مستحکمی با ایران ندارند. جمهوری اسلامی ایران شرایط منطقه ای مطلوبی خواهد داشت اگر بتواند دولت های منطقه را با خود همراه سازد و یک ائتلاف منطقه ای فراگیر ترتیب دهد. همان گونه که در بین ملت های منطقه توانسته است به طور قابل ملاحظه ای نفوذ کند. جمهوری اسلامی ایران از قدرت نرم خود در بین ملت های منطقه حداکثر بهره را برده است و توانست بین شیعیان منطقه از طیف ها و نحله های گوناگون علوی، فاطمی، حوثی و ... وحدت و انسجام خاصی پدید آورد که در ادبیات سیاسی از این تلاش تحت عنوان «هلال شیعه» یاد می شود. به علاوه، مبادرت به بسیج طیف های مختلف اهل سنت نیز نموده است که مجموع این تلاش ها منجر به تولید محصولی به نام جبهه مقاومت گردیده است. اما، به موازات این موفقیت ها در حوزه های اجتماعی و جامعه مدنی منطقه، در حوزه سیاسی و حکومتی کشورهای منطقه توفیق چندانی حاصل نشد.

این چالشی است که در روابط منطقه ای و بین المللی کشور (که دولت محور است) قابل مشاهده است. در واقع، کشور با نوعی ناترازی در روابط منطقه ای مواجه است.

واقعیت سوم مسائل مربوط به موقعیت بین المللی و فرمانطقه ای جمهوری اسلامی ایران است. قابل انکار نیست که ایران غیر از آمریکا و اسرائیل با تمام کشورهای دنیا رابطه دارد، اما این رابطه با دنیا لزوماً رابطه کیفی، عمیق و گسترده نیست. متأسفانه دنیای امروز دنیای غربی است که محور آن اروپا و رهبر آن آمریکاست و ما در این شرایط، تقریباً با تمام قدرت های اروپایی و غربی رابطه چندان مناسب و شایسته ای ندارد. در کنار آن، از دو قدرت بزرگ همسایه یعنی چین و روسیه، که رفیق بند کیف ما هستند، نیز در سال های اخیر رفتار مناسبی در قبال تمامیت ارضی و منافع ملی مان شاهد نیستیم. دوستان صمیمی ما در روابط بین الملل، کشورهایی چون کوبا و ونزوئلا و امثالهم هستند که خود منزوی، در حاشیه و به شدت تحت فشارند. بدین ترتیب، با واقعیت های موجود داخلی، منطقه ای و بین المللی برای جمهوری اسلامی ایران و رویکرد تهاجمی مبتنی بر منطق برتری جویی آمریکا، چند گزینه پیش روی جمهوری اسلامی ایران خواهد بود: مقابله، مذاکره و سکوت توأم با احتیاط یا سیاست نه جنگ و نه گفتگو که هریک از آنها الزامات خاص خود را دارد.

سناریوی نخست، مقابله، مبارزه و مقاومت در مواجهه با زیاده خواهی های آمریکا و متحدان منطقه ای آنست که بخشی از آن در وعده های صادق ۱ و ۲ مشاهده گردید. اتخاذ و استمرار رویکرد مقاومت در سطوح مختلف (داخلی، منطقه ای و فرمانطقه ای) یعنی اتکا به توانمندی های داخلی در همه زمینه ها موسوم به اقتصاد مقاومتی، فرهنگ مقاومتی، اجتماع مقاومتی، سیاست مقاومتی و سرسختی و اعتماد به نفس در حوزه های مختلف که سال هاست در دستور کار نظام قرار دارد. از جمله راهبردهای نظام سیاسی کشور در شرایط موجود می تواند تلاش بر احیا و بازسازی جبهه مقاومت در منطقه و تمرکز بر قدرت نرم در کنار تداوم سرمایه گذاری در حوزه قدرت سخت باشد. چنین شرایطی به طور بالقوه افزایش قدرت نظامی برای جلوگیری از تجاوز خارجی و حفظ حاکمیت را برای ایران ضروری می سازد که شاید در نهایت منجر به رویارویی نظامی دو کشور شود. کما این که هر دو طرف، ظاهراً تمایل خود را برای این کار نشان دادند. از یک طرف، دونالد ترامپ ضمن اعلام انزجار عمومی از جنگ، در مواجهه با ایران، علناً از تهدیدات نظامی استفاده می کند و از طرف دیگر، مسعود پزشکیان نیز ضمن اعلام مکرر آمادگی برای مذاکره، در مقابل مواضع سرسختانه و تهدیدآمیز رئیس جمهور آمریکا پیام می دهد که «هر غلطی دلت می خواهد انجام بده». این مواضع دو طرف، شعله تنش را بالا کشیده و می تواند مقدمات یک درگیری ناخواسته و ویرانگر را فراهم کند که قطعاً به نفع هیچ یک از طرفین نخواهد بود و به ویژه برای جمهوری اسلامی ایران بسیار پرهزینه تر خواهد بود.

سناریوی دوم برای جمهوری اسلامی ایران مذاکره با طرف های درگیر در روابط بین الملل با

ایران به ویژه ایالات متحده آمریکاست. مذاکره با آمریکا به دو شکل می تواند صورت گیرد: مستقیم و غیرمستقیم. مذاکره غیرمستقیم مذاکره با واسطه و میانجیگری طرف ثالث است که بارها تجربه شده است. در این نوع مذاکره، بسته به این که میانجی چه کشوری باشد دستاورد آن متفاوت خواهد بود. ضمن این که نباید منافع کشور میانجی را نادیده گرفت. بنابراین، از آنجا که روابط بین کشورها مبتنی بر منطق منفعت است، کشور میانجی با توجه به منافع خود اقدام به میانجیگری در روابط ایران و آمریکا خواهد کرد که ممکن است الزاماً در راستای منافع ملی جمهوری اسلامی ایران نباشد. اما مذاکره مستقیم به ویژه از نوع دوجانبه آن صرفاً مبتنی بر منافع دو کشور خواهد بود و پای کشور ثالثی در میان نیست تا در فرایند مذاکره به نفع خود مداخله غیر ضرور انجام دهد. با توجه به استراتژی چندین دهه ایران در خرید زمان از طریق نشان دادن درجه ای از انعطاف پذیری موقت، به منظور عبور از مراحل دشوار یا شرایطی که موجودیت نظام را به چالش می کشد، گزینه مذاکره با ایالات متحده را نمی توان رد کرد (Zweiri, 2025).

اگر اراده واقعی برای مذاکرات مستقیم معنادار میان ایران و آمریکا وجود داشته باشد در نظر گرفتن سه ملاحظه بسیار ضروری است: نخست آن که با استناد به تجربیات قبلی، به ویژه در جریان مذاکرات برجام، عاقلانه است که هر دو طرف این مذاکرات را پشت درهای بسته انجام دهند تا از فشار عوامل محیطی بر فرایند مذاکره کاسته شود و امکان تبادلات صریح و سازنده تر را فراهم کند. دوم آن که سال ها قطع رابطه و بی اعتمادی بین ایران و آمریکا مانع مهمی برای موفقیت در مذاکرات تلقی می شود. نارضایتی های تاریخی، توافقات شکسته شده و سوء ظن های متقابل باعث ایجاد بی اعتمادی عمیق بین دو طرف شده اند. طبیعتاً ترمیم این فضای بی اعتمادی کار آسانی نخواهد بود. اما باید توجه داشت که گذشت زمان برای هر دو طرف زیان بار خواهد بود به ویژه برای ایران هزینه بیشتری در پی خواهد داشت. سوم آن که برای ایجاد مبنایی حداقلی به منظور مذاکرات موفق ضروری است که عجلاناً از یک نقطه کار شروع شود و در گام های بعدی از تجربیات آن استفاده به عمل آید. رویکرد گام به گام که منجر به گفت وگوها و راه حل های جامع می شود، در دستیابی به توافقات پایدار مؤثرتر خواهند بود. ضمن این که برخورداری از یک چارچوب فراگیر مورد توافق دوجانبه که مذاکرات را هدایت کند، به همان اندازه امری ضروری است.

سناریوی سوم سیاست سکوت توأم با احتیاط یا رویکرد «نه جنگ و نه مذاکره» است که در دهه های اخیر درهای سیاست ایران و آمریکا بر آن پاشنه می چرخید. اما از آنجا که زمان نامحدود نیست و چشم انداز ژئوپلیتیک منطقه و جهان دائماً در حال تغییر است، به نظر می رسد تداوم وضعیت «نه جنگ و نه مذاکره» تأمین کننده منافع ملی جمهوری اسلامی ایران نباشد. از آنجا که در شرایط موجود، هر دو طرف در حال گذر از میانه این وضعیت مخاطره آمیز و ارزیابی دقیق نیت و توانایی های یکدیگر هستند، باید آگاهی داشته باشند که تأخیر در تصمیم گیری می تواند تنش را تشدید کرده یا به خطای محاسباتی منجر شده و در نهایت چشم انداز حصول یک راه حل دیپلماتیک موفق را کاهش دهد. در چنین شرایطی،

تشدید موضع گیری های نظامی، افزایش تحریم های اقتصادی و دخالت عوامل مزاحم و بازیگران منطقه ای مانند اسرائیل می تواند تنش ها را به میزان قابل توجهی افزایش دهد. ماهیت ناپایدار این تعاملات، با امکان تشدید سریع به یک درگیری گسترده تر، وضعیت را متزلزل می سازد. به تعبیر بروس ریدل آغاز درگیری شاید آسان باشد ولی پایان دادن به آن بسیار دشوار خواهد بود (ریدل، ۱۴۰۱).

نتیجه گیری

سیاست خارجی تهاجمی آمریکا مبتنی بر منطق برتری جویی حاکم بر نگاه کاخ سفید در چهار سال آینده همراه با شخصیت ویژه و خودشیفته ترامپ، حزم، دوراندیشی، احتیاط توأم با قانون گرایی، هنجارپذیری و البته اصول گرایی واقع بینانه را از طرف جمهوری اسلامی ایران می طلبد. در چهار سال آینده سیاست خارجی آمریکا با ترکیبی از سنت گرایی و رادیکالیسم تعریف می شود که حاصل آن برای جمهوری اسلامی ایران، آن گونه که ترامپ خود می گوید، تهدید و تحدید و ایجاد مشکلات در حوزه های مختلف داخلی، منطقه ای و بین المللی است. این اقدامات بازدارنده فضای مانور ایران را به شدت متاثر ساخته و چالش های بسیاری برای کشور فراهم خواهد ساخت. در این صورت، هر گونه بی احتیاطی و بی مبالاتی در بازی های سیاسی (داخلی و خارجی) می تواند هزینه غیرقابل جبران بر کشور بار کند.

شاید بسیاری از مواضع ترامپ بزرگ نمایی یا به اصطلاح «بلوف سیاسی» باشد ولی نمی توان از کنار آن به سادگی گذشت. احتمال یک درصد برای تحقق ایده های ترامپ نیز خطرآفرین است. پس برای رفع آن نیاز به چاره اندیشی است. برای تدبیر این امر و مدیریت مواضع اعلانی ترامپ، فرصت نامحدود نیست. در بازی شطرنج قدرت همه گزینه ها در اختیار شما نیست، ولی مدیریت حوزه عمل خودت مسئولیت آور است. در بازی بین ایران و آمریکا چند مفروض وجود دارد: مفروض اول این است که ترامپ دیوانه است که طبعاً از دیوانه هر کاری دور از انتظار نیست. مفروض دوم این است که روابط بین الملل مبتنی بر قدرت است و هر طرف که قدرت بیشتری داشته باشد احتمال موفقیت در پیشبرد منوایش بیشتر است. مفروض سوم این است که کار دشمن دشمنی، تهدید و تخریب است و در این زمینه کاری از دست ما برنمی آید، ولی مدیریت بازی در سمت دیگر که در اختیار ماست. طبعاً بازیگر عاقل باید بهترین گزینه همراه با کمترین خطر را انتخاب نماید. منطق قدرت و برتری جویی به آمریکا دیکته می کند که هر آنچه می خواهد انجام دهد. ولی منطق حزم و دوراندیشی به ما یادآور می شود که سیل آمریکا نشویم. قدرت های بزرگ هم شاخ بزرگ دارند هم شیر زیاد. بازیگر عاقل به جای بازی با شاخ غول سراغ شیر آن می رود.

منابع

- باقری ایبانه، محسن (۱۴۰۳). **شناخت شخصیت دونالد ترامپ از دید روانشناسی**. در: <https://www.wikiravan.com/blog>
- ریدل، بروس (۱۴۰۱). **درسی که هر رهبر یا مشاور سیاست خارجی باید آویزه گوشش کند**. در: <https://fararu.com/fa/news/571564>
- صالحیان، میرتاج الدین (۱۳۹۶). **یک‌جانبه‌گرایی آمریکا در دوره ترامپ و تأثیر آن بر نظم بین‌المللی**. تهران: موسسه ابرار معاصر. در: <https://tisri.org/?id=n9gere31>
- کالاهان، پاتریک (۱۳۸۶). **منطق سیاست خارجی آمریکا**. برگردان داود غرایق زندی و دیگران. تهران: پژوهشکده مطالعات راهبردی.
- لویسکی، استیون و ای. وی. لوکان (۱۴۰۳). **اقتدارگرایی به سبک ترامپ**. برگردان فرید بهروز. روزنامه دنیای اقتصاد، ش ۶۲۳۴.
- مشیرزاده، حمیرا (۱۳۸۶). **تحول در نظریه‌های روابط بین‌الملل**. تهران: سمت.
- مرشایمر، جان (۱۴۰۱). **تراژدی سیاست‌های قدرت‌های بزرگ**. برگردان غلامعلی چگینی زاده. تهران: مرکز مطالعات سیاسی و بین‌المللی وزارت امور خارجه.
- یزدانفام، محمود (۱۳۸۹). **چشم‌انداز مناسبات نظامی - امنیتی عراق و آمریکا**. فصلنامه مطالعات راهبردی. س ۱۳، ش ۴۷.
- متن کامل مصاحبه اختصاصی شبکه اسکای نیوز انگلیس با سید عباس عراقچی وزیر امور خارجه جمهوری اسلامی ایران در: <https://mfa.gov.ir/portal/newsview/760530>
- <https://icds.ee/en/2024-a-new-era-or-status-quo-what-is-trumps-foreign-policy>.
- John Glaser, Christopher A. Preble, A. Trevor Thral(2019), Fuel to the Fire: How Trump Made America's Broken Foreign Policy Even Worse (and How We Can Recover) Cato Institute. at: <https://www.amazon.com>.
- Wassim Daghrrir(2020), The Trump Administration's Foreign Policy, Peter Lang; New edition. at: <https://www.amazon.com>
- Matthew Alan Hill & Steven Hurst(2024), The Trump PresidencyContinuity and Change in US Foreign Policy, Routledge.
- Daniel Quinn Mills & Steven Rosefielde (2016), The Trump Phenomenon and the Future of US Foreign Policy, at: <https://doi.org/10.1142/10304> | September 2016
- Walt, Stephen M. (2011) The Myth of American Exceptionalism, Wayback Machine Foreign Policy (October 21).
- Zweiri, Mahjoob(2025), Iran's Foreign Policy Under Masoud Pezeshkian:Tendencies and Challenges, Middle East Council on Global Affairs, March 13. at: <https://mecouncil.org/>



ویتگنشتاین و دوگانه نسبی گرایی و همه شمول گرایی

حسین شقاقی^۱

(تاریخ دریافت ۱۴۰۴/۰۴/۰۷ - تاریخ تصویب ۱۴۰۴/۰۴/۱۴)

چکیده

هر دو فلسفه متقدم (به ویژه در رساله منطقی فلسفی) و متاخر (به ویژه در پژوهش های فلسفی و در باب یقین) ویتگنشتاین منشاء جریان های مهمی در فلسفه قرن بیستم بوده اند. در اینجا اندیشه ویتگنشتاین در برابر دو گانه مهم فلسفه معاصر؛ یعنی نسبی گرایی و همه شمول گرایی مورد بررسی قرار گرفته است. فلسفه متقدم او چندان به مثابه فلسفه موافق نسبی گرایی تفسیر نشده است. در مقابل، عمده جریان های نسبی گرای معاصر به نحوی متأثر از فلسفه متاخر ویتگنشتاین اند. اما آیا فلسفه متاخر او نسبی گرا است؟ در اینجا هم ایده هایی که به تفسیر نسبی گرایانه دامن می زنند و هم ایده هایی که به تفسیر همه شمول گرایانه نزدیک تراند، مورد بررسی قرار می گیرند. در انتها نتیجه می گیریم که انتساب هیچ یک از این دو عنوان به فلسفه متاخر ویتگنشتاین خالی از اشکال نیست و به نظر می رسد فلسفه او نه ارائه کننده نظریه ای فلسفی به نفع نسبی گرایی یا همه شمول گرایی، بلکه در واقع نوعی انسان شناسی فلسفی بر مبنای رفتار مشهود انسان ها در موقعیت های طبیعی و فرهنگی-اجتماعی مختلف است.

کلیدواژه: نسبی گرایی، همه شمول گرایی، بازی های زبانی، صورت زندگی، رفتار مشترک نوع

بشر

^۱ عضو هیات علمی پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی (نویسنده مسئول)

Wittgenstein and dichotomy between relativism and universalism

Hossein Shaghghi¹

Abstract

Both Wittgenstein's early philosophy (especially in *Tractatus Logico-Philosophicus*) and his later philosophy (notably in the *Philosophical Investigations* and on *Certainty*) have been the source of significant currents in twentieth-century philosophy. This study examines Wittgenstein's thought in relation to the major contemporary philosophical dichotomy between relativism and universalism. His early philosophy has been less frequently interpreted as endorsing relativism, whereas most contemporary relativist movements have been influenced in some way by his later philosophy. But is his later philosophy itself relativistic? Here, both the ideas that support a relativist interpretation and those that align more closely with universalism are analyzed. Ultimately, it is concluded that attributing either label—relativism or universalism—to Wittgenstein's later philosophy is problematic. Rather, his philosophy appears not as a philosophical theory advocating relativism or universalism, but as a form of philosophical anthropology grounded in the observable behavior of humans in various natural and socio-cultural contexts.

Keywords: Relativism, universalism, language games, form of life, common behavior of mankind

¹ Faculty member of the Institute of Humanities and Cultural Studies
Email: ehpost58@gmail.com & h.shaqqi@ihcs.ac.ir

نسبی گرایی از مهمترین مسائل فلسفی تاریخ است. قدمت این مساله به طور کلی به دوران ابتدایی تاریخ فلسفه، پیش از سقراط، در مباحث سوفسطائیان، باز می‌گردد. اما در دوره معاصر نسبی گرایی به سبب زمینه‌های جامعه‌شناختی، از جمله تسهیل ارتباطات افراد دارای قومیت‌ها، ملیت‌ها و فرهنگ‌های مختلف، به شکلی متفاوت اهمیت یافته است. اما برغم قدمت مساله نسبی گرایی یکی از مهمترین پرسش‌ها در باب نسبی گرایی چیستی و تعریف آن است. در تعریف نسبی گرایی پرسش‌های متعدد و غامضی از این قبیل مطرح است: چه چیز نسبی است (معرفت، اخلاق، یا ...)? چه چیز نسبی می‌کند (فرهنگ، زبان، جامعه، ذهنیت یا سلايق فردی ...)? و ...

اما در تامل در باب چیستی نسبی گرایی یکی از مهمترین پرسش‌ها این است که نسبی-گرایی در تقابل با کدام دیدگاه یا آموزه فلسفی مطرح می‌شود. یکی از پاسخ‌های مهم به پرسش اخیر «همه‌شمول گرایی»^۱ است. بر مبنای پاسخ مذکور همه‌شمول گرایی و نسبی گرایی در تقابل با یکدیگر قرار دارند و پذیرش یکی به نفی دیگری منجر می‌شود. هرچند این تقابل تعریف دقیقی از هیچ یک از این دو دیدگاه ارائه نمی‌کند ولی برای ادامه غور و تامل فلسفی در باب پرسش‌های مرتبط با نسبی گرایی می‌تواند همچون نقطه عزیمت به کار رود.

فلسفه متاخر ویتگنشتاین محل نزاع گسترده‌ای در بحث‌های فلسفی در باب نسبی گرایی ایجاد کرده است. بسیاری (چه در بین موافقان و چه در بین مخالفان نسبی گرایی) او را نسبی‌گرا و بلکه تقویت‌کننده جریان نسبی گرایی در دوره معاصر دانسته‌اند. اما از سوی دیگر غموض فهم آثار ویتگنشتاین و قابلیت آنها برای تفسیرهای متعدد، سبب شده است که عنوان نسبی گرایی را برای فلسفه متاخر او نادرست بدانند.

در این جا تقابل مذکور (بین نسبی گرایی و همه‌شمول گرایی) را در پرتو فلسفه متاخر

¹ Universalism

ویتگنشتاین مورد ارزیابی قرار دادیم و فارغ از این که فلسفه متاخر ویتگنشتاین چه تاثیری بر جریان‌های نسبی‌گرایی معاصر گذاشته است، سعی می‌کنیم به این مساله پردازیم که آیا او را یک نسبی‌گرا باید دانست یا یک حامی همه‌شمول‌گرایی.

۲. همه‌شمول‌گرایی

مقصود از همه‌شمول‌گرایی چیست؟ همه‌شمول‌گرایی به طور خلاصه عبارت است از باور به وجود فصل مشترکی خاص بین فرهنگ‌ها و چارچوب‌های فکری مختلف. البته باور به هر فصل مشترکی همه‌شمول‌گرایی محسوب نمی‌شود. مثلاً این که همه فرهنگ‌ها برای ارتباطات و انتقال پیام از نشانه‌های نوشتاری یا گفتاری استفاده می‌کنند، یک فصل مشترک پیش‌پاافتاده است و از این رو باور به آن همه‌شمول‌گرایی محسوب نمی‌شود. بنابراین لازمه همه‌شمول‌گرایی باور به فصل مشترکی است درباره عناصری مهم و غیرپیش‌پاافتاده^۱: «همه‌شمول‌گرایان بر این باورند که مشخصه‌های غیرپیش‌پاافتاده معینی وجود دارند که به همه افراد در همه زمان‌ها و همه فرهنگ‌ها اطلاق می‌شوند.» (Krausz 2017: 195)

بنابراین حامی همه‌شمول‌گرایی در باب نسبت بین دو سنت فکری یا فرهنگی یا نظام فکری انسان‌های مختلف، به وجود باورها یا حقایق/صدق‌ها یا ایده‌های مشترک باور دارد. به طور جزئی و مصداقی می‌توان دیدگاه‌های ذیل را همه‌شمول‌انگارانه محسوب کرد:

«قضایایی وجود دارند که نزد همه‌ی انسان‌ها در همه‌ی بافت‌ها و زمینه‌ها صادق‌اند.

بعضی از چیزهایی وجود دارد که همه انسان‌ها وجودشان را تایید می‌کنند.

یک استعداد ارتباطی انسانی وجود دارد که همه‌شمول است. (آپل، ابرماس).

ایده‌ی چارچوب‌های مفهومی‌ای که به نحو ریشه‌ای با یکدیگر متفاوت‌اند، ایده‌ای نامنسجم است (دیویدسون).

¹ non-trivia

علاقه انسانی معینی وجود دارد که در هر جامعه‌ای یافت می‌شوند (وینچ).

همه شمول‌های سیستماتیک‌ای وجود دارند مبتنی بر انواع اصلی طبیعی^۱ یا ویژگی‌های ریخت‌شناختی زیستی^۲ انسان‌ها (علوم شناختی).» (Ma & Van Brakel 2016: 62)

(62)

تمام موارد فوق با نسبی‌گرایی یا «دست‌کم-قرائتی خاص از آن در تعارض‌اند و موضع همه-شمول‌گرا محسوب می‌شوند. گفتیم که بر اساس همه‌شمول‌گرایی مشخصه‌های مشترک غیرپیش-پافتاده‌ای بین فرهنگ‌ها و جوامع فکری مختلف وجود دارد. حال گوییم که در سطح وجودی^۳ این مشخصه‌ها ممکن است وابسته به آن چارچوب فکری باشند و ممکن است چنین وابستگی‌ای نداشته باشند. مثلاً همه شمول‌گراها معتقدند حقوق بشر برای همه افراد وجود دارد و در اینجا بعضی از همه‌شمول‌گرایان چنین حقوقی را وابسته به چارچوب فرهنگی و اجتماعی افراد می‌دانند و بعضی از همه‌شمول‌گرایان این حقوق را مستقل از چارچوب فرهنگی و اجتماعی افراد می‌دانند. در مقابل، مخالف همه‌شمول‌گرایی بر این باور است که بعضی مشخصه‌های غیرپیش‌پافتاده را صرفاً می‌توان بر بعضی از افراد در زمان‌ها و فرهنگ‌های خاصی اطلاق کرد و از این رو بعضی از مصادیق حقوق بشر صرفاً برای بعضی افراد و نه برای دیگران وجود دارند. (رک: Krausz 2017: 195-196)

در سطح معرفت‌شناختی همه‌شمول‌گرایان بر این باورند که همه افراد در همه زمان‌ها و در همه فرهنگ‌ها می‌دانند که آیا افراد و اقوام مشخصه‌های مربوطه مشترکی دارند یا نه، چرا که خود عقلانیت به نحو همه‌شمول بین انسان‌ها محقق شده است. در مقابل، مخالف همه‌شمول‌گرایی در سطح معرفت‌شناختی بر این باور است که چنین معرفتی نزد همه افراد حاصل نمی‌شود. (رک: Krausz 2017: 196) مخالفان همه‌شمول‌گرایی ممکن است استدلال کنند که قیاس-ناپذیری^۴ این چارچوب‌های ارجاعی مانع از چنین همه‌شمول‌گرایی‌ای است. مثلاً فرهنگ‌های

¹ natural prototypes

² biomorphological

³ ontic

⁴ Incommensurability

شرم در ژاپن از یک سو و فرهنگ‌های گناه در آمریکا از سوی دیگر، فهم متقابل ندارند. (رک: Krausz 2017: 196) یکی دیگر از دعاوی احتمالی مخالف همه‌شمول‌گرایی این است که جستجو برای یک زبان همه‌شمول بیهوده است. همچنین دعوی دیگر مخالف همه‌شمول‌گرایی در سطح معرفت‌شناختی این است که هیچ مبانی همه‌شمول برای تامل و تفکر وجود ندارد که بین همه افراد در همه فرهنگ‌ها و زمان‌ها مشترک باشد. (رک: Krausz 2017: 196)

همچنین بر اساس یک تقسیم‌بندی در باب انحاء همه‌شمول‌گرایی، همه‌شمول‌گرایی یا به مثابه یک دعوی وجودی مطرح می‌شود و یا به مثابه یک اصل تنظیمی^۱ در نوع اول همه‌شمول-گرایی، منابع مشترکی بین چارچوب‌های فرهنگی و اجتماعی متفاوت وجود دارد و حال آنکه در نوع دوم ادعا این است که خوب و مفید و کاربردی است که پژوهش‌ها را به نحوی هدایت کنیم که گویی منابع مذکور و شرایط وجودی مشترک وجود دارند، بدون این که فرض بگیریم این شرایط وجودی، واقعا وجود دارند. زیرا حتی اگر همه‌شمول‌گرایی را به شکل اول (دعوی وجودی) نپذیریم، با قبول همه‌شمول‌گرایی به مثابه یک اصل تنظیمی می‌توانیم بر تخصیص‌های بین-فرهنگی آغلبه کنیم و دیالوگ بین‌فرهنگی را تقویت کنیم. (رک: Krausz 2017: 196)

در باب این مساله که آیا ویتگنشتاین حامی همه‌شمول‌گرایی است یا مخالف آن، در نگاه نخست حرکتی را از حمایت از همه‌شمول‌گرایی به سمت مخالفت با همه‌شمول‌گرایی، از ویتگنشتاین متقدم تا ویتگنشتاین متاخر شاهدیم. در اینجا از بین معانی شش‌گانه‌ای که پیشتر به همه‌شمول‌گرایی نسبت دادیم، بر معنای چهارم (که به دیویدسون نسبت داده شده) متمرکز می‌شویم.

ایده چارچوب‌های مفهومی متکثر در ویتگنشتاین متقدم (به ویژه در رساله منطقی فلسفی) غائب است. ویتگنشتاین در رساله منطقی-فلسفی معیار واحدی را برای معناداری زبان ارایه می‌کند و هرگونه بیانی که این معیار را تامین نکند، بی‌معنا می‌داند. نظریه زبان ویتگنشتاین در رساله

¹ regulative

² cross-cultural antagonism

دو مولفه مهم دارد: نظریه تصویری^۱ و نظریه تابع ارزش^۲. این دو نظریه، به ترتیب در پاسخ به دو پرسش مهم ارایه می شوند: (۱) کارکرد زبان چیست؟ و (۲) ساختار زبان چیست؟ از آنجا که بر اساس رساله منطقی فلسفی، زبان عبارت است از مجموعه تمام گزاره‌ها (Wittgenstein 4.001: 1922)، دو پرسش فوق به ترتیب به این شکل تغییر شکل می یابند: (۱) چگونه گزاره‌ها به جهان مربوط اند؟ و (۲) چگونه گزاره‌ها به یکدیگر مربوط اند؟ (رک: فن ۱۳۸۱: ۲۲)

به نظر ویتگنشتاین، برای این که زبان، یا سخن گفتن از جهان، ممکن باشد، باید در تحلیل گزاره‌ها نهایتاً به گزاره‌هایی برسیم که مستقیماً با جهان در ارتباط اند، یعنی گزاره‌هایی که صدق و کذب آنها را نه رابطه‌شان با سایر گزاره‌ها، بلکه خود جهان معین می کند. این دسته از گزاره‌ها، گزاره‌های اولیه یا بنیادین اند و سایر گزاره‌ها که از ترکیب گزاره‌های بنیادین ساخته می شوند، گزاره‌های غیربنیادین اند. صدق و کذب گزاره‌های غیربنیادین وابسته است به صدق و کذب گزاره‌های بنیادین. (رک: فن ۱۳۸۱: ۲۲-۲۳) نهایتاً می بینیم که نظریه تصویری به بحث در باب گزاره‌های بنیادین (که تصویر مستقیم جهان اند) می پردازد و نظریه تابع ارزش بحث درباره گزاره‌های غیربنیادین است. این دو نظریه ساختار و کارکردی را برای زبان توصیف می کنند که -از منظر رساله منطقی فلسفی- همه شمول است و برای هر زبانی صادق است.

در رساله منطقی فلسفی فرض این است که جهان از مجموعه‌ای از اتم‌ها (که البته لزوماً اتم‌های علم فیزیک نیستند، بلکه خردترین و ساده‌ترین اجزای ممکن جهان اند و ویتگنشتاین هیچ مثالی را برای آنها ذکر نمی کند) تشکیل شده است. این اتم‌ها در قلمرو زبان بدیل‌هایی دارند، که عبارتند از نام‌ها. جملات نیز بدیل‌های واقعیت^۳ اند و واقعیت عبارت است از دست‌کم - یک شیء بسیط (اتم) به علاوه یک ویژگی یا نسبت دو یا تعداد بیشتری شیء بسیط (اتم) با یکدیگر. این تنها کارکرد و تنها ساختار زبان است و درباره هر زبانی اطلاق می شود، بنابراین کارکرد و ساختار زبان از نگاه رساله منطقی فلسفی ویتگنشتاین همه شمول است.

¹ picture theory

² truth function theory

³ Fact

در برابر این برداشت همه‌شمول‌گرایانه رساله منطقی-فلسفی، ویتگنشتاین در پژوهش‌های فلسفی ایده‌های صورت‌های زندگی متکثر و تنوع بازی‌های زبانی را مطرح می‌کند که به مثابه مابودنی بر تنوع چارچوب‌های مفهومی اساساً متفاوت تفسیر شده‌اند. او می‌گوید: «اینجا با اصطلاح «بازی زبانی» قصد برجسته ساختن این واقعیت را داریم که سخن گفتن به زبان بخشی از یک فعالیت، یا بخشی از یک صورت زندگی است» (ویتگنشتاین ۱۳۸۱: بند ۲۳) نکته مهم در اینجا پیوند زدن زبان با بافت و متن زندگی است و از آنجا که انسان در بافت و متن زندگی با تنوع مواجه است، در عرصه زبان نیز تنوع حاکم است، که اصطلاحاً این تنوع را «بازی‌های زبانی» می‌نامد، و اصطلاح بازی، بر خصلت قاعده‌مند بودن زبان اشاره دارد.

ویتگنشتاین بر این نکته تأکید می‌کند که بازی‌های زبانی با فعالیت‌های غیرزبانی درهم‌تنیده‌اند و باید درون این بافت غیرزبانی فهمیده شوند. یکی از بهترین استدلال‌ها برای این ادعای ویتگنشتاین که التفات به بافت غیرزبانی برای فهم فعالیت‌های زبانی ضروری است، این است که بازی‌های زبانی خیالی و داستانی صرفاً در صورتی قابل ارزیابی و بررسی صحیح‌اند که انسان داستانی را بگوید درباره اینکه این بازی‌های زبانی چه ارتباطی با فعالیت‌های جامعه خیالی و داستانی‌ای دارند که این بازی‌های زبانی را به کار می‌برند. (رک: Glock 1996: 124) و از همین روست که ویتگنشتاین می‌گوید «تصور کردن یک زبان [خیالی] به معنای تصور کردن یک صورت زندگی [خیالی] است» (Wittgenstein 1958: § 19) ویتگنشتاین در کتاب‌های آبی و قهوه‌ای همین نکته را تکرار می‌کند ولی به جای صورت زندگی، «فرهنگ» را می‌نشانند. بنابراین یک صورت زندگی، یک فرهنگ^۱ یا یک شکل اجتماعی است؛ تمامی است از فعالیت‌های

^۱ تعبیر فرهنگ در اندیشه ویتگنشتاین از یک سو با اصطلاح صورت زندگی و از سوی دیگر با اصطلاح بازی زبانی در ارتباط است. صورت زندگی بافت و زمینه‌ای است که یک بازی زبانی درون آن شکل می‌گیرد. کلمات و جملات، درون بافت‌های متعدد، معانی متفاوتی دارند. بنابراین یک نظام زبانی وابسته به بافتی است که یک صورت زندگی محسوب می‌شود. این صورت زندگی از سویی ریشه در طبیعت انسان دارد (و بنابراین در اینجا صورت زندگی از مفهوم فرهنگ فاصله می‌گیرد) ولی از سوی دیگر صورت زندگی انسان منشأ پیدایش ویژگی منحصر بفرد انسان؛ یعنی داشتن نظام‌های زبانی، یا بازی‌های زبانی پیچیده است. بافت‌های متکثر زمینه ایجاد بازی‌های زبانی متکثرند: با بیان (یا کاربرد) هر واژه در یک بافت، فرد وارد یک بازی زبانی می‌شود. بازی‌های زبانی، عرف‌ها و رسوم (customs) اند. (رک: Wittgenstein 1958: § 199) این عرف‌ها و رسوم از طریق تربیت، از دوران کودکی به فرد منتقل می‌شوند و بنابراین کودک با ورود به زبان، فرهنگ‌پذیر می‌شود. (رک: Canfield 1996: 126)

جمعی‌ای که بازی‌های زبانی درون آن تثبیت شده‌اند. (رک: 125: Glock 1996) و از آنجا که فرهنگ‌های بی‌شماری وجود دارد، پس بازی‌های زبانی با قواعد و ساختارهای معنایی متعددی وجود دارند. به نظر می‌رسد این رویکرد به زبان آشکارا در برابر همه‌شمول‌گرایی قرار دارد.

اما در عین تکرر صورت‌های زندگی، که به تبع آن تکرر بازی‌های زبانی را نیز در پی دارد، می‌توان از یک صورت زندگی انسانی، که واحد است و فصل مشترک بین تمام صورت‌های زندگی متنوع در جوامع انسانی است سخن گفت. این صورت زندگی واحد با مفهوم «رفتار مشترک نوع بشر» در ارتباط است که در ادامه مقاله از آن بحث خواهیم کرد. با توجه به این مفهوم، به نظر می‌رسد نمی‌توان به راحتی ویتگنشتاین را مخالف همه‌شمول‌گرایی دانست، در عین حال که موافق دانستن او با همه‌شمول‌گرایی نیز با توجه به جنبه متکثر صورت‌های زندگی دشوار است.

۳. چه چیزی نسبی می‌کند؟

اگر بخواهیم با نسبی‌گرایی نه به مثابه اصطلاحی فنی، بلکه با رویکرد تحلیل زبانی مواجه شویم، باید توجه داشته باشیم که در تحلیل آن پای دست‌کم دو عنصر در میان است؛ چیزی با چیزی دیگر دارای نسبت یا رابطه است، و به لحاظ فنی، این نسبت، نوعی وابستگی^۱ است. به عبارت دیگر یکی از طرفین این رابطه، به معنایی، هویت خود را از طرف دیگر وام می‌گیرد و از این رو مستقل از آن نیست.

توصیف نسبی‌گرایی بر مبنای «وابستگی» یک ویژگی برجسته در تلاش‌های متعدد برای تعریف نسبی‌گرایی بوده است. این رهیافت ابتدا از سوی سوزان هااک^۲ (۱۹۹۶) ارایه شد؛ کسی که بین دو پرسش تمایز گذاشت: (۱) چه چیز نسبی می‌شود؟، و (۲) آنچه مورد اول در رابطه با آن نسبی می‌شود، چیست؟ (Baghrmian & Coliva 2020: 7) سوزان هااک در ابتدای مقاله «تاملاتی در باب نسبی‌گرایی» می‌گوید: نسبی‌گرایی نه به یک‌تَر واحد، بلکه به کل یک خانواده (از ترها) ارجاع می‌دهد. وجه اشتراک اعضای این خانواده این است که همگی مدعی‌اند

¹ dependence

² - Susan Haack (1945-)

چیزی در ارتباط با چیزی دیگر نسبی است، و وجه اختلاف اعضاء این خانواده این است که در مواجهه با این پرسش که چه چیز در ارتباط با چه چیز نسبی می شود، پاسخ های متفاوتی می دهند؟ (Haack 1996: 297) او در ادامه تصویری از اعضای مختلف این خانواده را به شکل ذیل ارایه می کند:

«(۱) معنا، (۲) ارجاع، (۳) صدق/حقیقت، (۴) التزام متافیزیکی، (۵) هستی شناسی، (۶) واقعیت، (۷) ارزش های معرفت شناختی، (۸) ارزش های اخلاقی، (۹) ارزش های زیبایی - شناختی، و ... نسبی اند در ارتباط با: (الف) زبان، (ب) چارچوب مفهومی، (پ) نظریه، (ت) پارادایم علمی، (ث) روایت، شرح و توصیف، (ج) فرهنگ، (چ) اجتماع، (ح) فرد، و ...» (Haack 1996: 297)

بنابراین نسبی گرایی دال بر این است که، مثلاً، A وابسته به B است؛ A در رابطه با B، نسبی است؛ A مستقل از B نیست. (رک: Biletzki 2015: 65) در اینجا با یک مساله مهم مواجهیم: A و B چه نوع هویت هایی اند؟ آیا آنها هویتاتی از نوع اشیاء روزمره ای اند که اطراف ما را اشغال کرده اند؟ آیا آنها هویت های علمی اند؟ آیا مقصود از A و B ارزش های فرهنگی یا اخلاقی اند؟ آیا هر دو از یک جنس اند یا اینکه یکی -مثلاً- از نوع ارزش های فرهنگی است و دیگری از نوع حقایق علمی؟ پاسخ به این مسائل ما را وارد بحث از انحاء و انواع نسبی گرایی می کند.

بنابراین نه با یک نسبی گرایی بلکه با انواعی از نسبی گرایی مواجهیم؛ وقتی متفکری A را وابسته به B می کند، باید ابتدا دریابیم (پرسش نخست) مقصود او از A، چه نوع هویتی است: آیا مقصود او هویتی زبانی است؛ مثلاً معنای کلمات و مرجع آنها، یا اینکه مقصود او ارزش های اخلاقی است؟ همچنین باید دریابیم (پرسش دوم) که مقصود او از B چه نوع هویتی است. آیا مقصود او از B، زبان است، یا فرهنگ، یا خود فرد، یا زمان و مکان، یا ...؟ پاسخ به هر یک از پرسش های A و B، ما را در برابر یک نوع تقسیم بندی قرار می دهد و آشکار می کند که متفکر مورد نظر، ملتزم به چه نوع نسبی گرایی ای است. (رک: Biletzki 2015: 65)

پاسخ به پرسش نخست، تعیین می کند که عنصر A (آنچه نسبی می شود)، چه نوع چیزی است و پاسخ پرسش دوم، تعیین می کند عنصر B (آنچه A در رابطه با آن نسبی می شود)، چه نوع

چیزی است. تنوع ممکن پاسخ‌های ما به پرسش نخست ما را با نسبی گرایی‌های شناختی، معرفتی، اخلاقی^۱ و زیبایی شناختی مواجه می‌کند و تنوع ممکن پاسخ‌های ما به پرسش دوم، ما را با نسبی - گرایی‌های سوژکتیو، فرهنگی (یا اجتماعی یا تاریخی)، و مفهومی^۲ مواجه می‌کند. (رک: Biletzki 2015: 65)

از میان این دو مورد، مورد دوم اهمیت بیشتری دارد چرا که تامل در باب پرسش دوم هم نیازمند تمرکز بر عنصر دوم (آنچه چیز دیگر را نسبی می‌کند) و تامل در باب ماهیت آن است و هم مقتضی این که آیا عنصر نخست (معرفت، یا اخلاق یا ...) به آن وابسته خواهد بود یا خیر. به همین سبب در اینجا بر انواع دوم نسبی گرایی‌ها (تقسیم نسبی گرایی بر اساس آنچه عنصر نسبی در رابطه با آن نسبی می‌شود) متمرکز می‌شویم.

۴. معنا، کاربرد، صورت (های) زندگی

در باب اینکه ویتگنشتاین حامی نسبی گرایی - اعم از نسبی گرایی فرهنگی و غیر آن - است یا نه، چنانکه گذشت اختلاف نظرهای گسترده‌ای بین مفسران وجود دارد. همچنین در باب اینکه آیا می‌توان آثار ویتگنشتاین را به نحوی قرائت کرد که بین دوره متقدم و دوره متاخر حیات فکری او به نحوی آشتی و نزدیکی ایجاد کرد، تفسیرهای متضادی وجود دارد. اما این نکته شایان توجه است که مفسرانی که ویتگنشتاین را نسبی گرا می‌دانند، عمدتاً دوره نخست فکری او را از این نسبت استثنا می‌کنند و آن را فاقد عنصر نسبی گرایانه می‌دانند. (مثلاً رک: Biletzki 2015: 70) بنابراین از نگاه این دسته از متفکران، ویتگنشتاین در آثار دوره میانه و متاخر خود چرخشی اساسی و آشتی‌ناپذیر نسبت به آثار دوره متقدم، به ویژه رساله منطقی فلسفی، داشته است.

یکی از آثار ویتگنشتاین که از سوی مفسران دال قوی‌ای بر نسبی گرا دانستن او دانسته شده، کتاب میراث است.^۳ چنانکه گفتیم ویتگنشتاین به مثابه یک متفکر نسبی گرا متمرکز

¹ Moral

² conceptual

^۳ - این کتاب در واقع مجموعه یادداشت‌هایی از ویتگنشتاین است که بین سال‌های ۱۹۱۳ تا ۱۹۵۱ (سال فوت ویتگنشتاین)

بر آثار دوره میانه و متاخر او است. آثار او در این دوران حاوی مجموعه‌ای از مفاهیم، ایده‌ها، شهودات و بصیرت‌ها است که نسبی‌گرا بودن ویتگنشتاین را تقویت می‌کند. شاید در اینجا — در ارتباط با نسبی‌گرا دانستن ویتگنشتاین — مهمترین دلیل، رویکرد خاص ویتگنشتاین به معنا است. معنا از نگاه ویتگنشتاین (در دوره میانه و متاخر) در عمده موارد، همان کاربرد است. (رک: Wittgenstein 1958: § 43 و Biletzki 2015: 70)

این دیدگاه که بین معنا و کاربرد این همانی وجود دارد، پای یک عنصر مهم در مباحث نسبی‌گرایی را به میان می‌کشد: بافت.^۱ (رک: Canfield 1996: 126) چرا پیوند بین معنا و کاربرد ما را به بحث از بافت هدایت می‌کند؟ کاربرد مطلق نیست بلکه وابسته به گوینده، شنونده، انگیزه، مکان، زمان و عواملی دیگر است.

شاید اصطلاح کاربرد (در تعریف معنا) تا حدی مبهم به نظر برسد و این پرسش را ایجاد کند که مقصود از کاربرد در اینجا چیست؟ کاربرد صرفاً عبارت است از افعال و واکنش‌های قاعده‌مند و قانون‌مدار از سوی کسانی که این اصوات را به کار می‌گیرند. اما کاربرد اصوات (که آنها را مبدل به زبان می‌کند)، که همان رد و بدل شدن آنها یا به عبارت دیگر تعامل آنها بین افراد است، شبیه به چیست؟ پاسخ ویتگنشتاین به این مساله درون بازی‌های زبانی مختلف، متفاوت است: نزد ویتگنشتاین، اصوات به وسیله ادا شدن درون حدود هر یک از بازی‌های زبانی نخستین^۲ یا اشاره‌ای مختلف که مقدم بر ورود و مهارت کامل به زبان روزمره است — چه در فرایند یادگیری زبان توسط کودک و چه در فرایند یادگیری زبان بیگانه توسط هر انسانی — کارکردها را ایفا می‌کنند. کلمات — از جمله کلمات ابتدایی مهارت‌های اولیه زبان — دارای انواع کارکردهای متناظر با انواع بازی‌های زبانی نخستین است. پیشروی از زبان کودکی به زبان بزرگسالی مستلزم پیچیدگی، توسعه و درهم‌تنیدگی تدریجی بنیادی‌ترین و ابتدایی‌ترین بازی‌های زبانی است. (رک:

نگاشته شده است. ویتگنشتاین وصیت کرده بود که این یادداشت‌ها بنابر صلاحدید سه وارث فکری او یعنی راش ریز (Rush Rhees)، الیزابت آنسکوم (Elizabeth Anscombe) و گئورگ هنریک فون رایت (Georg Henrik von Wright) منتشر شود. این اثر پرسش‌های زیادی را درباره نحوه تفسیر صحیح سایر آثار ویتگنشتاین از جمله کتاب پژوهش‌های فلسفی ایجاد کرده است.

¹ Context

² proto language-games

بنابراین بحث ویتگنشتاین از معنا، که مهمترین مساله در فلسفه زبان است، و مساوق بودن معنا با کاربرد، ما را به محوریت بافت و وابستگی معنا به بافت سوق می‌دهد، که آشکارا ایده‌ای است که با نسبی‌گرایی همسویی دارد. همچنین فلسفه زبان ویتگنشتاین درباره ارتباط زبانی حاوی دو بحث کلیدی است که نسبی‌گرا دانستن اندیشه او را تقویت می‌کنند (به ویژه اگر مقصودمان از نسبی‌گرایی، نسبی‌گرایی فرهنگی باشد). این دو عبارتند از بحث از تبعیت از قاعده^۱ و استدلال زبان خصوصی (که مضمون آن نفی امکان زبان خصوصی است). به تبع این دو بحث سه ترتیب-نتیجه می‌شود که فعالیت ارتباط زبانی اولاً فعالیتی تابع قاعده است و در ثانی فعالیتی اجتماعی است. (رک: Biletzki 2015: 70)

۵. نسبی‌گرایی، بازی‌های زبانی و صورت‌های زندگی

تاکید بر قاعده‌مند بودن و اجتماعی بودن ارتباط زبانی، ما را به اصطلاح مشهور «بازی‌های زبانی» هدایت می‌کند. بازی‌های زبانی متکثرند و این تکثر حاصل پیوند و وابستگی زبان -و به طور خاص معنا- به بافت زندگی است. بافت زندگی، جایگاه زیست‌شناختی و فرهنگی زندگی انسان‌ها است، که تعیین‌کننده شکل و صورت زندگی انسان است و این جایگاه متکثر است از این رو با تنوع - به تعبیر ویتگنشتاین - صورت‌های زندگی مواجهیم که بستر ایجاد بازی‌های متنوع زبانی‌اند. (رک: Biletzki 2015: 70)

بنابراین سخن از نسبی‌گرایی در فلسفه ویتگنشتاین چند کلیدواژه مهم دارد: معنا، کاربرد، بافت، صورت‌های زندگی، بازی‌های زبانی، و تبعیت از قاعده:

«حرکت از این مبانی به نسبی‌گرایی طبیعی و منتظر است: اگر معنای کلمات و امکان ارتباطات برگرفته از کاربرد باشد، یعنی وابسته به بافت باشد، و اگر قواعد بازی‌های زبانی ما به نحو اجتماعی و فرهنگی به وسیله صورت‌های زندگی‌ای که در آنها پایه دارند متعین شود، پس بسیار جرات می‌خواهد که فکر کنیم می‌توانیم معیارهای عینی یا

¹ Rule-following

همه‌شمول یا مطلق برای فهم معین کنیم.» (Biletzki 2015: 71)

در اینجا مثالی که ویتگنشتاین در بندهای ابتدایی پژوهش‌های فلسفی ذکر می‌کند راهگشا است. ویتگنشتاین یک بُنا را مثال می‌زند که به شاگرد خود می‌گوید «آجر تخت». (رک: Wittgenstein 1958: § 2) در این بافت زندگی او با به کار بردن این واژه از شاگردش یک آجر تخت می‌خواهد. ملاک این که شاگرد معنای «آجر تخت» را بداند، این است که او یک آجر تخت به بُنا بدهد.

اما شاگرد بُنا برای این که مقصود بُنا را بفهمد به چه چیز نیاز دارد؟ او دست کم باید سه چیز را بداند: (۱) نامیدن چیست؟ (۲) آنچه «آجر تخت» نامیده می‌شود چیست؟ و (۳) وقتی بُنا می‌گوید «آجر تخت»، شاگرد باید چه کند؟ در تمام این موارد عنصر کاربرد اهمیت محوری دارد. برای این که شاگرد بُنا بداند که آنچه «آجر تخت» نامیده می‌شود چیست، ممکن است پاسخ دهید کافی است فردی (خود بُنا یا یک معلم زبان یا یک والد) به آجر تخت اشاره کرده باشد و گفته باشد «آجر تخت». این نوع یادگیری را اصطلاحاً یادگیری اشاره‌ای می‌نامند. اما از نگاه ویتگنشتاین یادگیری اشاره‌ای کفایت نمی‌کند. زیرا -مثلاً- ممکن است از آنجا که آنچه به آن اشاره می‌شود (آجر تخت) زرد و مستطیل شکل است، شاگرد بُنا یا زبان‌آموز -در مثال فوق- تصور کند که «آجر تخت» نام اشیاء مستطیل شکل یا اشیاء زرد رنگ است و وقتی بُنا دستور می‌دهد «آجر تخت!»، او یک سنگ مستطیل شکل بیاورد! (رک: هادسون ۱۳۷۸: ۹۷-۹۵) شاگرد بُنا معنای «آجر تخت» را نمی‌داند مگر این که در بافت زندگی و عملی که بُنا درون آن می‌گوید «آجر تخت» عمل کند.

ویتگنشتاین تأکید بسیار زیادی بر نقش محوری بافت زندگی در نحوه تعاملات و فهم متقابل افراد دارد. دو بافت زندگی متفاوت، دو صورت زندگی متفاوت، به ایجاد و بسط دو چارچوب مفهومی متفاوت، یا به تعبیر ویتگنشتاین دو گرامر متفاوت می‌انجامد و بنابراین اعضاء این دو بافت متفاوت از ابتدا چنان پرورش و آموزش داده می‌شوند که نهایتاً با نظام‌های مفهومی متفاوتی با دیگر اعضای جامعه فرهنگی خود تعامل خواهند داشت: «می‌خواهم بگویم یک آموزش کاملاً متفاوت با آموزش ما می‌تواند مبنایی برای مفاهیم کاملاً متفاوت نیز باشد. زیرا در آنجا زندگی به نحو متفاوتی جریان خواهد داشت» (Wittgenstein 1967: 387-8 qtd in:)

بنابراین معنا و چارچوب‌های مفهومی (یا اصطلاحاً گرامر) زبان ما وابسته بافت‌های متفاوت زندگی، یا به تعبیر ویتگنشتاین، وابسته به صورت‌های زندگی متفاوت‌اند. اما آیا بیش از این نیز می‌توان پیش رفت؟ آیا علاوه بر معنا و نظام‌های مفهومی، امور دیگری را نیز می‌توان به صورت‌های زندگی وابسته دانست، اموری مانند واقعیت، صدق، نظام و اصطلاحات و قواعد منطق؟ بعضی از مفسران ویتگنشتاین این موارد را نیز بر اساس فلسفه ویتگنشتاین وابسته به صورت زندگی دانسته‌اند.

مثلاً بیلتزکی نقش صورت‌های زندگی را آن قدر محوری می‌داند که مفاهیم ارجاعی مبنایی را نیز وابسته به آنها معرفی می‌کند. بنابراین آنچه نسبی و وابسته به بافت‌ها و صورت‌های زندگی مختلف است، صرفاً معنای کلمات روزمره نیست، بلکه مفاهیم ارجاعی مبنایی و اصطلاحات منطق را نیز شامل می‌شود. پیشتر (در اندیشه ویتگنشتاین متقدم و نیز سنت متعارف در فلسفه تحلیلی، به ویژه جریان زبان کامل یا زبان ایدئال)^۱ تصور می‌شد زبان ما دارای یک سمانتیک مبنایی و یک نظام مبنایی واژگان منطق است که امکان ارتباطات زبانی بر مبنای آنها تثبیت و تحکیم می‌شود و ایده‌هایی چون صدق، ضرورت، عقلانیت، و خود منطق در این نظام مبنایی می‌گنجند. اما در فلسفه ویتگنشتاین چنین مبنای مطلق و مشترکی وجود ندارد و تمام این مفاهیم و نظام‌های مفهومی و ارجاعی وابسته به صورت زندگی‌اند. (رک: Biletzki 2015: 71)

صورت زندگی متکثر است، و این تکثر وابسته به بافت زندگی، اعم از شرایط و زمینه‌های زیست‌شناختی و فرهنگی است. بنابراین در بافت‌های متفاوت، صورت‌های زندگی متفاوتی وجود دارد. از سوی دیگر خود یک صورت زندگی در یک بافت خاص نیز مستعد تغییر و تحول است، و وقتی می‌گوییم تغییر، مقصود تحولی است که بر فرایندهای مبنایی فکر ما اثرگذار باشد. مثلاً - با استمداد از خود ویتگنشتاین - در یک بافت فرهنگی دچار نشدن به تناقض‌های منطقی لازمه صحیح فکر کردن است، ولی ممکن است با تحول در منطق این مرز دچار تغییراتی شود:

^۱ برای مطالعه بیشتر رک: شقاقی، حسین (۱۴۰۰)، «ظهور و افول ایده «زبان ایدئال» در دو جریان فلسفه تحلیلی»، منطق‌پژوهی،

«حتی زمانی را پیش‌بینی می‌کنم که پژوهش‌های ریاضی‌ای صورت خواهد گرفت درباره محاسبات حاوی تناقضات و افراد حتی خود را از تقید به انسجام و سازگاری رها کنند.» (Wittgenstein 1975, 332 qtd in: Biletzki 2015: 71).

ضدنسبی‌گرایی: صورت یا صورت‌های زندگی؟!

مضامینی که نسبی‌گرایان آنها را دال بر نسبی‌گرا بودن ویتگنشتاین دانسته‌اند، عناصر مهم و کلیدی فلسفه ویتگنشتاین‌اند. این عناصر وقتی در مقایسه با فلسفه‌های مطلق‌گرایانه و ضدنسبی‌گرایانه پیشین، از جمله پوزیتیویسم منطقی مقایسه شوند آشکارا نقد و ردیه‌ای از جانب ویتگنشتاین بر مطلق‌گرایی این سنت فلسفی محسوب می‌شوند. اما آیا برای نسبی‌گرا خواندن ویتگنشتاین، همین کفایت می‌کند؟ آیا گزینه‌ای غیر از نسبی‌گرایی و مطلق‌گرایی/همه‌شمول‌گرایی نیست؟ شاید بتوان با کاویدن عناصر مذکور در متن خود فلسفه ویتگنشتاین و سنجش آنها با معیارها و موازین نسبی‌گرایی پاسخ دقیق‌تری برای این پرسش‌ها یافت. در اینجا یک بار دیگر به مفهوم صورت(های) زندگی در اندیشه ویتگنشتاین متمرکز می‌شویم.

مفهوم صورت زندگی^۱ ویتگنشتاین مفهوم شایعی است که در عین حال که علاقمندان عمومی فلسفه آشنایی نسبی‌ای با چیستی این مفهوم دارند، پرسش‌های متعددی نیز در باب این مفهوم در ذهن خود دارند؛ از جمله این که آیا با یک صورت زندگی مواجهیم یا با صورت‌های زندگی کثیر، و اگر صورت‌های زندگی کثیراند، پس نسبت مفهوم صورت‌های زندگی با مفهوم «رفتار مشترک نوع بشر» (مفهومی که پیشتر نیز به آن اشاره شد و واحد و همه‌شمول است) چیست.

پیش از پرداختن به پرسش‌های فوق، ابتدا به این مساله توجه کنیم که چرا مفهوم صورت(های) زندگی برای نسبی‌گرایان جذاب است و چرا این مفهوم از عوامل نسبی‌گرا دانستن ویتگنشتاین از سوی مفسرین بوده است. نکته اصلی در اینجا این است که صورت‌های زندگی متکثر، از یکدیگر منفک و در انزوا، و با یکدیگر قیاس‌ناپذیر دانسته می‌شوند. این انزوا و این قیاس‌ناپذیری خود معلول نفی مطلق‌گرایی در باب معنا است. (چرا که —همانطور که پیشتر بیان شد— معنا وابسته به بافت صورت زندگی است) لازمه عدم انزوا و نفی قیاس‌ناپذیری بین صورت‌های زندگی، امکان

¹ form of life

ارتباط برقرار کردن میان آنها است. چنین ارتباطی - اگر ممکن باشد - از طریق کلمات و مفاهیم مشترک باید صورت گیرد. از سوی دیگر کلمات و مفاهیم معنای خود را از بازی‌های زبانی‌ای که درون آنها به کار رفته‌اند اخذ می‌کنند. بازی‌های زبانی وابسته به صورت‌های زندگی متفاوت - اند. معنای یک کلمه در بازی‌های زبانی مختلف، و به تبع در بافت‌ها و صورت‌های زندگی مختلف، متغیر است. پس کلمه و مفهوم مشترکی وجود ندارد که بخواهیم ارتباط بین صورت‌های زندگی را بر آن بنا کنیم. در چنین ارتباطی اساساً چطور می‌توانیم بدانیم که کلمه و مفهوم مشترکی را به کار می‌بریم؟ به نظر می‌رسد این یک مطلوب پارادکسیکال و خودمتناقض است. (رک: Biletzki 2015: 72)

گذشته از مباحث سمانتیک و معناشناسی، اگر بحث را بر روی مفاهیمی چون باور و عقلانیت نیز متمرکز کنیم، مجدداً مفهوم صورت‌های زندگی ما را به سمت نفی مطلق گرایی و همه شمول گرایی هدایت خواهد کرد؛ نفی که حامیان نسبی گرا دانستن و یتگنشتاین از آن بهره فراوان می‌برند. این که چه چیز عقلانی است و چه چیز منطقی است و چه باورهای مبنای سایر باورهای ما را تشکیل می‌دهند، وابسته به صورت زندگی ما است. بنابراین به نظر می‌رسد راه برای این استنتاج نسبی - گرایانه مهیا است که باور مطلق وجود ندارد و همه باورها و هر نوع عقلانیتی نسبی خواهد بود. (رک: Biletzki 2015: 72)

تا اینجا همه چیز در باب مفهوم صورت(های) زندگی، به سود نسبی گرایی است. اگر هر یک از ما در قلمرو صورت زندگی خود محصوریم، پس هر معرفت، هنجار و ارزشی وابسته به نظام و چارچوبی معین است. این برداشت از مفهوم صورت(های) زندگی هرچند نادرست نیست، اما ناقص است. به طور معمول در آشنایی اولیه با اندیشه ویتگنشتاین، بعد واگرایانه و کثرت گرایانه مفهوم صورت(های) زندگی برجستگی دارد. اما این مفهوم با توجه به دیگر مفهوم ویتگنشتاینی؛ «رفتار مشترک نوع بشر»، بعدی هم گرایانه نیز دارد.

هرچند صورت‌های زندگی ما انسان‌ها، کثیراند، اما این صورت‌های زندگی متفاوت، به انسان‌ها متعلق‌اند. این اشتراک و هم گرایی تا حدی ناظر به تاریخ طبیعی و زیست‌شناختی و غرایز بشر است. (رک: Biletzki 2015: 72)

هم‌گرایی در مفهوم صورت‌های زندگی تا حدی نیز ناظر به مفاهیمی است که متعلق به انسان محسوب می‌شوند. مفاهیمی مثل قصد کردن، امید داشتن، و ... خود ویتگنشتاین اصطلاح «صورت زندگی» را کمتر به کار می‌برد، ولی در یکی از همین محدود دفعات کاربرد این اصطلاح، به این بُعد هم‌گرایانه توجه دارد، به نحوی که به نظر می‌رسد این بُعد صورت زندگی، به نحو همه‌شمول تمامی انسان‌ها را در برمی‌گیرد: «آیا صرفاً کسانی می‌توانند امیدوار باشند که بتوانند صحبت کنند؟ [یعنی] صرفاً کسانی که مهارت یافتند زبانی را به کار ببرند؟ یعنی، پدیده‌های امید حالاتی است از این صورت پیچیده زندگی.» (Wittgenstein 1958 p: 174 و نیز رک: Hacker 1996: 27)

بنابراین وروای تکرر صورت‌های زندگی، وحدتی نهفته است و ورای واگرایی بین آنها، هم‌گرایی‌ای قابل تشخیص است. نیوتن گارور^۱ صورت پیچیده زندگی انسانی را (که در نقل قول بالا از کتاب پژوهش‌های فلسفی ویتگنشتاین ذکر شده است) یک صورت انسانی زندگی می‌نامد، یک صورت زندگی که متعلق است به کاربر زبان. (رک: Biletzki 2015: 72)

این قرائت از ویتگنشتاین هم به تفاوت مجال می‌دهد و هم به اشتراک، هم به واگرایی و هم به هم‌گرایی. فرهنگ‌های مختلف آداب و رسوم و قواعد متفاوتی برای ارتباطات میان اعضای خود دارند. اما همه آنها از این حیث که فرهنگ‌های انسانی‌اند، اشتراکات مبنایی‌ای دارند که می‌توان انتظار داشت بر مبنای این مبانی حدودی کلی و همه‌شمول در قوانین و قواعد و هنجارها و چارچوب‌های مفهومی مختلف محفوظ باشد.

در اینجا «سخنرانی درباره باور دینی» (۱۹۶۶) از ویتگنشتاین و به تبع آن بحث از صورت دینی زندگی راه‌گشا است و به فهم مقصود یاری می‌رساند. بسیاری از مفسرین این سخنرانی را به شکل فیدئستی (ایمان‌گرایانه) قرائت می‌کنند و آن را مستلزم این می‌دانند که فرد سکولار و فرد دین‌دار، همان‌هنگام که ظاهراً درباره چیزهای یکسانی سخن می‌گویند، واقعاً وارد مکالمه مشترک نمی‌شوند. بر مبنای این قرائت از ویتگنشتاین زبان فرد مومن با زبان فرد با ایمان تفاوت دارد؛ آنها به زبان واحد سخن نمی‌گویند. حتی اگر به نظر برسد کلمات این دو نفر یکسان است، این کلمات، در بیان هر یک از این دو نفر، بازی‌های زبانی متفاوتی را بازی می‌کنند، و -از آن مهم‌تر- در

¹ Newton Garver (1928-2014)

صورت‌های زندگی متفاوتی مشارکت دارند. (رک 73: Biletzki 2015)

واضح است که چنین قرائتی به نسبی‌گرایی میدان می‌دهد. اما به تعبیر بیلتسکی دقیقاً همین مباحثات و استدلالها، درباره دین و بین ادیان، که حتی تا سطح جدال و جنگ نیز ممکن است به پیش رود، شاهی است دال بر یک مبنای انسانی مشترک، یک صورت انسانی زندگی، که مکالمات و ارتباطات، و نیز جنگ و جدال را ممکن می‌کند: «فرد سکولار و فرد مذهبی، همچون افراد و طرفین هر بحث دیگر، ممکن است با هم مخالف باشند، اما آنها به زبان واحد، یا زبانی که به شکل بالقوه قابل ترجمه است، سخن می‌گویند، از طریق مشارکت درون یک صورت انسانی زندگی» (Biletzki 2015: 73)

واضح است که قرائت اخیر، خلاف جهت نسبی‌گرایی است. پس به این نتیجه می‌رسیم که مفهوم «صورت زندگی» هم از سوی موافقان نسبی‌گرا دانستن ویتگنشتاین و هم مخالفان آن مورد توجه است، این مفهوم هم به مثابه شاهی برای نسبی‌گرا بودن او به کار رفته و هم به مثابه دالی بر نسبی‌گرا نبودن او. همین ایهام در متن فقره ذیل از پژوهش‌های فلسفی ویتگنشتاین وجود دارد، بسته به این که مقصود او را از انسان‌ها چه بدانیم، اعضای جوامع متفاوت، یا مصادیق یک نوع واحد؟ «پس می‌گویید توافق انسانی تصمیم می‌گیرد چه چیز صادق است و چه چیز کاذب؟ آنچه صادق یا کاذب است آن چیزی است که آدم‌ها می‌گویند، و آنان در زبانی که به کار می‌برند توافق دارند. این ... توافق ... در صورت زندگی است.» (ویتگنشتاین ۱۳۸۱: بند ۲۴۱)

اما فقراتی از متن ویتگنشتاین این ایهام را تا حد زیادی از بین می‌برد و کفه ترازو را به نفع قرائت مخالف نسبی‌گرایی سنگین می‌کند، و این همان جا است که کلام ویتگنشتاین تلویحاً یا صراحتاً بر یک صورت واحد زندگی، که مشترک بین انسان‌ها است، یا به تعبیر دیگر یک صورت انسانی زندگی دلالت می‌کند، یک صورت زندگی که در معیت همه‌ی صورت‌های متکثر زندگی انسان‌ها است: «اگر شیری می‌توانست حرف بزند، نمی‌توانستیم او را بفهمیم» (Wittgenstein 1958 p: 223). شیرها و تمام دیگر حیوانات صورت‌های زندگی‌ای دارند متعلق به نوع خود و به کلی متفاوت از صورت‌های انسانی زندگی. اگر ما انسان‌ها همدیگر را می‌فهمیم به این سبب است که همگی ما انسانیم؛ یعنی نوع معینی از فهمنده. بنابراین ما انسان‌ها در

یک صورت انسانی زندگی شریکیم. (رک 73: Biletzki 2015)

بنابراین صورت زندگی در اندیشه ویتگنشتاین به دو شکل قابل طرح است: (۱) صورت-های مختلف زندگی انسانی^۱ که به تفاوت، کثرت گرایی و اختلاف مجال می‌دهد. (۲) یک صورت انسانی زندگی^۲ که به وحدت پرسش ناپذیری اشاره می‌کند که به نحو همه‌شمول مشترک و مقوم نظام ارجاع است و به لحاظ منطقی و گرامری زیربنای هر تبیین معنادار از خودمان و جهانمان است. این مفهوم دوم مقوم و شکل‌دهنده واقع گرایی (رنالیسم) ویتگنشتاین است. از این طرق تضمین می‌شود که چیزی وجود دارد که ما انسانها - اگر قرار است رفتار معنادار داشته باشیم - نمی‌توانیم در باب آن اختلاف داشته باشیم. بر این مبنا نسبی گرایی کامل در اندیشه ویتگنشتاین جایی ندارد. ویتگنشتاین مثال می‌زند که آیا می‌توان سر کسی را برید و در عین حال انتظار داشت او زنده بماند؟ (رک: Wittgenstein 1969: § 274) شاید چنین چیزی در داستان‌ها قابل تصور باشد ولی قابل تصور بودن آن سبب نمی‌شود که ما انسان‌ها آن را به عنوان یک امکان واقعی در صورت انسانی زندگی مان بپذیریم. (Moyal-sharrock 2017: 227) به همین شیوه یک سری امور در هر زندگی انسانی مفروض است و نمی‌توان تصور کرد که چیزی انسان باشد و فاقد چنین ویژگی‌ای باشد.

در واقع این صورت انسانی زندگی، که واحد است و پیش‌فرض صورت‌های کثیر زندگی است، یک توافق اولیه و بنیادین در زندگی انسان‌ها است. استتلی کاوِل همین مطلب را به شکلی دیگر و با تمثیلی معروف بیان می‌کند؛ مثال مرغ و تخم مرغ. کدام یک بر دیگری تقدم دارند؟ معمایی ساده و در عین حال سرگیجه‌آور. همین نکته درباره نسبت بین زبان و توافق برقرار است. زبان، بر مبنای تصویری که ویتگنشتاین ارائه می‌کند، نتیجه یک توافق اجتماعی بین انسان‌ها است. اما در این صورت، این مساله پیش می‌آید که چگونه توانستیم بدون زبان به توافق برسیم؟ کاوِل در اینجا توافق را مفهومی مبنایی و زیربنایی فرض می‌کند و می‌گوید ما همواره در توافق بوده‌ایم: «زیرا هیچ چیزی عمیق‌تر از واقعیت یا گستره خود توافق نیست» (Cavell 1979: 32) (qtd in: Biletzki 2015: 73). این توافق مبنایی همان صورت واحد انسانی زندگی است.

¹ various forms of human life

² one human form of life

۶. رفتار مشترک نوع بشر، نقطه پایان نسبی گرای

در ابتدای بخش قبل بیان شد که بُعد همگرایانه مفهوم صورت(های) زندگی مرتبط است با یک مفهوم ویتگنشتاینی دیگر: «رفتار مشترک نوع بشر»^۱. ویتگنشتاین این مفهوم را در بند ۲۰۶ پژوهش‌های فلسفی مطرح می‌کند، در بافتی که به وضوح حاکی از مواجهه‌ی بین فرهنگی است، یعنی مواجهه یک فرد یا قومی که وارد قلمرو یک قوم بیگانه شده است: «فرض کنید به عنوان یک کاشف وارد کشور ناشناخته‌ای شده‌اید که زبان کاملاً بیگانه‌ای برای شما دارد. در چه احوالی می‌گفتید مردم آنجا دستور داده‌اند، دستورها را فهمیده‌اند، از آنها اطاعت کرده‌اند، علیه آنها شوریده‌اند و غیره؟ رفتار مشترک آدمیان دستگاه مرجعی است که به وسیله آن زبانی ناشناخته را تفسیر می‌کنیم.» (ویتگنشتاین ۱۳۸۱: بند ۲۰۶)

بنابراین در اینجا ویتگنشتاین پیش از حصول یک زبان مشترک (با توجه به اینکه، طبق فرض بند ۲۰۶، ما با یک قوم کاملاً بیگانه مواجه شده‌ایم) تفسیر را ممکن دانسته است، تفسیری که مبنای آن رفتار مشترک نوع بشر است. اما هنوز چیزی از زبان آن قوم بیگانه نمی‌دانیم، و این بدین معنا است که زبان آنها را نمی‌فهمیم. مساله مهم این است که چگونه می‌توانیم بدون فهمیدن چیزی، به مثابه نقطه آغاز، تفسیر کردن را آغاز کنیم؟ این عمل تفسیر یک فهم و یک توافق را مفروض می‌گیرد که خود حاصل از رفتار مشترک نوع بشر است. (رک 74: 2015 Biletzki)

برای تبیین بهتر از مفهوم رفتار مشترک نوع بشر، از یک تمثیل دیگر از ویتگنشتاین مدد می‌گیریم. ویتگنشتاین اندیشه و معرفت انسان را به یک رودخانه تشبیه می‌کند. از نگاه او بستر رودخانه اندیشه‌های ما متشکل است از دو دسته عنصر: (۱) ماسه‌هایی که هر از گاهی شسته می‌شوند و گاه ته‌نشین می‌شوند، و (۲) سنگ سختی که تغییر نمی‌کند. این دسته دوم زیربنای هر مساله و هر اندیشه‌ای است؛ مثلاً: «من بدنی دارم»، «جهان وجود دارد»، «انسان احساسات خود را بیان می‌کند» و ... بنابراین اگر احیاناً با قومی مواجه شویم که برغم شباهت بسیار به انسان‌ها، هیچ بیان احساساتی نداشته باشند، آنگاه باید بپذیریم که با انسان‌ها مواجه نشدیم. زیرا این که «انسان‌ها احساسات را بیان می‌کنند» زیربنای تفکر انسان است و از این رو یکی از سه تعبیر مویال شاروک - «یقینی‌های

¹ common behavior of mankind

همه‌شمول» است. یقینی‌های همه‌شمول، به لحاظ منطقی یا گرامری، پی هر چیزی‌اند که هر انسان متعارفی می‌تواند درباره هم‌نوعانش بگوید یا بیاندیشد. (مقصود از همه‌شمول در اینجا چیزی است مشترک بین جهان انسانی و نه مشترک در همه جهان‌های ممکن). (Moyal-sharrock 2017: 226)

یقینیات همه‌شمول، مشروط‌اند به فکت‌هایی از طبیعت که به نحو همه‌شمول مبنایی‌اند. این فکت‌ها شامل چیزی‌اند که ویتگنشتاین آن را «رفتار مشترک نوع بشر» می‌نامد، مثلاً: ما موجوداتی هستیم که متولد می‌شویم و می‌میریم، به شکل بالقوه از دوره نوزادی تا بزرگسالی رشد و تکامل پیدا می‌کنیم، به آب و غذا و استراحت نیاز داریم، در جهانی زندگی و تعامل می‌کنیم که موجودات دیگری در آن ساکن‌اند، زبان را به کار می‌بریم، احساسات و هیجاناتی داریم و آنها را بیان می‌کنیم و ... این فکت‌ها به نحو منطقی، مفاهیم و گرامر هر انسانی را مشروط می‌کنند. (Moyal-sharrock 2017: 227)

آنجا که ویتگنشتاین می‌گوید رفتار مشترک نوع بشر نظام ارجاع است که به وسیله آن زبان بیگانه را تفسیر می‌کنیم، (Wittgenstein 1958: § 206) مقصود او از زبان بیگانه هر زبان بشری است. بنابراین رفتار مشترک نوع بشر نظام ارجاع هر زبان بشری است. این نظام ارجاع، حد یقف و نقطه پایانی نسبی‌گرایی را نشان می‌دهد. (Moyal-sharrock 2017: 227)

۷. تعارض در فلسفه ویتگنشتاین نسبی‌گرایی و خلاف آن؛ ضدنسبی‌گرایی

با توجه به مباحث پیشین، به نظر می‌رسد تعارضی در متن ویتگنشتاین وجود دارد. از یک سو بعضی از مفاهیم، آموزه‌ها و مباحث و استدلال‌های مهم ویتگنشتاین هم دال بر نسبی‌گرا بودن او دانسته شده‌اند، و هم دال بر خلاف آن. یکی از این مفاهیم، مفهوم «صورت(های) زندگی» است. نشان دادیم که این مفهوم را می‌توان هم به شکل موافق و هم مخالف با نسبی‌گرایی قرائت کرد. اما شواهد دال بر نسبی‌گرا بودن ویتگنشتاین به مفهوم «صورت(های) زندگی» خلاصه نمی‌شود. بلکه متافلسفه ویتگنشتاین؛ تاکید او به امر جزئی (رک: Wittgenstein 1958: § 127) در مقابل کل‌گرایی سنت فلسفی نیز از مضامینی است که حامیان نسبی‌گرا دانستن ویتگنشتاین به آنها تکیه کرده‌اند.

در این جا می‌خواهیم از کلیفور گیرتز؛ انسان‌شناس-فیلسوف متأثر از یتگنشتاین یاد کنیم. گیرتز انسان‌شناسی را با فلسفه پیوند داد، و اندیشه فلسفی و یتگنشتاین این پیوند را تسهیل کرد. گیرتز در مقاله فلسفی‌اش با عنوان «ضدضد نسبی گرایی»^۱ به مخالفان نسبی گرایی حمله می-کند بدون این که اجازه دهد این حمله دفاعی از نسبی گرایی محسوب شود. او می‌گوید در اینجا سلب مضاعف کارکرد ایجاب را ندارد و بنابراین با حمله به نظریات ضدنسبی گرایانه نمی‌خواهد از نسبی گرایی دفاع کند. او برای تقریب به ذهن توازنی برقرار می‌کند بین ضدضدنسبی گرایی و پدیده تاریخی «آنتی آنتی کومونیزم»، بین متفکرانی که در عین رد دیدگاه‌ها و مواضع ضد کومونیزم، از کومونیزم نیز دفاع نمی‌کردند. بنابراین مقاله گیرتز بنا دارد صرفاً فرد را ملزم کند به استدلال و بحث با ضدنسبی‌گرایان کلیشه‌ای؛ مثلاً همه شمول‌گرایان (از جمله استعمارگران فرهنگی) یا مطلق‌گرایان (از جمله دیکتاتورهای فرهنگی). (رک Geertz 1984: 263-264 & Biletzki 2015: 74)

گیرتز در مقاله خود ضمن ستایش از فضیلت‌ها از ضرورت انسانی کثرت گرایی و تساهل سخن می‌گوید که صرفاً از طریق فهمی از فرهنگ‌های دیگر، فرهنگ‌هایی که با فرهنگ خود او متفاوت اند، و به طور کلی فهم همه فرهنگ‌ها حاصل می‌شود. از نگاه گیرتز انسان‌شناس (انسان-شناس-فیلسوف و یتگنشتاینی) کار خود را در جهان با سعی برای پاسخ به این مساله باید آغاز کند که چگونه در بطن صحبت مردم (گروه‌های مردمی، افراد، مردم به مثابه کل) صدای غیریکپارچه و متمایز و متفاوت را یک دست کند (رک Biletzki 2015: 74-75) در اینجا صدای متمایز و متفاوت ممکن است متعلق به افراد باشد و ممکن است متعلق به گروه‌ها باشد، اما همچنین متعلق باشد به مردم به مثابه کل. انسان‌ها، مردم به مثابه کل، صدای متمایز و متفاوت را با هم منسجم و هماهنگ می‌کنند، اما گیرتز، به مثابه یک ضدضدنسبی‌گرا، در توصیف این رویکرد، یک «ایسم» (به ویژه همه‌شمول گرایی) را تایید نمی‌کند. (رک Biletzki 2015: 75)

پرهیز گیرتز از «ایسم»‌های معین در نقد نسبی گرایی طنین و یتگنشتاینی دارد، چرا که یتگنشتاین نیز به ما آموزش می‌دهد که از همه تصاویر بزرگ اجتناب کنیم. به نظر او استدلال کردن علیه یا له واقع گرایی، یا سولپسیزم، یا افلاطون گرایی را متوقف کنیم، این نوع استدلال

¹ Anti Anti-relativism

فلسفی سنتی به بیراهه می‌رود و وافی به مقصود نیست. در عوض، باید به شیوه انسان‌شناسان (اما نه نسبی‌گرایان فرهنگی) کثرت رفتار انسانی و زبان انسانی را توصیف کنیم. بنابراین رویکرد ویتگنشتاین نه به سمت نسبی‌گرایی فرهنگی، بلکه به سمت انسان‌شناسی است. (رک Biletzki 2015: 75)

آیا این می‌تواند به معنای رهایی فلسفه به نفع انسان‌شناسی (گیرتری) باشد؟ به نظر بیلتسکی وضع بالعکس است، یعنی در اینجا انسان‌شناسی است که به سمت فلسفه ویتگنشتاین متمایل می‌شود، و از همین رو بیلتسکی از این سخن گیرتر (درباره این نوع معین از انسان‌شناسان) یاد می‌کند که: آنها از ابتدا با ویتگنشتاین سخن گفته‌اند. (رک Biletzki 2015: 75)

این نکته زمانی بر ما بیشتر آشکار می‌شود که به مضامینی از فلسفه متاخر ویتگنشتاین توجه کنیم که بر تاریخ طبیعی حیات بشر متمرکزاند. از این وجه از فلسفه ویتگنشتاین گاه به طبیعی‌گرایی^۱ ویتگنشتاین نیز تعبیر می‌شود. طبیعی‌گرایی ویتگنشتاین حاکی از این است که مفاهیم و ایده‌هایی چون صورت زندگی، بازی زبانی، گرامر و نظام‌های مفهومی ما با طبیعت و غرایز ما مرتبط است. ما مفاهیم را به نحو ابزاری به کار می‌بریم؛ برای رسیدن به اهداف معین. آنها شیوه-ای‌اند برای اینکه ما محیط اطرافمان را برای یکدیگر بازنمایی کنیم. با توجه به این فرض که ما این کار را به شیوه‌های متنوعی انجام می‌دهیم، مایلیم مفاهیمی را به کار گیریم که رسیدن به اهدافمان را تسهیل می‌کنند. احتمالاً هیچ مجموعه واحدی از مفاهیم به شکلی منحصر بفرد کار به حداکثر رساندن این اهداف را به انجام نمی‌رساند، بنابراین، تنوعی در بازی‌های زبانی می‌تواند رخ دهد.

بنظر می‌رسد ویتگنشتاین باور کرده است که توجیه وابسته (نسبی) است به چارچوب-های بازی‌های زبانی و قواعد، یا گرامر، اما چنین گرامرهایی خود، غیرقابل توجیه‌اند؛ از همین رو است اشاراتی در کتاب در باب یقین درباره بی‌بنایی باور و توجیه‌ناپذیری باورهای محوری. اما یک توجیه احتمالی برای این باورها و گرامرها وجود دارد: آنها موجه‌اند به خاطر مفید بودنشان و این واقعیت که آنها با چارچوب مفهومی ما درآمیختند. در اینجا ویتگنشتاین شبه پراگماتیستی سخن می‌گوید. از این رو می‌توان موضع ویتگنشتاین را تبیینی پراگماتیستی از قواعد یا امور پیشینی

¹ naturalism

محسوب کرد.

چنین قواعدی عناصر مبنایی، هنجاری، تنظیمی در اندیشه و زبان ما محسوب می‌شوند. آنها را قبول/باور/ داریم به خاطر اینکه آنها به کار این اهداف می‌آیند، و این که آنها این هدف را به انجام می‌رساند، توجیه آنها محسوب می‌شود. اگر اهداف ما تغییر کنند، و/یا این قواعد نتوانند این اهداف را تامین کنند، این قواعد را کنار می‌گذاریم.

وقتی ویتگنشتاین درباره منْ عِنْدی بودن (arbitrary) قواعد سخن می‌گوید، ظاهراً این دیدگاه را تایید می‌کند که آنها همواره می‌توانند از شیوه‌ای که هستند متفاوت باشند. با این حال او مکرراً از محدودیتهایی سخن می‌گوید که صورت انسانی زندگی ما بر ما تحمیل می‌کند. به نظر او این که ما در جهان به فلان و بهمان شیوه‌ها عمل می‌کنیم، سنگ بستر تبیین است. به نظر می‌رسد ویتگنشتاین این سنگ بستر را بخشی از تاریخ طبیعی نوع بشر می‌داند، و به نظر می‌رسد این سنگ بستر را چیزی پیش‌ازبانی، مبنایی و غیرمناقشه‌برانگیز تفسیر می‌کند. ما به مثابه انسان نیازهای مبنایی متمایزی داریم، حالات عمل کردن، و پاسخ دادن. این‌ها مبنایی‌اند برای فرایند معنادار کردن خودمان و دیگران (مثلاً این که جملات دیگران را تایید و تکذیب می‌کنیم، اینکه به طور کلی از درد بیزاری داریم و در جستجوی لذتیم، و...). بدون چنین فهم مبنایی هیچ فهمی ممکن نخواهد بود. این معنای انکار این واقعیت نیست که هر از گاهی انحراف‌هایی از این قواعد کلی ممکن است رخ دهد، (مثلاً در مورد اجتناب از درد، ممکن است عده‌ای مازوخیزم داشته باشند)، اما آنها استثنا هستند و نه قاعده. (رک: O'Grady 2004: 330-331) بنابراین بهترین شیوه قرائت توضیحات ویتگنشتاین درباره صورت‌های زندگی و بازی‌های زبانی، قرائت آنها در بافت تبیین پراگماتیک عنصر پیشینی است - که مقید است به محدودیت‌های بار شده توسط محیط بر انسان.

انسان به شکل معینی ساخته شده است: ما انسان‌ها حیوانیم، با تمایلات فیزیکی، خصلت-ها، محدودیت‌ها، آرزوها، اهداف، و کارها. دست یافتن موفقیت‌آمیز به این‌ها به معنای محدود کردن حیطه مفاهیم به کار رفته و حقایق/صدقهای/ بار شده است. ویتگنشتاین اصلاً تعین‌گرایی زیست‌شناختی را نمی‌پذیرد، چنانکه نقش فرهنگ نزد او مهم است. نیازها و باورهای ما تا حدی

به وسیله فرهنگ شکل می گیرند. با این حال کل اندیشه درون فعالیت‌هایی پایه و ریشه دارد که پیش‌اعقلانی‌اند. به تعبیر کتاب در باب یقین این عمل کردن ما است که اساس بازی زبانی ما را تشکیل می‌دهد. (Wittgenstein 1969: § 204) ویتگنشتاین از اصطلاح «تاریخ طبیعی» برای اشاره به این جنبه از نسبت بین اندیشه و عمل استفاده می‌کند. او پروژه خود را شیوه‌ای برای ارایه یک تاریخ طبیعی اندیشه می‌داند. این تاریخ طبیعی مبنایی فراهم می‌کند که ایستگاه‌هایی تبیین و پایان هر توجیهی است. (رک: O'Grady 2004: 332) از این منظر، برنامه فکری ویتگنشتاین با آنچه نزد گیرتر می‌یابیم نزدیک است؛ یعنی پرهیز از «ایسم‌ها» و نظریه‌پردازی‌های فلسفی (اعم از نسبی‌گرایی و همه‌شمول‌گرایی) و چرخش به نفع انسان‌شناسی فلسفی.

نتیجه‌گیری

ویتگنشتاین متقدم را (به ویژه با محور رساله منطقی فلسفی) نمی‌توان حامی نسبی‌گرایی محسوب کرد. نگاه او به زبان حاکی از وحدت‌گرایی در باب زبان است، بدین معنا که یک زبان متناظر با یک جهان واقعی وجود دارد و عناصر زبان و جهان با هم تناظری یک به یک دارند. از این منظر مجالی برای وابستگی معنا و ارجاع کلمات و جملات زبان به بافت فرهنگی و زندگی اجتماعی انسان‌ها باقی نمی‌ماند.

اما در آثار متاخر ویتگنشتاین ایده‌های متفاوتی وجود دارد که به تفسیر نسبی‌گرایانه از اندیشه او منجر شده است، ایده‌هایی چون بافت، صورت‌های زندگی، استدلال زبان خصوصی، استدلال تبعیت از قاعده، بازی‌های زبانی و معنا به مثابه کاربرد. این ایده‌ها - بر اساس برخی تفسیرها از آثار ویتگنشتاین - به وابستگی معنا و ارجاع کلمات و جملات به بافت زندگی اجتماعی و فرهنگ‌های مختلف منجر می‌شوند و از این رو معنا و ارجاع زبان را نسبی می‌کنند.

اما نسبی‌گرا دانستن اندیشه متاخر ویتگنشتاین با موانعی روبرو است. از جمله این که مفهوم صورت زندگی همواره به شکل جمع به کار نمی‌رود و گویی او در میان صورت‌های زندگی متکثر و متفاوت انسانی به یک صورت زندگی واحد و همه‌شمول باور دارد. از این مهم‌تر، مفهوم «رفتار مشترک نوع بشر» در آثار ویتگنشتاین متاخر است که او آن را به مثابه نظام ارجاع مطرح می‌کند، و تاکید آن بر اشتراک رفتار بین انسان‌ها، و بلکه نوع انسان، آشکارا طینی ذات‌باور و ضدنسبی‌گرایانه دارد.

در نهایت با مدد گرفتن از مقاله گیرتر سعی کردیم از تفسیری از اندیشه متاخر ویتگنشتاین دفاع کنیم که در عین حال که او را صراحتاً نسبی گرا نمی‌داند، ولی با ضدنسبی گرایان، از جمله همه‌شمول گرایان، نیز موافق نمی‌داند. از منظر این تفسیر، فلسفه متاخر ویتگنشتاین نه ارائه‌دهنده یک تز فلسفی موافقِ نسبی‌گرایی، بلکه تلاشی در راستای انسان‌شناسی فلسفی با التفات به رفتار انسانی است.

منابع:

- فن، ک.ت. (۱۳۸۱)، مفهوم فلسفه نزد ویتگنشتاین، کامران قره‌گزلی، نشر مرکز
- ویتگنشتاین، لودویگ (۱۳۸۱)، پژوهش‌های فلسفی، فریدون فاطمی، نشر مرکز، چاپ دوم
- هادسون، ویلیام دانالد (۱۳۷۸)، لودویگ ویتگنشتاین. مصطفی ملکیان (مترجم)، گروس. تهران.
- Baghramian, Maria and Coliva, Annalisa (2020), **Relativism**. Routledge
- Biletzki, Anat (2015), “Was Wittgenstein a Cultural Relativist?” in **Mind, Language and Action**, Danièle Moyal-Sharrock, Volker Munz, Annalisa Coliva (ed) Walter de Gruyter GmbH, Berlin/Munich/Boston 65-76
- Canfield , John V. (1996), “The passage into language” in: **Wittgenstein and Quine**. Robert L.Arrington and Hans-Johann Glock (ed) Routledge. Pp. 118-143
- Cavell, Stanley (1979), **The Claim of Reason: Wittgenstein, Skepticism, Morality, and Tragedy**, Oxford: Oxford University Press.
- Geertz, Clifford (1984), “Distinguished Lecture: Anti Anti-Relativism” **American Anthropologist, New Series**, Vol. 86, No. 2. (Jun., 1984), pp. 263-278.
- Glock, Hans-Johann 1996. (ed) **A Wittgenstein Dictionary** Wiley-Blackwell
- Haack, Susan (1996), “Reflections on Relativism: From Momentous Tautology to Seductive Contradiction” in:

Supplement: Philosophical Perspectives, 10, Metaphysics, pp. 297-315

- Hacker, P.M.S (1996), "Wittgenstein and Quine: proximity at great distance" in: **Wittgenstein and Quine**. Robert L.Arrington and Hans-Johann Glock (ed) Routledge. Pp.1-38
- Krausz, Michael (2017), "Relativisms and Their Opposites" in **Realism – Relativism – Constructivism**, Christian Kanzian, Sebastian Kletzl, Josef Mitterer, Katharina Neges(ed) Walter de Gruyter GmbH, Berlin/Boston. pp. 187-202
- Ma, Lin and Van Brakel, Jaap (2016), **Fundamentals of Comparative and Intercultural Philosophy**, Published by State University of New York Press
- Moyal-Sharrock, Danièle (2017), "Fighting Relativism: Wittgenstein and Kuhn" in **Realism – Relativism – Constructivism**, Christian Kanzian, Sebastian Kletzl, Josef Mitterer,
- O'Grady, Paul (2004), "Wittgenstein and relativism" **International Journal of Philosophical Studies**, 12:3, pp. 315-337
- Wittgenstein, Ludwig (1922). **Tractatus Logico-Philosophicus**, D. F. Pears and B. F. McGuinness (translation). London and New York
- Wittgenstein, Ludwig (1958), **Philosophical investigations**, G. E. M. Anscombe (translation), Basil Blackwell
- Wittgenstein, Ludwig (1969), **On Certainty**, ed. G.E.M.Anscombe and G.H.von Wright, tr. D.Paul and G.E.M.Anscombe. Blackwell, Oxford.

- Wittgenstein, Ludwig (1967), **Zettel**, G. E. M. Anscombe and G. H. von Wright (eds.), G. E. M. Anscombe (trans.), Oxford: Blackwell.
- Wittgenstein, Ludwig (1975), **Philosophical Remarks**, R. Rhees (ed.), R. Hargreaves and R. White (trans.), Oxford: Blackwell.